

انقلاب مالی شما

قدرت تأمین

گری کیسی

انقلاب مالی شما

قدرت تأمین

گری کیسی

Your Financial Revolution, The Power of Provision, Farsi

Copyright © 2022 by Gary Keesee

Originally published in English

Copyright © 2020 by Gary Keesee

Gary Keesee Ministries,
P.O. Box 779, New Albany,
OH 43054, USA

GaryKeesee.com

This book is a FREE GIFT from Gary Keesee Ministries and is NOT FOR SALE

انقلاب مالی شما، قدرت تأمین، فارسی
حق چاپ © ۲۰۲۲ توسط گری کیسی

در اصل به زبان انگلیسی منتشر شده است
حق چاپ © ۲۰۲۰ توسط گری کیسی

مینستری های گری کیسی،
صندوق پستی ۷۷۹، نیو آلبانی،
OH ۴۳۰۵۴، ایالات متحده آمریکا

GaryKeesee.com

این کتاب یک هدیه رایگان از طرف Gary Keesee Ministries می باشد و برای فروش نیست.

فهرست مطالب

۷	مقدمه.....
۹	شرم از فقدان.....
۲۱	فصل ۱: نور در تاریکی می‌درخشد.....
۳۷	فصل ۲: روش جدید تفکر.....
۵۵	فصل ۳: موضوع صلاحیت قانونی.....
۸۳	فصل ۴: یادتان نمی‌آید؟.....
۹۹	فصل ۵: ارتقای تمهیدات شما.....
۱۲۷	فصل ۶: ایمان شرط لازم است.....
۱۴۳	فصل ۷: اخطار: در ایمان زنده‌ی خود استوار بمانید!.....
۱۵۹	فصل ۸: شما به یک برنامه نیاز دارید!.....
۱۷۳	فصل ۹: وقت دست به کار شدن است!.....

مقدمه

عنوان این کتاب ممکن است بدیهی به نظر برسد، چیزی که اعلانی آشکار از واقعیت است. منظورم این است که چه کسی اهمیت آن را زیر سوال می‌برد؟ فکر می‌کنم همه ما موافقیم که داشتن تمهیدات و تأمین چیزهایی که در زندگی به آن نیاز داریم، ضروری است. با این حال بسیاری از افراد مایحتاج ضروری را ندارند. در واقع، بسیاری در حال مبارزه هستند تا فقط زنده بمانند. آنها در بردگی قبوض و بدهی‌های زندگی می‌کنند که به نظر می‌رسد پایانی برای آن وجود ندارد. آنها به جای این‌که رویاهای خود را زندگی کنند، در ناامیدی زندگی می‌کنند، در بی میلی نسبت به شغلی که از آن متفرند غرق شده اند، و بدتر از همه، زندگی آنها هدف و معنی ندارد.

یک مطالعه جدید نشان می‌دهد که چهل و هشت درصد از آمریکایی‌ها ۳۱۵۶۱ دلار در سال یا ۲۶۳۰ دلار یا کمتر در ماه درآمد دارند^۱ و چهل درصد از جمعیت بدون برنامه ریزی قبلی نمی‌توانند چکی به مبلغ چهارصد دلار بنویسند.^۲

آیا می‌توانید تصور کنید که حساب کردن هر پنی که خرج می‌کنید به این امید که هفته به هفته، ماه به ماه، بدون هیچ پایانی فقط به روز دریافت حقوق بعدی برسید، چقدر استرس آور است؟ به جای این‌که پیشرفت کنید، متوجه می‌شوید که بدون هیچ راه حلی هر چه بیشتر در دام بدهی‌های خود می‌افتید. من می‌توانم آن را تصور کنم، زیرا من نه سال طولانی اینگونه زندگی کردم و این فقط تصور من نبود بلکه خیلی واقعی بود.

^۱ <https://howmuch.net/articles/how-much-americans-make-in-wages-percent-of-adults-cant--40-fed-survey/۲۲/۰۵/۲۰۱۸/>
^۲ <https://www.cnb.com/emergency-expense.html-۴۰۰-cover>

شرم از فقدان

من و همسر «درندا» با هم ازدواج کردیم و امیدوار بودیم که زندگی شگفت انگیزی را شروع کنیم، اما گرفتار بدهی و زندگی پر استرس مالی شدیم. فقط در چند سال کوتاه، ده کارت اعتباری ما به حداکثر ظرفیت رسید و باطل شد. سه وام از موسسات مالی با بهره بیست و هشت درصد؛ قسط خودرو برای دو ماشین فرسوده، که هر دو بیش از دویست هزار مایل کار کرده بودند، حق مالیات درون مرزی؛ و بسیاری از بدهی های دیگر که نتوانستیم پرداخت کنیم. ما هزاران دلار به والدینمان بدهکار بودیم، تا جایی که دیگر به ما پول قرض نمی دادند.

اینطور نبود که ما برای نابود کردن زندگی مان با بدهی، عزممان را جزم کرده باشیم. ما فقط برای زنده ماندن تلاش می کردیم. شاید احمقانه به نظر برسد، اما من در زمینه مالی فعالیت می کردم و به مردم در مورد ملزومات بیمه و سرمایه گذاری مشاوره می دادم. از فروش هایی که انجام می دادم پورسانت صد در صد به من پرداخت می شد، اما پورسانت ها هرگز کافی نبودند. ما همچنان امیدوار بودیم که کسب و کار بهتر شود، اما هفته ها بدون تغییر به سال ها تبدیل شدند.

سرانجام، پس از نه سال طولانی اتکا به بدهی برای پرداخت قبوض، ما تمام منابع ممکن برای قرض گرفتن پول را تمام کردیم. تقریباً هر چیزی را که با ارزش بود به گرو گذاشتیم، و استرس زندگی در آن باتلاق مالی شروع به زدن آسیب های جدی عاطفی بر من و خانواده ام کرد.

من دچار حملات عصبی شدم و داروهای ضد افسردگی مصرف کردم، که واقعاً کمکی نکرد و باعث ایجاد مجموعه ای از عوارض جانبی جدی شد. همچنین پزشکانم به من گفتند که با توجه به مشکلات قند خون که داشتم، به دیابت مبتلا خواهم شد.

بدتر از مشکلات سلامتی ترسی بود که زندگی ام را فرا گرفت تا جایی که حتی می ترسیدم خانه ام را ترک کنم. دنیای من با ترسی جهنمی و عذاب آور در اطرافم در حال بسته شدن بود که فلجم می کرد! تمام قبض هایمان عقب می افتاد، و هر ماه، این یک

چالش بود که تعیین کنیم کدام یک را باید بپردازیم و کدام یک را می‌توانیم تا ماه بعد به تعویق بیاوریم.

فکر می‌کنم یکی از ناتوان‌کننده‌ترین جنبه‌های نابسامانی مالی که ما در آن زندگی می‌کردیم، شرمندگی بود که من احساس می‌کردم. هر بار که از کارت اعتباری استفاده می‌کردم، به امید این‌که یک بار دیگر کار کند، ترس مرا فرا می‌گرفت. خودم را دیدم که برای طلبکاران که تقریباً هر روز تماس می‌گرفتند دائماً بهانه می‌آورم، و به شدت دروغ می‌گویم. شاید سخت‌ترین چیزی که می‌توانستم تحمل کنم، دیدن خانواده زیبایم بود که بدون چیزهایی که نیاز داشتند به زندگی ادامه می‌دادند، که باعث درد روحی برای من می‌شد. صادقانه بگویم، تقریباً هر روز که با مشکلات یکی پس از دیگری روبرو می‌شدم، احساس شکست می‌کردم.

این هرج و مرج مالی یک رنج گذرا و موقتی نبود. این شرایط نه سال طولانی ادامه داشت!

اگر کنجکاو هستید، بله، ما هر هفته به کلیسا می‌رفتیم. من در الهیات و تجارت مدرک داشتم و یک سال در مدرسه کتاب مقدس شرکت کرده بودم. من در روح القدس تعمید یافته‌م و خدا را دوست داشتم، اما می‌دانستم که چیزی به طرز وحشتناکی اشتباه است. اما چه چیزی؟ داستان‌هایی که در کتاب مقدس می‌خواندم در زندگی واقعی اتفاق نمی‌افتاد. ما به کلیسای خوبی می‌رفتیم که به ما تعلیم داده بود خواست خدا این است که ما موفق شویم، اما من این را نمی‌دیدم و نمی‌دانستم علتش چیست. صریح بگویم، من واقعاً نمی‌دیدم که هیچ یک از دوستانم تا حد زیادی پیشرفت کنند.

ندای بیداری

وقتی یکی از وکلایی که به خاطر پول در تعقیب من بود، دوباره زنگ زد همه چیز به اوج رسید. این بار، او بسیار دقیق و صریح بود. «آقای کیزی، من سه روز به شما مهلت می‌دهم تا هزار و ششصد دلاری را که به موکل من بدهکارید برای من بفرستید، در غیر این صورت مجبور می‌شوم برای این مبلغ علیه شما شکایت کنم.» سپس خیلی راحت تلفن را قطع کرد.

می‌دانستم پایان ماجراست. من تمام شده بودم. کسی یا چیزی وجود نداشت که برای قرض به آن مراجعه کنم چون از قبل همه منابع را تمام کرده بودم. نه پول بود و نه غذا.

شرم از فقدان

یخچال ما به اندازه حساب جاری مان تیره و تار به نظر می‌رسید. من به یک هفته عالی در تجارت امیدوار بودم که بتواند ما را از این وضعیت بیرون بکشد، اما آن هفته هرگز نیامد.

با ناامیدی شدید به اتاق خواب کوچکم در کلبه مزرعه قدیمی که ماهانه سیصد دلار اجاره کرده بودیم، رفتم. می‌دانستم که خواست خدا این نیست که ما در چنین اسارت مالی زندگی کنیم، با این حال هر کاری می‌کردیم موفقیتی در کار نبود.

همانطور که با گریه خودم را روی تخت انداختم، به درگاه خدا فریاد زدم. به طرز شگفت‌انگیزی، همانطور که فریاد می‌زدم، ناگهان شنیدم که او پاسخ داد. من در روح خود این آیه را شنیدم:

و خدای من، همهٔ نیازهای شما را بر حسب دولت پرجلال خود در مسیح عیسی رفع خواهد کرد.

— فیلیپیان ۴:۱۹ (NASB)

با صدای بلند گفتم: «من آن آیه بلام، اما آن را در زندگی‌ام نمی‌بینم». سپس از روح القدس شنیدم که می‌گفت:

«من در این آشفتگی که شما در آن هستید تقصیری ندارم. دلیل این‌که شما در این آشفتگی هستید این است که نمی‌دانید پادشاهی من چگونه عمل می‌کند.» او در ادامه به من گفت که کلیسای او دقیقاً مانند بنی اسرائیل که در زمان فرعون در اسارت بودند به عنوان برده زندگی می‌کند. او گفت: «من قوم را از نظر مالی آزاد می‌خواهم!»

اگرچه من واقعاً نمی‌دانستم منظور او از پادشاهی چیست، اما فهمیدم که زندگی با بدهی به جایی نمی‌رسد، و او داشت به طور تلویحی اشاره می‌کرد که راه بهتری برای زندگی وجود دارد که من آن را یاد نگرفته بودم. من نمی‌دانستم آن چه بود یا چگونه کار کرد، اما می‌دانستم که باید بفهمم.

اولین کاری که کردم این بود که به طبقه پایین رفتم و درندا را صدا زدم. آنچه را که خدا به من گفته بود به او گفتم. یادم می‌آید که آنجا ایستاده بودم، دستش را گرفته بودم و به حضور خدا و او به خاطر آشفتگی که خودمان را به آن دچار کرده بودم، توبه کردم. ما همانجا متعهد شدیم که اگرچه منظور خدا را از پادشاهی نفهمیدیم، آن را خواهیم

فهمید. ما همچنین متعهد شدیم که دیگر سبک زندگیمان قرض و بدهکاری نباشد، اما نمی دانستیم که چطور چنین چیزی ممکن است. همانطور که دعا می کردیم، آرامشی بر من حاکم شد و می دانستم که خدا به ما نشان خواهد داد چگونه این کار را به روش او انجام دهیم.

در مورد کلمه «پادشاهی»، من واقعاً نمی دانستم او در مورد چه چیزی صحبت می کند. می دانستم که قرار است روزی به ملکوت بروم، و تعالیم زیادی از کتاب مقدس دیده بودم، اما هنوز نمی دانستم منظور او چیست. در واقع، کلمه «پادشاهی» کلمه ای نبود که من چیز زیادی درباره آن بدانم. تنها جایی که توانستم آن را در کتاب مقدس به خاطر بیاورم در دعای ربانی بود.

پادشاهی تو بیااید. اراده تو، چنانکه در آسمان انجام می شود، بر زمین نیز به انجام رسد.

— متی ۶:۱۰

من در آن زمان فکر می کردم که این کلمه به پادشاهی آینده ای اشاره دارد که عیسی روزی بر روی زمین مقرر خواهد کرد، و واقعاً نمی دانستم در مورد چه چیزی است. اما بعد از بررسی متن متوجه شدم که اشتباه می کردم. عیسی اینجا همین حالا به ما گفت که چگونه دعا کنیم. ما باید برای خواست خدا در زمین دعا کنیم. اما پادشاهی خدا چیست؟ اگر کتاب های قبلی مرا خوانده باشید، می توانید در صورت تمایل از این قسمت گذر کنید و به فصل یک بروید، اما من معتقدم وقتی می خواهید در آزمونی شرکت کنید، مرور همیشه ضروری است. آزمون شما، بازی زندگی، از قبل شروع شده است، اما نگران نباشید. هنوز زمان زیادی برای دریافت پاسخ های صحیح و قبولی وجود دارد. اما اگر برای اولین بار است که کتاب های مرا می خوانید، آنچه در ادامه می آید بسیار مهم است!

روش جدید زندگی

وقتی خدا به من گفت که هرگز یاد نگرفته ام که پادشاهی او چگونه کار می کند، بدون اغراق گیج شدم. من و درندا نمی دانستیم منظور او چیست. ما دعا کردیم و از خدا خواستیم تا به ما بیاموزد منظورش از این که نمی دانیم پادشاهی او چگونه کار می کند، چیست. بنابراین اولین چیزی که باید یاد می گرفتم این بود که یک پادشاهی از منظر

شرم از فقدان

دنیوی به چه معناست. من فکر می‌کنم درک این مفهوم برای ذهن غربی ما سخت است، زیرا ما در یک ذهنیت آمریکایی از دموکراسی و آزادی بیان زندگی می‌کنیم. پادشاهی خدا یک دموکراسی نیست؛ بلکه یک پادشاهی با یک پادشاه است. اقتدار پادشاه در سراسر پادشاهی، با اختیارات تفویض شده، در سازمان‌های مختلف دولتی و افرادی که تحت آن اقتدار فعالیت می‌کنند، جریان دارد. داشتن جمعیتی از مردم پادشاهی نیست. شما می‌توانید یک میلیون نفر را در یک جماعت داشته باشید، و آن یک پادشاهی نخواهد بود. پادشاهی به گروهی از مردم گفته می‌شود که توسط قانون یا حکومت در کنار هم نگه داشته می‌شوند.

تعریف پادشاهی در فرهنگ لغت این است: «پادشاهی: دولت یا حکومتی که یک پادشاه یا ملکه رهبر آن است.»

اگرچه ما در کریسمس آمدن عیسی به زمین را جشن می‌گیریم، اما معمولاً نمی‌فهمیم که او حکومتی را با خود آورده است. کتاب مقدس در اشعیا ۹: ۶-۷ از این حکومت صحبت می‌کند:

زیرا که برای ما کودکی زاده و پسری به ما بخشیده شد؛ سلطنت بر دوش او خواهد بود و او 'مشاور شگفت‌انگیز' و 'خدای قدیر' و 'پدر سرمدی' و 'سرور صلح' خوانده خواهد شد. افزونی فرمانروایی و صلح او را پایانی نخواهد بود، و او بر تخت داوود و بر قلمرو او حکمرانی خواهد کرد، و آن را به انصاف و عدالت، از حال تا به ابد، استوار خواهد ساخت و پایدار نگاه خواهد داشت. غیرت خداوند لشکرها این را به انجام خواهد رسانید.

عیسی رهبر این حکومت است، و هنگامی که ما عیسی را به عنوان نجات دهنده شخصی خود می‌پذیریم، نینفع آن حکومت می‌شویم. ما تبدیل به شهروند می‌شویم. ما نه تنها شهروند می‌شویم، بلکه در واقع به عنوان پسران و دختران عضوی از خانواده خود خدا می‌شویم.

اما به همه کسانی که او را پذیرفتند، این حق را داد که فرزندان خدا شوند، یعنی به هر کس که به نام او ایمان آورد؛ آنان که نه با تولدی بشری، نه از خواهش تن و نه از خواسته یک مرد، بلکه از خدا تولد یافتند.

—یوحنا: ۱۲-۱۳

پس دیگر نه بیگانه و اجنبی، بلکه هموطن مقدسین و عضو خانواده‌ خدایید.

—افسسیان ۱۹:۲

به عنوان اعضای خانواده خدا، ما عضوی از خانواده او شده و بنابراین مالک یا شریک هر چیزی هستیم که او دارد. همچنین، ما با حقوق و مزایای قانونی، شهروند پادشاهی بزرگ او می‌شویم.

یک پادشاهی جدید

برای درک بهتر آنچه در مورد آن صحبت می‌کنم، اجازه دهید در مورد شهروند دنیوی ایالات متحده صحبت کنم. به عنوان یک شهروند ایالات متحده، شما حقوق قانونی دارید. حقوق قانونی شما در قانون اساسی ما و در قوانینی که در داخل دولت ما تصویب شده، نوشته شده است. این قوانین و مزایا به هر شهروندی، فارغ از این که چه کسی باشد، تعلق می‌گیرد. این حقوق بر اساس احساسات یا هوش به ما داده نمی‌شوند. خیر، آنها توسط قانون ایجاد شده اند و به طور قانونی در دسترس هر شهروندی هستند که آمریکا را خانه خود می‌نامد. این امکان وجود دارد که یک شهروند حتی حقوق قانونی خود را نداند، اما با این وجود، صرفاً با داشتن شهروندی ایالات متحده آمریکا از آن حقوق برخوردار است.

اکنون، این چیزی است که باید در مورد آن فکر کنید، و امیدوارم دیدگاه شما را نسبت به خدا و نحوه دریافت شما از خدا تغییر دهد. در اینجا در ایالات متحده، اگر بدانیم که چیزی یا شخصی می‌خواهد حقوق قانونی ما را سلب کند یا با ما ناعادلانه رفتار شده است، به عدالت (عدالت به معنای اعمال یا اجرای قانون است)، فرآیندی که حقوق قانونی ما را اجرا می‌کند، دسترسی داریم. ما به دادگاه می‌رویم و قاضی هیچ توجهی به ظاهر ما و این که چقدر ثروتمند یا فقیر هستیم نمی‌کند. او به قانون نگاه می‌کند. او باید همیشه مطابق قانون حکم کند. قانون و قاضی مایه آسایش خاطر ما هستند.

ما حقوق قانونی داریم و دولت ما حقوق قانونی ما را از طریق فرآیند عدالت در سیستم حقوقی ایالات متحده تضمین و اجرا خواهد کرد. با در نظر گرفتن این موضوع، نگاهی دقیق‌تر به اشعیا ۹ ببیندازید که در مورد حکومت جدیدی که عیسی به زمین آورده صحبت می‌کند.

او(عیسی) بر تخت داوود و بر قلمرو او حکمرانی خواهد کرد، و آن را به انصاف و عدالت، از حال تا به ابد، استوار خواهد ساخت و پایدار نگاه خواهد داشت...

— اشعیا ۹:۷ —

این آیه می‌گوید که پادشاهی خدا از طریق عدالت، اجرای قانون خدا، استوار و پایدار می‌شود. اجرا به معنای فرآیند اعمال یا پیاده سازی حقوق قانونی شماست. حقوق قانونی شما همان چیزی است که خدا آن را عدالت می‌نامد. به عبارت دیگر هر چیزی که او می‌گوید درست است، عدالت و قانون اوست. برای اطمینان از در اختیار داشتن آنچه که خدا می‌گوید در پادشاهی او درست است، یعنی آنچه که به‌عنوان یک شهروند در آن پادشاهی از نظر قانونی متعلق به شما است، خدا عدالت را در دسترس شما قرار داده که روند یا تضمینی بر این است که چیزی را که او به شما وعده داده است در اختیار داشته باشید.

خدا اراده خود را با کلام خود، کتاب مقدس، به ما اعلام کرده است، تا به این ترتیب ما حقوق قانونی خود را در پادشاهی او بدانیم. این خبر خوبی است! همه چیزهایی که در کتاب مقدس در رابطه با آنچه خدا به شما وعده داده است می‌خوانید، از نظر قانونی به عنوان شهروند پادشاهی او متعلق به شماست!

دوم قرن‌تیاں ۱:۲۰ به وضوح بیان می‌کند که هر وعده - تمام وعده‌ها - «آری» و «آمین» است. یعنی از قبل تعیین شده؛ و از قبل از نظر قانونی متعلق شماست.

زیرا همه وعده‌های خدا در مسیح «آری» است و به همین جهت در اوست که ما «آمین» را بر زبان می‌آوریم، تا خدا جلال یابد.

— دوم قرن‌تیاں ۱:۲۰ —

اساس پادشاهی خدا انصاف و عدالت است - و این نمی‌تواند تزلزل یابد. پس اینگونه فکر کنید: اگر من قانون پادشاهی خدا (اراده او) را می‌دانم و می‌دانم که به عدالت، یعنی روندی که اجرای قانون را تضمین می‌کند، دسترسی دارم پس مطمئن هستم و نمی‌ترسم.

این است اطمینانی که در حضور او داریم که هر گاه چیزی بر طبق اراده‌ی او درخواست کنیم، ما را می‌شنود. و اگر می‌دانیم که هرآنچه از او درخواست

کنیم ما را می‌شنود، پس اطمینان داریم که آنچه از او خواسته‌ایم، دریافت کرده‌ایم.

— اول یوحنا ۵: ۱۴-۱۵

وقتی این آیه می‌گویید او ما را می‌شنود، منظور شنیدن سخنان ما به صورت رسا و از طریق امواج صوتی نیست. منظور آیه این است که خدا به مسئله ما رسیدگی می‌کند. به یک قاضی فکر کنید که برای اطمینان از اجرای عدالت به یک پرونده رسیدگی می‌کند. دادگاه و قاضی آنجا هستند تا اطمینان حاصل کنند که عدالت در دسترس همه شهروندان است. تصمیم قاضی بر اساس احساسات او نیست، بلکه بر اساس قانون است که او بر اجرای آن در مورد هر شهروندی نظارت دارد. قاضی آنجاست تا اطمینان حاصل کند که عدالت (اجرای قانون) طبق قانون مکتوب صورت گرفته است. در مورد خدا، تخت (محل قدرت) و قدرت او برای تضمین عدالت (اجرای اراده او) در مورد همه انسان‌هایی است که به نزد عیسی و پادشاهی او می‌آیند. لطفاً آن بیانیه را دوباره و خیلی آهسته بخوانید و اجازه دهید از دیدگاه فعلی شما نسبت به خدا منعکس شود. اکثر مردم احساس می‌کنند که خدا تصمیمات خود را بسته به مورد می‌گیرد، اما این درست نیست. او پادشاه یک پادشاهی با قوانینی است که تغییر نمی‌کنند. او تصمیمی خارج از قانون خود نمی‌گیرد و نخواهد گرفت. ما می‌توانیم قبل از درخواست پاسخ او را بدانیم، و می‌توانیم مطمئن باشیم که آنچه را قانون او می‌گوید قبل از وقوع آن در اختیار داریم، زیرا او قدرت اجرای قانون خود را دارد.

التماس کافیست

همانطور که من و درندا شروع به یادگیری حقوق قانونی خود در پادشاهی کردیم، این امر به طرز چشمگیری نحوه تفکر ما را در مورد خدا و کتاب مقدس تغییر داد. نتیجه درک جدید ما نحوه زندگی ما را تغییر داد. دیگر از التماس خبری نبود. دیگر تمنایی در کار نبود. ما آموختیم که چه چیزهایی از نظر قانونی به عنوان شهروندان پادشاهی او از قبل به ما داده شده است. ما همچنین یاد گرفتیم که چگونه آن وعده‌ها را طلب کنیم و شاهد آن باشیم که آنها در اینجا در قلمرو زمین به وقوع می‌پیوندند. این مکاشفه فوق العاده ای بود که فهمیدیم ما صاحب تمام آنچه ملکوت دارد هستیم. به عنوان شهروند،

شرم از فقدان

ما به قوانین پادشاهی دسترسی قانونی داریم. اما به عنوان اعضای خانواده، ما مالک هستیم و در مورد میراث هر آنچه ملکوت دارد، ادعای قانونی داریم.

و اگر فرزندانیم، پس وارثان نیز هستیم، یعنی وارثان خدا و هم‌ارث با مسیح.
— رومیان ۸: ۱۷

توجه کنید متن می‌گوید ما با مسیح هم‌ارث هستیم! یعنی هر چه مسیح دارد مال ما نیز هست!

وقتی خدا در آن روز در خانه کوچک فرسوده ام با من صحبت کرد و به من گفت که نمی‌دانم پادشاهی او چگونه عمل می‌کند، او به قوانین و ساختار قانونی پادشاهی خود اشاره می‌کرد. حق با او بود. من نمی‌دانستم پادشاهی چیست و چگونه کار می‌کند. اما یک چیزی که به سرعت به آن چنگ زدم و به درک من از یک پادشاهی کمک کرد، این بود که پادشاهی‌ها بر اساس قوانین غیرقابل تغییر عمل می‌کنند. قوانین هیچ تبعیضی قائل نمی‌شوند. آنها به نفع شخص خاصی تغییر نمی‌کنند. استوار و ثابت هستند.

بگذارید برای شما مثالی بزنم. امروزه ما از جریان برق و نوری که در خانه‌هایمان فراهم می‌کند لذت می‌بریم. شما قبول دارید که قوانین حاکم بر جریان برق همیشه از زمان خلقت زمین وجود داشته است. با این حال، برای هزاران سال، هیچ چراغی وجود نداشت! دلیلش چیست؟ هیچ کس قوانین حاکم بر جریان برق و نحوه استفاده از آن را برای روشن کردن لامپ کشف نکرده بود. اگرچه رعد و برق و الکتریسیته ساکن به عنوان بخشی عادی از زندگی مشاهده می‌شد، اما همه آنها مشاهدات بودند. هیچ کس واقعاً به شبیه‌سازی چیزی که می‌دید فکر نمی‌کرد زیرا متوجه نمی‌شد آنچه می‌بیند بر اساس قانون طبیعت است که می‌توان آن را آموخت.

همین عدم درک امروز در کلیسا نفوذ کرده است. مردم در کتاب مقدس در مورد کارهای بزرگی که خدا انجام داده است می‌خوانند، اما هرگز از درک شهودی آنچه می‌خوانند فراتر نمی‌روند.

خیلی‌ها خدا را دیده‌اند که در زندگی‌شان کارهای بسیار شگفت‌انگیزی انجام می‌دهد، اما مانند تماشای رعد و برق درخشان در طوفان تابستانی، آنجا می‌ایستند و می‌گویند: «فوق العاده ست، دیدید؟» اما نمی‌توانند آن را تکرار کنند، زیرا آنها قوانین حاکم بر آنچه را که اخیراً دیده‌اند درک نمی‌کنند. به عنوان مثال، امروزه می‌توانیم چراغ‌ها را در هر

کجای دنیا، در هر کجا که بخواهیم قرار دهیم، زیرا قوانین حاکم بر جریان برق را درک می‌کنیم.

به همین ترتیب، امروزه ما همچنین از توانایی سفر هزاران مایلی در روز با جت به هر نقطه از جهان برخورداریم. هواپیما توانایی خود را برای پرواز با درک ما و استفاده از قانون بالابر به دست می‌آورد. با این حال، این قانون از زمان خلقت در زمین وجود داشته است، همانطور که پرندگانی که هر روز از آن قانون استفاده می‌کنند، گواه آن هستند. اما هیچ کس در طول هزاران سال زندگی بشر با هواپیما پرواز نکرد زیرا هیچ کس قانون بالابر را کشف نکرده و نحوه استفاده از آن را یاد نگرفته بود.

مجدداً در مورد ملکوت خدا همینطور است. بیشتر مردم التماس می‌کنند، گریه می‌کنند و به تلاش برای متقاعد کردن خدا برای انجام کاری از جانب آنها ادامه می‌دهند. اما چیزی که آنها نمی‌دانند این است که وقتی ایمان آوردند، تمام قوانین و مزایای پادشاهی متعلق به آنهاست تا از آن استفاده کرده و بهره ببرند، بدون این‌که به التماس نیازی باشد.

فرض کنید من به کلیسای شما می‌آمدم. آیا از گروه دعا می‌خواستید روزه بگیرند و دعا کنند که چراغ‌ها در شبی که من به آنجا می‌رسم روشن شود؟ البته که نه! اگر به کلیسای شما می‌رسیدم و چراغ‌ها روشن نبود، آیا همه شروع به فریاد زدن به نزد خدا می‌کردند، التماس و گریه می‌کردند تا خدا را متقاعد کنند که چراغ‌ها را روشن کند؟ نه، آنها به دنبال کلید برق می‌گشتند، به سادگی آن را به سمت بالا می‌چرخاندند و چراغ‌ها روشن می‌شد. بدون ترس، بدون سردرگمی، به سادگی آنها را روشن می‌کردند! اما بنا به دلایلی، مسیحیان هرگز از این منظر به پادشاهی و کلام خدا نزدیک نشده‌اند. آنها بیشتر وقت خود را صرف التماس می‌کنند، به امید این‌که اتفاقی بیفتد. وقتی آن اتفاق نمی‌افتد، آنها بلافاصله خدا را سرزنش می‌کنند و معتقدند که خدا اینطور خواسته است که درخواست آنها را برآورده نکند. این عدم درک دلیل این است که اکثر مسیحیان امروزی معتقدند که خدا اجازه می‌دهد اتفاقات بد رخ دهد، یا این‌که او بهتر می‌داند که چه زمانی یک فاجعه رخ می‌دهد. دوست من، پادشاهی خدا اینگونه عمل نمی‌کند!!! دوباره، بیایید به اول یوحنا در کتاب مقدس خود نگاه کنیم.

این است اطمینانی که در حضور او داریم که هر گاه چیزی بر طبق اراده‌ی او درخواست کنیم، ما را می‌شنود. و اگر می‌دانیم که هرآنچه از او درخواست

شرم از فقدان

کنیم ما را می شنود، پس اطمینان داریم که آنچه از او خواسته ایم، دریافت کرده ایم.
— اول یوحنا ۴:۵-۵۱

از آنجایی که می دانیم ما طبق حق قانونی خود درخواست می کنیم و او به درخواست ما رسیدگی می کند، مطمئن هستیم که آنچه از او خواسته ایم داریم! متأسفانه حقیقتی که در این متن آشکار می شود توسط بخش اعظم ایمانداران قابل درک نیست. مطابق تجربه خودم، باید بگویم اکثریت قریب به اتفاق ایمانداران. اما این درک بود که به معنای واقعی کلمه زندگی مرا تغییر داد!

چشم انداز در مقابل بقا

با علاقه دوباره شروع به خواندن داستان های کتاب مقدس کردم. می دانستم که در هر داستان قوانین روحانی وجود دارد که باید کشف شود. من به یک دانشمند روحانی تبدیل شدم. در هر داستانی سوال می پرسیدم، «چرا این اتفاق افتاد؟» «چه قانونی در این داستان توضیح داده شده است؟». آهسته آهسته شروع به یادگیری اصول و قوانینی کردم که در پادشاهی خدا از آن من است و این به معنای واقعی کلمه زندگی مرا تغییر داد. وقتی شروع به اعمال این قوانین کردیم، در عرض دو سال و نیم کاملاً بدون بدهی شدیم. ما شروع به پرداخت نقدی برای خودرو هایمان کردیم، خانه رویایی خود را در پنجاه و پنج هکتار ساختیم و خیلی چیزهای دیگر. بهترین بخش این است که اکنون هیچ فشار مالی وجود ندارد. هزینه خانه ما پرداخت می شود، و ما اکنون می توانیم به جای بقا، بر روی وظیفه خود، هدفمان تمرکز کنیم.

ما در مورد چیزهایی که یاد می گرفتیم بسیار هیجان زده بودیم و در عین حال نمی دیدیم که بیشتر دوستان و آشنا یانمان از همان چیزهایی که ما می دیدیم لذت ببرند. به دلیل تمایل مان برای کمک به مردم در یادگیری آنچه که آموخته بودیم، کلیسای «Faith Life» را در سال ۱۹۹۵ راه اندازی کردیم. ما بر به اشتراک گذاشتن قوانین و اصولی که خدا به ما آموخته بود تمرکز کردیم و با مردم این حقیقت را به اشتراک گذاشتیم که چگونه می توانند آزاد باشند و به خوبی در پادشاهی زندگی کنند.

سپس در سال ۲۰۰۵، «Faith Life Now» را راه اندازی کردیم که مینستری رسانه ای ما است. این رسانه دو برنامه تلویزیونی روزانه ما - «حل مسئله پول» و «درندا» - را در هر منطقه زمانی در جهان همراه با خبر خوب پادشاهی پخش می کند.

امروز، ما به دنبال پول خرد نیستیم که در صندلی ماشینمان پیدا کنیم، به این امید که بتوانیم برای خرید یک وعده غذای ارزان برای تقسیم بین سه کودک پول کافی داشته باشیم. ما میلیون‌ها دلار برای انجام کاری که اکنون انجام می‌دهیم خرج می‌کنیم و اشتیاق داریم که به مردم کمک کنیم یاد بگیرند که ما چگونه این کار را انجام دادیم. ما ناگهان از تفکر بقا به تفکر مبتنی بر چشم انداز روی آوردیم و در مورد آنچه می‌توانیم با زندگی خود خلق کنیم و انجام دهیم، شروع به رویکردازی کردیم. ما از هرج و مرج مالی و بردگی به آزادی مالی رسیدیم.

در روزهای شکست و بردگی ما، هر مشکل کوچک مالی یک بحران بزرگ بود. تحت استرس شدید، سعی می‌کردیم کسی را پیدا کنیم که از او پول قرض کنیم، یا دوباره به گروفروشی محل سر می‌زدیم! اما امروز، ما از قدرت تأمین لذت می‌بریم. ممکن است بپرسید، «گری، قدرت تأمین چیست؟» قدرت تأمین، توانایی یافتن هدف و فرار کردن همیشگی از فقط زنده ماندن است. همیشه به یاد داشته باشید که تأمین بودن، پیش‌زمینه داشتن چشم انداز و هدف است. این جمله را دوباره به آرامی بخوانید؛ و آن را به خاطر بسپارید.

نداشتن رزق و روزی، باعث به وجود آمدن بردگی می‌شود و بردگان رویاهای بزرگ نمی‌بینند! همیشه به یاد داشته باشید که شما برده نیستید! شما یکی از اعضای خانواده خدا، و همراه عیسی وارث کل دارایی هستید. پس چشمانتان را باز کنید و آینده ای جدید ببینید. من می‌خواهم شما آزادانه رویکردازی کنید، آزاد باشید تا از خلق رویای خود لذت ببرید و زندگی خوبی داشته باشید. من اطمینان دارم همانطور که این کتاب را می‌خوانید، الهام خواهید گرفت، و نه تنها الهام می‌گیرید، بلکه اعتماد به نفس نیز خواهید یافت. قوانین پادشاهی که زندگی مرا تغییر داد متعلق به شما نیز هست.

-گری کیسی

این در واقع چهارمین کتاب از مجموعه پنج کتاب با عنوان «انقلاب مالی شما» است. من شما را تشویق می‌کنم که سه کتاب قبلی را بخوانید تا به درک خوبی از قوانینی که به آنها اشاره می‌کنم برسید و بیشتر در مورد نحوه عملکرد پادشاهی خدا بدانید. آنها عبارتند از: انقلاب مالی شما: قدرت وفاداری، انقلاب مالی شما: قدرت استراحت، و انقلاب مالی شما: قدرت تدبیر. می‌توانید این کتاب‌ها را در GaryKeese.com یا Amazon.com پیدا کنید.

فصل ۱

نور در تاریکی می درخشد

در مقدمه از تماس آن وکیل برایتان گفتم که باعث شد با واقعیت وضعیتمان روبرو شوم و در نهایت به درگاه خدا فریاد بزنم. من همچنین به شما گفتم که خداوند در حالی که روی تختم دراز کشیده بودم و گریه می‌کردم، به من گفت که در آشفتگی به سر می‌برم زیرا هرگز یاد نگرفته‌ام که پادشاهی او چگونه عمل می‌کند. واقعاً پادشاهی چگونه کار می‌کند؟ او می‌خواست چه چیزی را به من نشان دهد؟ من هیچ سرنخی نداشتم، اما در آستانه یادگیری بودم.

اگر به خاطر داشته باشید، من باید آن هزار و ششصد دلار را ظرف سه روز به وکیل می‌دادم تا از دعوای قضایی جلوگیری کنم. در آن زمان، ما نه پولی داشتیم و نه امیدی که این پول را از محل کسب و کارمان به موقع پرداخت کنیم. من در موقعیت غیرممکنی قرار داشتم یا حداقل اینطور فکر می‌کردم. در عوض، قرار بود اولین درس خود را در مورد پادشاهی یاد بگیرم.

در آن زمان، من یک دوج کاروان قدیمی داشتم که وقتی از جاده پایین می‌رفت، مانند دودکش دود می‌کرد. آن شب با خانواده‌ای قرار ملاقات گذاشتم تا در مورد نیازهای بیمه‌ای آنها صحبت کنیم و قرار ما در خانه آنها بود که با ماشین حدود پانزده دقیقه از دفتر من فاصله داشت.

در آن روزها، عمداً در خیابان یا نزدیکی خانه مراجعانم پارک می‌کردم. دلیلش هم ساده بود، هر زمان که ماشینم را روشن می‌کردم، هوا را با دود سفید پر می‌کرد و فکر

نمی‌کردم که این امر به پیشرفت کسب و کارم کمکی کند، زیرا به ظاهر یک کارشناس مالی بودم که به مشتری‌انم درباره نحوه سرمایه‌گذاری و خرید بیمه مشاوره می‌دادم. خوب، در آن شب خاص، مثل همیشه، من در نزدیکی خانه مشتری‌م پارک کردم. دیدار بسیار خوبی داشتیم، و من خداحافظی کردم، اما وقتی آقا با من به سمت ماشینم حرکت کرد، نگران شدم. اگرچه کمی ناراحت‌کننده بود اما اگر تا زمان روشن کردن ماشین کنارم نمی‌ماند مشکلی ایجاد نمی‌شد، که متأسفانه این کار را کرد. اگرچه برای مرتب کردن کیفم و سایر وسایل داخل خودرو وقت گذاشتم و سعی کردم معطل کنم تا ایشان آنجا را ترک کند، اما او با صبر و حوصله آنجا ایستاد تا این‌که فهمیدم چاره‌ای نیست و باید ماشین را روشن کنم. خوب، همانطور که انتظار می‌رفت، خیابان پر از دود سفید شد.

در حالی که می‌خواستم حرکت کنم، به من اشاره کرد که ماشین را خاموش کنم و به سمت پنجره آمد. او سپس به من گفت که برای کسب درآمد بیشتر به صورت پاره وقت روی خودروها کار می‌کند و می‌خواهد زیر کاپوت را نگاه کند. گفتم حتماً و کاپوت را برایش باز کردم. می‌دانستم که واقعاً مهم نیست که او چه چیزی پیدا می‌کند. من در حال حاضر پولی برای خرج کردن برای آن‌ون قدیمی نداشتم.

بعد از چند دقیقه برگشت و گفت: «همانطور که شک داشتم، واشر سر سیلندر شکسته است. به خانه برانید و قبل از این‌که بیشتر رانندگی کنید، آن را تعمیر کنید. این باید فقط حدود هفتصد دلار برای شما هزینه داشته باشد.»

از او به خاطر توصیه‌اش تشکر کردم و به سمت دفترم به راه افتادم. تنها چیزی که در ذهنم می‌شنیدم این بود: «این باید فقط حدود هفتصد دلار برای شما هزینه داشته باشد.» برای من در آن لحظه، هفتصد دلار شبیه یک میلیون دلار بود، و من هنوز باید آن هزار و ششصد دلار را جور می‌کردم تا برای وکیل ارسال کنم. علاوه بر آن، من انبوهی از قبوض دیگر داشتم که باید پرداخت می‌شد.

راه حلی نداشتم، اما دعایی را که من و درندا قبلاً کرده بودیم به یاد آوردم، «خدایا، به ما بیاموز که پادشاهی تو چگونه عمل می‌کند، و به ما نشان بده که چگونه بدون بدهی زندگی کنیم.»

در حین رانندگی به سمت دفترم، شروع به صحبت با خداوند در مورد وضعیت مالی خود کردم. گفتم: «خداوند، تو می‌دانی که من هنوز بابت این‌ون بدهکار هستم و حالا

نور در تاریکی میدرخشد

هم هفتصد دلار برای تعمیر آن لازم است. پروردگارا، رک و پوست کنده، با احتساب پولی که برای ون به بانک بدهکارم و هزینه تعمیر آن، احتمالاً بهتر است که فقط بسوزد و بیمه تمام هزینه آن را پرداخت کند!» من آن را با صدای بلند و با ناامیدی و طعنه گفتم، که در واقع یک دعای حقیقی نبود.

لحظه ای که این را گفتم، چیزی توجهم را جلب کرد. مطمئن نبودم که همیشه آنجا بوده است یا نه، اما به نظر می رسید که یک حباب کوچک در بالای کاپوت جلویی وجود دارد. همانطور که به آن خیره شدم، به نظر می رسید که کم کم بزرگتر می شود و وقتی که به تماشای حباب ادامه دادم، متقاعد شدم که اندازه آن واقعاً در حال افزایش است. بی اغراق بگویم، شوکه شده بودم. من هیچ دودی جز دودی که همیشه در پشت ون جریان داشت ندیدم، بنابراین به راندگی به سمت دفتر ادامه دادم.

وقتی وارد پارکینگ دفتر شدم، جلوی ون ناگهان به گوله آتش تبدیل شد! شعله های آتش از محفظه موتور تا شش فوت به هوا فوران می کرد. **سپس این کلمات را با صدای بلند گفتم: «خداوندا، صدایم را شنیدی؟»**

**سپس این کلمات را
با صدای بلند گفتم:
«خداوندا، صدایم را
شنیدی؟»**

روز بعد، شرکت بیمه این خسارت را پوشش داد، و من یک شبه پول کافی برای پرداخت هزار و ششصد دلار بدهی وکیل و همچنین تسویه بدهی ون را داشتم و هنوز پول نقد کافی برای خرید برخی مواد غذایی باقی مانده بود. ما در آن واحد هم خوشحال و هم شوکه بودیم اما دیگر ماشینی نداشتیم که هر شش نفرمان با آن رفت و آمد کنیم.

واقعاً نمی توانستم توضیح دهم که در آن زمان چه اتفاقی افتاد، اما این واقعیت که با صدای بلند گفته بودم که ون بسوزد توجهم را جلب کرد. باید اعتراف می کردم که تا به آن لحظه هیچ وسیله نقلیه ای نداشتم که آتش گرفته باشد. از سوی دیگر، من هرگز با صدای بلند چیزی را درخواست نکرده بودم.

آیا این به پادشاهی مرتبط بود؟ آیا من کاری کردم که این اتفاق بیفتد یا این فقط یک تصادف بود؟ مطمئن نبودیم. اگرچه ما پیروزی پرداخت بدهی ون و طلبکار را جشن گرفتیم، اما هنوز به یک ون نیاز داشتیم، اما چگونه؟

پیدا کردن یک ون جدید

پدرم زنگ زد تا ببیند حالمان چطور است و برای تعویض ون سوخته کمکی بکند. پدرم پول داشت و من مخفیانه امیدوار بودم که برای ما یک ون بخرد. او به ما پیشنهاد داد که برای یک وسیله نقلیه دست دوم خوب، به چند نماینده فروش در منطقه مراجعه کنیم. البته که من با جان و دل پذیرفتم.

ما به چند تا نمایندگی رفتیم، و من یک دوج کاروان عالی پیدا کردم. حدود یک سال کارکرد و سالم بود. به پدرم گفتم که فکر می‌کنم این همان چیزی است که درندا دوست دارد، یک ون زیبا به رنگ زرشکی، به این امید که او چیزی شبیه این بگوید: «عالیست! خوب، بیا برویم آن را قولنامه کنیم.» اما این چیزی نبود که او گفت. در عوض، او گفت: «من به شما پنج هزار دلار برای خرید آن می‌دهم.» بله، این پیشنهاد بسیار سخاوتمندانه ای بود، اما او در واقع می‌خواست پیش پرداخت را بردارد و بقیه را به من بسپارد.

ناگهان از واقعیت شوکه شدم. من اعتباری نداشتم که هیچ بانکی را ترغیب کند این پول را به من وام بدهد و تا این لحظه توانسته بودم وضعیت بد مالی خود را از پدرم پنهان کنم. بعلاوه، احساس می‌کردم که نمی‌توانم بدهی بیشتری تقبل کنم.

با این حال، با توجه به این‌که هیچ گزینه دیگری نداشتم، سریعاً تصمیم گرفتم که حداقل درخواست اعتبار را پر کنم. با این حال، می‌دانستم که برای انجام این کار، باید وضعیتم را به پدرم اعتراف کنم و او باید به عنوان ضامن درخواست را امضا می‌کرد. من با اکراه تمام ماجرا را به پدرم گفتم، و او پیشنهاد داد که ضامن شود و ما درخواست را ارائه کردیم. نمایندگی به من گفت که صبح به من اطلاع می‌دهند.

البته می‌دانستم که بانک وام را تایید می‌کند زیرا پدرم اعتبار عالی داشت. تایید شدن وام چیزی نبود که من را هنگام رانندگی به سمت خانه آزار می‌داد. می‌دانستم که نمی‌توانم آن وام را بگیرم، اما یک نیاز واقعی داشتم و پولی نداشتم. چه کار باید می‌کردم؟ من گیج و کمی پریشان بودم.

وقتی به خانه رسیدم و وضعیت را به درندا گفتم، او نیز می‌دانست که نمی‌توانیم اوراق بدهی دیگری را امضا کنیم، اما چه گزینه دیگری وجود داشت؟ آن شب هر دوی ما به سختی خوابیدیم، اما صبح متقاعد شدیم که قرض گرفتن پول کاری نیست که باید انجام دهیم. بنابراین من با پدرم تماس گرفتم و از او بابت پیشنهادش تشکر کردم و به او گفتم

نور در تاریکی میدرخشد

که نمی‌توانیم بدهی بیشتری برای تأمین مالی ماشین بپذیریم. سپس با نمایندگی تماس گرفتیم و به آنها اطلاع دادم که به آنجا نمی‌آییم. البته آنها به من گفتند که وام خودرو تایید شده و ون تمیز و آماده تحویل است. من از آنها تشکر کردم اما تاکید کردم که نمی‌توانم آن ون را بخرم.

وقتی تلفن را قطع کردم، آرامش داشتم اما در عین حال نمی‌دانستم چگونه می‌توانیم وسیله نقلیه‌ای بخریم که کل خانواده شش نفره‌مان در آن جا شود. من یک کوپه پنج سرنشین دست دوم هم داشتم که برای کسب‌وکار از آن استفاده می‌کردم و حالا مجبور بودیم تا زمان پیدا کردن یک راه حل به آن بسنده کنیم. حدود دو هفته گذشت و ما به کوپه پنج سرنشین خود بسنده کردیم و در مواقعی که نیاز بود همگی به جایی برویم، چند بار رفت و آمد انجام می‌دادیم. سپس یک روز، آقای با من تماس گرفت که درندا چند ماه قبل با او به صورت تصادفی آشنا شده بود. درندا به دنبال چند شیء برای فروش در حراج عتیقه والدینش می‌گشت که هر ماه در آتلانتا، محل زندگی‌شان، برگزار می‌کردند. آنها ماهی یک بار برای خرید اشیاء برای این حراج به اوهایو می‌آمدند و درندا همیشه به دنبال چیزهایی بود که فکر می‌کرد برای آنها جالب باشد. این کار هر ماه درآمد کمی به همراه داشت زیرا هر چیزی که پیدا می‌کرد به او کمیسیون می‌دادند.

دست بر قضا، درندا در جایی با این آقا برخورد کرده بود و آنها در مورد شغل‌های یکدیگر صحبت کرده بودند. درندا به او گفته بود که اگر چیزی برای فروش داشته باشد، علاقه‌مند است آن را ببیند. ظاهراً او یک آسایشگاه نسبتاً بزرگ را اداره می‌کرد و هر چند وقت یکبار، وقتی بیماری به خانه نقل مکان می‌کرد باید وسایلش را نیز با خود می‌برد. وقتی خانواده‌ای نبود که از وسایل نگهداری کند، او آنها را در انبار نگه می‌داشت و در نهایت می‌فروخت.

من او را نمی‌شناختم، بنابراین وقتی تماس گرفت، یادداشت کردم و به درندا گفتم که چنین شخصی تماس گرفته است. خلاصه بگویم، هنگامی که درندا با او تماس گرفت، آن آقا گفت که سه اتاق پر از اسباب و وسایل خانه دارد که باید آنها را تخلیه کند و از درندا پرسید که آیا او علاقه مند است یا خیر. همچنین برای خرید همه وسایل به صورت یکجا قیمتی بسیار پایین پیشنهاد داد.

من و درندا رفتیم تا به وسایل نگاهی بیندازیم. اتاق‌ها از کف تا سقف فشرده بودند و هرچند نتوانستیم از آنها عبور کنیم تا همه چیز را ببینیم، تعدادی وسایل را دیدیم که

احساس کردیم اگر فروخته شوند، احتمالاً قیمت پیشنهادی را پوشش می‌دهند. ما با پدر و مادر درندا تماس گرفتیم و آنها پول را برای ما ارسال کردند، کامیونشان را آوردند و همه چیز را برای حراج ماهانه به آتلانتا بردند.

حراج موفقیت بزرگی بود و آنها موافقت کردند که به عنوان کمیسیون یک پزو استیشن واگن که فقط چند سال کارکرد داشت و در شرایط عالی بود، به ما بدهند. خوب، می‌دانم برای اکثر مردم یک ماشین دست دوم ممکن است دلیلی برای یک جشن بزرگ نباشد. اما برای ما، در آن زمان، این اولین باری بود که در حال رانندگی با ماشینی بودیم که هیچ قسط و بدهی نداشت. ماشین تازه رنگ شده بود و کاملاً نو به نظر می‌رسید. ما هیجان زده بودیم.

ناگهان شروع به درک کردم. می‌توانستم به خدا اعتماد کنم که برای تأمین نیازهایم بدون داشتن بدهی به من کمک می‌کند.

یک تغییر اساسی

تجربه دیگری که یک سال قبل از آن با خداوند داشتم، زمانی که هنوز در اوکلاهما زندگی می‌کردیم، اکنون برای من واضح‌تر شد. با نگاه کردن به گذشته، می‌توانستم ببینم که خداوند در تلاش بوده است که توجه من را جلب کند، اما ما آنقدر بدهکار و تحت فشار بودیم که بنا به دلایلی، آنچه را خدا می‌خواست به ما بیاموزد نمی‌دیدیم.

من عاشق شکار هستم و مخصوصاً شکار گوزن را خیلی دوست دارم. اما همچنین دوست دارم گوشت گوزن را بخورم و ثمره تلاشم را بچشم. با این اوصاف، من شکار می‌کردم اما در چند سال گذشته ثمره تلاش هایم را نگرفته بودم. به جنگل می‌رفتم، در سرما می‌نشستم و هر روز این کار را می‌کردم، دریغ از این‌که حتی یک گوزن ببینم. این شرایط کمی دلسرد کننده شده بود چون فرزندانم به غذا احتیاج داشتند و مطمئناً می‌توانستم از گوشت گوزن بهره ببرم. با وجود این‌که در گذشته موفقیت‌هایی داشتم، اما سال‌های زیادی از آخرین شکارم و آوردن گوشت گوزن به خانه گذشته بود.

یک روز، در حالی که به فصل آینده شکار گوزن فکر می‌کردم، صدای خداوند را شنیدم. او گفت: «چرا به من اجازه نمی‌دهی به تو نشان دهم که چگونه برای امسال گوزن شکار کنی؟» این مرا مبهوت کرد. «به من نشان بده چگونه گوزن شکار کنم؟» معنی آن چیست؟

نور در تاریکی میدرخشد

در حالی که برای درک آن جمله دعا می‌کردم، احساس کردم روح القدس بر من تأثیر گذاشت تا بذری بکارم یعنی هدیه ای مالی به هدف دقیق شکار گوزن کنار بگذارم. من قبلاً هرگز به انتظار شکار گوزن پول هدیه نکرده بودم و این در ابتدا کمی عجیب به نظر می‌رسید. اما من به وضوح احساس می‌کردم که خداوند در حین انجام این کار، مرا با دستورالعملی بسیار دقیق هدایت می‌کند تا آن هدیه را بدهم و آن بذر را بکارم. قرار شد به میزان مبلغی که در دل نیت کرده بودم، چکی بنویسم. من و درندا می‌بایستی هر دو دستمان را روی آن می‌گذاشتیم و اعلام می‌کردیم که گوزن سال ۱۹۸۷ خودمان را نه بعداً و وقتی نتیجه را دریافت می‌کنیم، بلکه همان موقع، در لحظه دعا، دریافت کرده ایم. اگرچه به عنوان یک مسیحی، من همیشه به کلیسای خود هدیه داده و از آن حمایت کرده بودم، هدیه دادن به این سبک با نیت متمرکز و اعتقاد به این‌که در لحظه دعا دریافت می‌کنم برایم تازگی داشت.

بنابراین من یک چک برداشتم و در بخش یادداشت نوشتم: «برای گوزن سال ۱۹۸۷ من» و با درندا روی آن دست گذاشتیم، سپس آن را به خادمی که به او اطمینان داشتم پست کردم و اعلام کردم که گوزنم را در حین پست کردن چک دریافت کرده‌ام. کاغذی برداشتم و روز و ساعتی را که باور داشتم گوزن را تحویل گرفته ام روی آن نوشتم و در جیب کت لباس شکارم گذاشتم.

در آن زمان که در محدوده شهر تولسا، اوکلاهما زندگی می‌کردم، واقعاً جایی برای شکار سراغ نداشتم، اما یکی از دوستانم در کلیسا از من دعوت کرد برای روز شکرگزاری به خانه مادر بزرگش در حومه شهر بروم. او گفت که چند گوزن در اطراف مزرعه دیده است.

بنابراین خانواده من صبح روز شکرگزاری برای لذت بردن از حضور دوستان و صرف غذا در یک روز عالی و همچنین شکار گوزنهای من، به سمت مزرعه به راه افتادند. دوستم واقعاً نمی‌دانست من باید کجا بروم، اما یک مرتع در آن ملک وجود داشت که با جنگل هم مرز بود و او به من پیشنهاد کرد که به آن مرتع بروم و کنار درخت بزرگی که آنجا بود بنشینم.

حالا از شما می‌خواهم این صحنه را تصور کنید. همانطور که خورشید به آرامی اطرافم را روشن می‌کرد، دیدم که در وسط یک یونجه زار درو شده نشسته ام که یک درخت بزرگ در وسط آن بود. احساس می‌کردم کاملاً در جای اشتباهی هستم، زیرا

می دانستم که هیچ گوزن عاقلی خود را در فضای باز آن یونجه زار به من نشان نمی دهد. می خواستم بلند شوم و به سمت جنگل حرکت کنم که حدود صد و سی یارد جلوتر از من بود که ناگهان صدای حرکتی را در جنگل در امتداد حصار سمت چپ شنیدم. صدای خش خش برگها را از دور می شنیدم و می دانستم که گوزن است.

ناگهان سه گوزن در حال قدم زدن در داخل جنگل در امتداد حصار ظاهر شدند. من فقط نگاهی گذرا به آنها انداختم که از میان علفها می گذشتند. گوزنها خیلی دور بودند، اما این باعث شد قبل از ورود به جنگل، بایستم و چند دقیقه منتظر بمانم. در آنوقت بدون این که من بدانم، ظاهراً یک گوزن در سراسر مزرعه پشت سر من مستقیماً در حال دویدن به سمت درخت من بود.

من در طرف مقابل درخت بودم که گوزن از مزرعه به سمت جنگل های روبروی من رفت و مرا ندید. گوزن به سمت درخت دوید، بوی مرا حس کرد و با شیشه ای بلند که مرا مبهوت کرد، ایستاد. همانطور که با شنیدن صدای ناگهانی به سمت راست خود نگاه کردم، از دیدن یک گوزن شش شاخ که تنها از حدود پنج یاردی به من خیره شده بود، شوکه شدم. فوراً، گوزن که اکنون متوجه شده بود چه اتفاقی در حال رخ دادن است، با سرعت زیاد به سمت جنگل دوید.

اکنون، داشتم تلاش می کردم روی گوزن دم سفید که با نهایت سرعت می دوید، هدف گیری کنم که کار آسانی نیست، و می دانستم که تنها شانس من برای شلیک قبل از رسیدن او به جنگل است. هیچ راهی وجود نداشت که بتوانم با دقت هدف بگیرم، زیرا گوزن با گام های بلند می پرید. تنها بیست یارد تا رسیدن گوزن به جنگل باقی مانده بود، که ماشه را فشار دادم. به محض شلیک، گوزن افتاد و تکان نخورد. شوکه شدم! واقعاً این اتفاق افتاد؟ همه اینها خیلی سریع رخ داد! به آرامی بلند شدم و به سمت جایی که گوزن افتاده بود رفتم. سریع آن یادداشت را از جیبم در آوردم و شروع به شکرگزاری از خدا برای شکار آن گوزن کردم.

**این اتفاق توجه من را
به خود جلب کرد. بدون
شک می دانستم که از
جانب خداست.**

با شنیدن صدای شلیک، دوستم بیرون آمد و وقتی گوزن را دید که در آنجا افتاده است به من تبریک گفت. من چیزی را که خداوند به من گفته بود به دوستم نگفته بودم، اما به او نگاه کردم و

نور در تاریکی میدرخشد

گفتم: «فکر نمی‌کنم شکار این گوزن به دلیل توانایی عالی من در شکار باشد.» سپس آن یادداشت را که در روزی که من و درندا برای گوزن دعا کرده و نوشته بودیم به او نشان دادم. یادداشت این بود: «من ایمان دارم که گوزن سال ۱۹۸۷ را در این تاریخ و زمانی که به نام عیسی دعا کردم، دریافت نمودم.» کاغذ را بالا گرفتم تا دوستم ببیند و سپس برای او تعریف کردم که خداوند به من گفت چه کاری انجام دهم.

این اتفاق توجه من را به خود جلب کرد. بدون شک می‌دانستم که از جانب خداست. اما به دلایلی هنوز نقطه‌ها را به هم وصل نکرده بودم. مفهوم قانون پادشاهی و اتفاقی که در مورد گوزن افتاد هنوز بر امور مالی من تأثیر نگذاشته بود. شکار آن گوزن شگفت‌انگیز بود، اما آیا این اتفاق دوباره تکرار می‌شد؟ بدون مفهوم قانون پادشاهی، نمی‌دانستم که چگونه این اتفاق رخ داده بود یا چه قوانینی باعث شده بود آن گوزن ظاهر شود. اما مشتاقانه منتظر آزمایش مجدد این فرمول در فصل آینده شکار گوزن بودم.



ایمان همیشه موثر است

فصل بعدی شکار گوزن به دلیل نقل مکان ما از تولسا به اوهایو تغییراتی را به همراه داشت. فکر این نقل مکان یک روز در حین دویدن به ذهن من خطور کرد. در واقع روح القدس با من صحبت کرد و گفت زمانش رسیده که به اوهایو نقل مکان کنیم، و در آنجا او کار نهایی خود را انجام خواهد داد.

من در آن زمان برای ده سال بود که در تولسا زندگی کرده بودم و تولسا را دوست داشتم، اما از این که می توانستم آن را ترک کنم، خیلی خوشحال شدم. رکود نفتی که یک سال پیش از آن رخ داده بود، به شدت به تولسا ضربه زد، زیرا اقتصاد آن عمدتاً مبتنی بر نفت بود. وضعیت مالی ما بحرانی شده بود و به سختی می توانستیم زندگی مان را تأمین کنیم. شروع تازه اتفاقی بود که هیجان زده ام می کرد. نمی دانستم که نه سال آینده استرس مالی بیشتری را به همراه خواهد داشت که بسیار بیشتر از آنچه بود که در تولسا تجربه کردیم. ما در اوایل تابستان به اوهایو نقل مکان کردیم، و من مشتاقانه منتظر اتفاقات خوب در اوهایو بودم. خیلی سریع متوجه شدیم که شروع دوباره کسب و کار در اوهایو در کنار تمام بدهی های قبلی بسیار استرس زاست.

البته، فصل شکار گوزن و همچنین تولد فرزند سوم ما، تام، نزدیک بود. تام در دومین روز از فصل شکار گوزن در اوهایو به دنیا آمد، بنابراین واضحاً با آمدن نوزاد و راه اندازی مجدد کسب و کار، فرصتی برای جستجوی محل شکار نداشتم. من فقط یک مکان برای این منظور می شناختم.

در آن سوی خیابانی که خانه پدری ام در آن قرار داشت، در دوران دبیرستان تله گذاری کرده بودم. خانه پدری ام حوضی داشت که از یک جوی بار کوچک که از مزرعه همسایه می گذشت و سپس به حوض ما می رسید، پر می شد. باید اعتراف کنم که اگرچه در دوران کودکی و نوجوانی سالها در اطراف آن جوی بار قدم زده بودم، اما هرگز در کل آن منطقه حتی یک گوزن ندیدم. اما یادم می آید که وقتی در کالج بودم برادرم با من تماس گرفت و گفت که یک روز گوزنی در آنجا دیده و شوکه شده است و قصد دارد پاییز آینده در آنجا شکار کند. هر دو تعجب کرده بودیم. من این مکالمه را به خاطر سپرده بودم که در آن زمان مربوط به نه یا ده سال قبل می شد.

دقیقاً همان نقطه ای را که برادرم گفت گوزن را دیده به خاطر آوردم، چون با اطراف

نور در تاریکی میدرخشد

جوی بار بسیار آشنا بودم. او گفت که گوزن را در جایی دیده است که جوی بار شکافته شده و یک درخت افرا بسیار بزرگ در آنجا قرار دارد. او سپس به من گفت که یک درخت افرا کوچکتر در کنار درخت بزرگتر وجود دارد، و می شود از درخت کوچکتر برای رفتن به بالای درخت بزرگتر استفاده کرد، که به نظر او مکانی عالی برای شکار گوزن بود. خوب، برادرم هرگز در اطراف آن جوی بار گوزنی شکار نکرد، اگرچه می گفت که یک بار خیلی نزدیک بوده اما تیرش به هدف نخورده است. او نیز سال ها بود که به آنجا نرفته بود، بنابراین نمی دانستم که درخت هنوز آنجاست یا خیر و اگر هست آیا می توانم آن را در گرگ و میش صبح روز شکار پیدا کنم.

برای این که اوضاع کمی پیچیده تر شود، طبق قانون اوهایو فقط می شد از تفنگ ساچمه ای استفاده کرد. در طول فصل شکار گوزن، هیچ تفنگ دیگری مجاز نبود. من در آن زمان فقط یک تفنگ دولول کالیبر بیست داشتم و اصلاً مطمئن نبودم که بتوانم با آن یک گوزن را بزنم مگر آن که فقط بیست یارد با من فاصله داشته باشد. اما این تمام چیزی بود که در آن زمان داشتم، بنابراین برنامه این بود که از آن استفاده کنم.

من و درندا بذرمان را کاشتیم و به همان روش سال قبل، دستانمان را روی چک گذاشتیم و ادعا کردیم که گوزنمان را مطابق مرقس ۲۴:۱۱ دریافت کرده ایم. خلاصه بگویم، من در چهارمین روز از فصل شکار در اوهایو، برای اولین بار از خانه بیرون رفتم و ظرف مدت چهل دقیقه، دو گوزن نر و ماده شکار کردم. هر دو گوزن را از فاصله هفتاد و پنج یاردی زدم که بسیار فراتر از توانایی من برای شکار با یک تفنگ ساچمه ای بود. در آن زمان طبق قانون اوهایو فقط می شد دو گوزن شکار کرد، به همین دلیل من در آن سال دو گوزن برداشت کردم. بله، درست است، من دو گوزنم را ظرف چهل دقیقه شکار کردم.

باز هم می دانستم که در حال کشف چیز جدیدی هستم. اما در زمان شکار این گوزن، وضعیت مالی ما واقعاً بد بود و استرس ما را به شدت تحت تاثیر قرار می داد. در واقع هرگز به ذهنم خطور نکرد که همین اصل را در امور مالی خود اعمال کنم.

«حسن تصادفات» بیش از حد

آن زمستان و دوازده ماه بعد در اوهایو افتتاح بود، زیرا همانطور که در مقدمه کتاب اشاره کردم، من با مشکلات عاطفی شدید، حملات عصبی و افسردگی دست و پنجه نرم کردم.

ماه نوامبر بعدی، درست قبل از فصل شکار گوزن، ون آتش گرفت. اگرچه من برداشت شگفت انگیز گوزن را در دو فصل شکار قبلی دیده بودم، اما هنوز مکاشفه ای از پادشاهی نداشتم. وقتی ون سوخت و خدا در مورد پادشاهی با من صحبت کرد، متوجه شدم که این سه حکایت فراتر از آن چیزی است که در ابتدا فکر می‌کردم. من بسیار دلگرم شدم، اما حتی در آن مرحله، هیچ ایده ای از قانون پادشاهی نداشتم.

فصل بعدی شکار گوزن فرا رسید و من دوباره ظرف حدود چهل دقیقه گوزنم را شکار کردم، گویی همه چیز مثل ساعت دقیق پیش می‌رفت. ما کم کم دریافتیم که پادشاهی در امور مالی ما نیز موثر است که در فصل دوم به آن خواهیم پرداخت. اما در آن سال‌های اول، شاهد چیزهای شگفت‌انگیزی بودم.

البته به نظر می‌رسید که وقتی موضوع شکار گوزن باشد، خدا همیشه چیز جدیدی برای یاد دادن به من در نظر دارد. من فکر می‌کنم دلیل این امر این است که فصل شکار گوزن کاملاً مربوط به برداشت محصول است و در یک زمان کنترل‌شده و بسیار محدود اتفاق می‌افتد. شکار در اوهایو معمولاً فقط برای مدت دو هفته مجاز است. با چنین فصل برداشت محدودی، شما نمی‌خواهید زمان را تلف کنید. در عوض، اکثر شکارچیان گوزن بسیار متمرکز هستند و قصد دارند از این مدت محدود بهره

صادقانه بگویم، خدا از هر چیزی برای جلب توجه شما استفاده خواهد کرد.

ببرند. بیشتر آنها ساعت‌ها را صرف جستجو و آماده شدن برای این فرصت دو هفته‌ای می‌کنند. بنابراین، این فرصت برای مطالعه پادشاهی مانند یک آزمایشگاه عالیست.

شما می‌توانید این داستان‌های شکار گوزن را نادیده بگیرید، اما آنها برای من بسیار مهم بودند. آنها قوانین پنهانی را برای من آشکار کردند که در غیر آن صورت نمی‌توانستم ببینم. صادقانه بگویم، خدا از هر چیزی برای جلب توجه شما استفاده خواهد کرد. او در فصل پنجم لوقا از ماهیگیری استفاده کرد تا توجه پطرس، یعقوب و یوحنا را جلب کند. آنها ماهی‌های زیادی صید کردند به حدی که قایق‌هایشان در آستانه غرق شدن بود. از قضا، در مورد من او از شکار گوزن استفاده کرد.

بعد از این‌که آن روز در اتاق خوابم، خدا در مورد پادشاهی با من صحبت کرد، و بعد از این‌که دیدم ون آتش گرفت و شکار گوزن را به یاد آوردم، و آنوقت که دیدم خدا چگونه

نور در تاریکی میدرخشد

دری را به روی ما باز کرد تا آن استیشن واگن عالی را بدون بدهی به دست آوریم، ناگهان شروع به درک اوضاع کردیم. من و درندا کاملاً هشیار شده بودیم.

من مطالعه کتاب مقدس را به روشی کاملاً جدید شروع کردم. من خودم را دانشمند علوم روحانی نامیدم. شروع به پرسیدن سوال کردم. «چرا این اتفاق افتاد؟ چرا آن اتفاق نیفتاد؟» من از نزدیک به دنبال سرخ‌هایی از قوانین روحانی در پس‌داستان‌هایی بودم که در کتاب مقدس می‌خواندم.

خدا دائماً چیزهایی را به من نشان می‌داد. بار دیگر، او از شکار گوزن استفاده کرد تا پادشاهی را بیشتر به من بفماند. حکایت بعدی واقعا توجه مرا به خود جلب کرد. این یکی دیگر از آن لحظات «دیدنی چه شد؟» بود. عصر هالووین بود و خانواده ام برای شرکت در مهمانی کلیسا، که به عنوان جایگزین این جشن سنتی الهام گرفته شده از شیطان برگزار می‌کرد، آماده می‌شدند. من حدود چهار و پنج دقیقه فرصت داشتم.

من و درندا چند هفته قبل بذرمان را برای یک گوزن کاشته بودیم، سپس دستمان را روی چک گذاشته و آن را برای خادمی فرستاده بودیم که باور داشتیم خدا به ما نشان داده است، و طبق مرقس ۱۱: ۲۴ آن را دریافت شده می‌دانستیم. این اولین باری بود که در آن فصل بیرون می‌رفتم، و در زمینی که اجاره کرده بودیم، مشغول شکار با کمان بودم. من از نظر زمانی در مضیقه بودم، اما از آنجایی که خدا به من گفته بود که چگونه با ایمان شکار کنم، و معمولاً در عرض چهار دقیقه گوزنم را شکار می‌کردم، احساس کردم که این اتفاق نزدیک است و وقت دارم تا گوزنم را شکار کنم. در نتیجه در این روز خاص، به سراغ درختی رفتم که در پشت درختان کاج مزرعه قدیمی ما بود، و خودم را به بالای آن رساندم. بیش از ده دقیقه آنجا نبودم که در فاصله دویست یاردی، گوزنی را هدف گرفتم که در حال حرکت به سمت درختان همسایه بود. من می‌دانستم که او گوزن من است، اما داشت به جهت اشتباهی می‌رفت!

این دومین سالی بود که با کمان شکار می‌کردم و واقعا چیز زیادی در مورد آن نمی‌دانستم. من استتار نکرده بودم، صدای جاذب نداشتم و حتی نمی‌دانستم که از رایحه می‌توان برای جذب گوزن استفاده کرد. من روی جایگاهی ایستادم که با زمین دوازده فوت فاصله داشت و آن را با میخ بین دو شاخه درخت نصب کرده بودم. اگر در مورد شکار با کمان از روی درخت اطلاعات داشته باشید، می‌دانید که این جایگاه به اندازه کافی ارتفاع نداشت. اما سال قبل، در اولین سال شکار با کمان، دو بار با ایمانم برای

شکار بیرون رفته، و هر بار یک گوزن برداشت کرده بودم. در نتیجه امسال نیز انتظار چیز دیگری را نداشتم.

در حالی که گوزن را نگاه می‌کردم که به جهت اشتباه می‌رفت، نمی دانستم چه کار کنم، بنابراین شروع به دعا کردم. ناگهان شنیدم که روح القدس با من صحبت می‌کند. او گفت: «به گوزنت بگو نزدت بیاید.» من از این موضوع کمی شوکه شدم. به گوزن بگویم بیاید پیش من؟ می‌دانستم که نمی توانم با صدای بلند فریاد بزنم، بنابراین با صدای آهسته گفتم: «گوزن من، صبر کن! برگرد و بیا و زیر درخت من بایست.» دیوانه وار است، نه؟ من نه رایحه داشتم و نه چیز دیگری. اما بار دوم که این را گفتم، گوزن ایستاد، به هر دو طرف نگاه کرد، سپس چرخید و به سمت من که در دویست یاردی او بودم آمد. با وجود این که پهنای جنگلی که من در آن بودم حدود چهارصد یارد بود، آن گوزن مستقیماً به سمت درخت من آمد، زیر آن قدم زد و سپس ثابت ایستاد.

البته که نمی توانستم آن فرصت را از دست بدهم. وای! آیا خواب نمی دیدم؟ با شلیک مسقیم من، زیر درخت به زمین افتاد. نگاهی به ساعت انداختم و دیدم که اگر بخواهم به مهمانی برسم، بهتر است را آنجا بگذارم و بعداً برگردم و آن را به انبار ببرم. باید اعتراف کنم که هفته‌ها پس از آن به آنچه دیدم فکر می‌کردم. اما کار خدا برای جلب توجه من هنوز تمام نشده بود.

از مزرعه ای که اجاره کرده بودیم یک رود باریک می‌گذشت که در امتداد آن بوته های خار و خاشاک زیادی وجود داشت. همیشه می‌شد در آن جا خرگوش شکار کرد. در یک روز خاص، در طول شب برف باریده بود و برف همیشه دیدن خرگوش‌ها را آسان‌تر می‌کرد. به همین علت نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و با پسریم تیم بیرون رفتیم و به سمت پایین رود به راه افتادیم. در حالی که راه می‌رفتیم، بوته های خار را با لگد از سر راه کنار می‌زدیم که ناگهان یک قرقاول نر از بوته‌ها بیرون آمد. البته در اوهایو فصل قرقاول وجود داشت، اما من به ندرت در مزرعه قرقاول دیده بودم، شاید سالی یک قرقاول. به همین علت، وقتی این قرقاول را دیدم، برای شکار آن هیجان زده شدم. همین که شلیک کردم، پرنده افتاد اما شروع به دویدن کرد. فوراً فهمیدم که چه کرده ام. بالمش را سوراخ کرده بودم. پرنده با قدرت تمام به سمت تپه در بالای رود می‌دوید و محض اطلاعاتان بگویم که قرقاول نر می‌تواند تا سی و پنج مایل در ساعت بدود. البته با وجود برف با این سرعت نمی‌دوید اما خیلی سریع حرکت می‌کرد.

از آنجایی که رود در انتهای یک دره طولانی قرار داشت، من دید کاملی از هر اینچ مربع دامنه تپه داشتم. تپه در سال قبل برای تولید گیاجاک استفاده شده بود، به همین علت خیلی مسطح بود و فقط در بخش هایی از آن دسته هایی از علف دیده می شد.

همانطور که پرنده با سرعت تمام در حال حرکت به بالای تپه بود، من می دانستم که هیچ راهی وجود ندارد که بتوانم آن را بگیرم، زیرا با تفنگ ساچمه ای نمی شد از آن فاصله شلیک دقیق کرد. اما ناگهان به یاد آن گوزن افتادم که وقتی به او فرمان دادم چطور به طرفم آمد. بنابراین با صدای بلند فریاد زدم: «قرقاول، بایست!» در همان لحظه که این جمله را گفتم، قرقاول ناپدید شد. من دیدی کامل و شفاف از کل دامنه تپه داشتم که پوشیده از برف بود و فقط در قسمت هایی علف از برف بیرون زده بود، ولی قرقاول را نمی دیدم. تیم فریاد زد، «کجا رفت، بابا؟» پاسخ دادم: «نمی دانم».

بنابراین ما شروع به دنبال کردن رد آن تا بالای تپه کردیم و دیدیم که آنجا نشسته و سر کوچکش را زیر برف فرو کرده است. فکر کردم، «آیا من آن را زدم و آنقدر دوید که مرد؟» دستم را پایین بردم و آن را برداشتم، و پرنده سراسیمه مانند یک قرقاول وحشی شروع به بال زدن کرد. کاملاً زنده بود! آن شب وقتی پرنده را ذبح کردم، از نزدیک به آن نگاه کردم. هیچ علامتی از گلوله روی پرنده وجود نداشت، اما دیدم که در واقع بال راست آن را زخمی کرده بودم. بنابراین، پرنده کاملاً زنده بود، اما آن لحظه ای که فریاد زدم، «بایست!»، از فرار کردن دست کشید.

بله، خداوند، اکنون توجه ام کاملاً به توست!

فصل ۲

روش جدید تفکر

وقتی من و درندا شروع به دیدن عملکرد پادشاهی در زندگی مان کردیم، نمی توانستیم از گفتن این موضوع به دیگران خودداری کنیم. ما می دانستیم که در مسیری هیجان انگیز از کشف و رهایی قرار داریم. من هنوز بیمه و اوراق بهادار می فروختم، اما احساس می کردم چیزی در حال تغییر است. نمی دانستم چیست، اما می دانستم همان طور که در شکار گوزن و در به دست آوردن آن استیشن واگن عالی شاهد آن بودم، باید راه حلی برای امور مالی من وجود داشته باشد. می دانستم که به چیزی بیش از داشتن یک استیشن واگن دست دوم عالی نیاز دارم، اگرچه مطمئناً برای داشتن آن هیجان زده بودم.

من هنوز در این مرحله بدهی زیادی داشتم. می خواستم از بدهی رهایی پیدا کنم اما نمی دانستم چه چیزی را باید تغییر دهم. حتی با وجود این که نمی دانستم چه چیزی را باید تغییر دهم، مطمئن بودم که می خواهم بفهمم. می دانستم که پاسخ خود را کشف کرده ام، اما باز هم نیاز داشتم درباره این که چگونه تصاویری را که در کتاب مقدس می بینم در زندگی ام متجلی کنم، بیشتر بیاموزم. کسب و کار من، هنوز هم در آن زمان به سختی مخارج زندگی ما را تأمین می کرد. اما این بهتر از زمانی بود که هر ماه بیشتر در بدهی فرو می رفتیم.

من و درندا به خواندن کتاب مقدس و جستجوی سرخ های بیشتر در مورد عملکرد پادشاهی ادامه دادیم. ما بذر پول خود را برای تأمین مالی مورد نیازمان کاشتیم. بعد یک شب، خواب دیدم. در خواب کرم ابریشمی را دیدم که به آرامی روی ساقه

گیاهی می‌خزد. سپس روی ساقه ای خزید و پیله ای بافت. ناگهان پروانه ای زیبا از پیله بیرون آمد که بعد پرواز کرد. سپس صدایی گفت: «کسب‌وکار شما هم همینطور خواهد شد.»

از خواب بیدار شدم و معنی خواب را فهمیدم. یک کرم ابریشم فقط می‌تواند بخزد و در زندگی بسیار محدود است و معمولاً تمام عمر خود را روی همان گیاه زندگی می‌کند. اما تحولی رخ می‌دهد که ظرفیت و کل زندگی آن کرم را تغییر می‌دهد. کرم خود را به یک پروانه تبدیل می‌کند، که به او اجازه می‌دهد تا به هر کجا که می‌خواهد پرواز کند. برخی از پروانه‌ها مانند «مونارک» می‌توانند هزاران مایل پرواز کنند تا از ماه‌های زمستان در نیمکره شمالی اجتناب کنند. اگرچه در زمان خواب نمی‌دانستم این تحول قرار است چگونه اتفاق بیفتد، اما می‌دانستم که خدا دارد به من نشان می‌دهد که این اتفاق خواهد افتاد. من دلگرم شده بودم.

یک اکتشاف شگفت انگیز

از زمانی که به اوهایو برگشته بودم، هر روز صبح نود تماس تلفنی رسمی و بی‌روح برقرار می‌کردم. کاش می‌توانستم به شما بگویم که یک سیستم عالی برای انجام این کار داشتم، اما صادقانه می‌گویم، هر روز فقط به کل شماره‌های موجود در دفترچه تلفن زنگ می‌زدم (این موضوع مربوط به قبل از قابلیت محدود کردن تماس‌های دریافتی بود). از آنجایی که من معاون منطقه ای شرکتی بودم که در آن کار می‌کردم، وظیفه اصلی من استخدام و آموزش نمایندگان فروش جدید بود. تماس می‌گرفتم و می‌گفتم که شرکت من در اوهایو در حال گسترش است، و من در حال برقراری تماس در آن منطقه بودم تا ببینم آیا آنها کسی را می‌شناسند که احتمالاً علاقه‌مند باشد یا خیر. بیشتر اوقات روی پیام گیر پیغام می‌گذاشتم و افراد اگر علاقه‌مند بودند، تماس می‌گرفتند. با برقراری این نود تماس در روز، می‌توانستم انتظار دو تا سه مصاحبه و یک فروش احتمالی را داشته باشم.

در این فرآیند بود که با «دیو» آشنا شدم. در صحبت تلفنی، او تمایل خود را برای یافتن یک زمینه شغلی جدید ابراز کرد و علاقه مند بود که ببیند من چه چیزی برای ارائه به او دارم. به او پیشنهاد دادم که عصر همان روز به خانه او بروم و او موافقت کرد. در حالی که در کنار او و همسرش نشسته بودم، شروع به پرسیدن سؤالات معمول کردم،

در مورد این‌که او اکنون کجا کار می‌کند، چرا می‌خواهد یک تغییر شغلی داشته باشد، و آنها از نظر مالی در چه شرایطی هستند. من معمولاً همیشه از متقاضیان بالقوه در مورد امور شخصی مالی سوال می‌کردم، زیرا اگر در نهایت آنها به شرکت علاقه ای نشان نمی‌دادند، می‌توانستم احتمالاً چیزی به آنها بفروشم. بنابراین جمع‌آوری اطلاعات مالی به من این امکان را می‌داد تا حدوداً بدانم که آنها چه مبلغ بیمه‌ای باید در نظر بگیرند و چه خدمات بیمه ای ممکن است در حال حاضر داشته باشند.

در کمال تعجب، در حالی که در مورد وضعیت مالی فعلی آنها صحبت می‌کردیم، همسرش از شدت ناامیدی شروع به گریه کرد. وضعیت مالی آنها زیر و رو شده بود و نمی‌دانستند چه کاری باید انجام دهند و یا چه چیزی را باید تغییر دهند. متوجه شدم مشکلشان بیمه نیست. آنها به این نیاز داشتند که نقدینگی خود را افزایش دهند و از بدهی خلاص شوند. در نتیجه من به پادشاهی خدا اشاره کردم و گفتم که چطور من و درندا در حال یادگیری چگونگی عملکرد آن هستیم. من به آنها اطمینان دادم که تمام تلاش را برای کمک به آنها خواهم کرد و یک هفته دیگر دوباره آنها را خواهم دید تا در مورد هر گونه تغییر احتمالی که اجرای آن لازم است با آنها صحبت کنم.

در مسیر بازگشت به دفتر بعد از آن دیدار، فکرم درگیر بود! حتماً باید برایشان کاری می‌کردم!

وقتی به دفتر برگشتم، پشت میزم نشستم و ناگهان فکری به ذهنم رسید. من باید برای کالا و خدماتی که آنها استفاده می‌کردند، همه گزینه‌های موجود را بررسی می‌کردم به امید این‌که همان خدمات را با قیمت پایین تری پیدا کنم. هدف من این بود که ببینم با کم کردن هزینه‌ها چه مبلغ پول نقد می‌توان در دسترس داشت که آنها بتوانند برای کاهش بدهی از آن استفاده کنند. این در روزهای قبل از اینترنت بود، بنابراین تمام جستجوهای من باید از طریق کتابچه راهنمای مشاغل و تماس های تلفنی انجام می‌شد.

بعد از یک هفته، قیمت همه کالا یا خدماتی را که آنها استفاده می‌کردند بررسی کردم و واقعاً از آنچه پیدا کرده بودم شگفت زده شدم. با تغییر یا جایگزینی فروشندگان فعلی آنها با فروشندگان یا شرکت هایی که قیمت کمتری داشتند، بیش از ششصد دلار پول نقد در ماه در دسترس قرار می‌گرفت. سپس ماشین حساب خود را برداشتم و نقدینگی آزاد شده را به ساختار بدهی فعلی آنها اعمال کردم و دکمه محاسبه را فشار دادم.

وقتی عدد روی صفحه نمایش را دیدم، مات و مبهوت آنجا نشستم. مطمئناً یک جایی

اشتباه کرده بودم. محاسبات من نشان می‌داد که این زوج بدون تغییر درآمد می‌توانند در کمتر از هفت سال به طور کامل از بدهی خلاص شوند و این شامل وام مسکن شان نیز بود. با خودم گفتم، غیرممکن است. بنابراین دوباره محاسبه کردم و همان نتیجه حاصل شد.

سپس به سراغ کشوی پرونده‌ها رفتم و پرونده چند نفر دیگر از مشتری‌انم را بیرون کشیدم و شروع به بررسی آنها در آن هفته کردم. درست مانند مشتری فعلی من، هر یک از آنها می‌توانست طی پنج تا هفت سال به طور کامل از بدهی خود، از جمله وام مسکن، بدون تغییر درآمد فعلی، خلاص شود. اگر این امکان پذیر بود، و من اکنون می‌دانستم که چنین است، چرا کسی این را از پشت بام فریاد نمی‌زد؟ من برگه ای از اطلاعات را برای مشتریانم تایپ کردم که به آنها نشان می‌داد چگونه می‌توانند در کمتر از هفت سال به طور کامل از بدهی خلاص شوند. خیلی هیجان زده بودم که دوباره با آنها ملاقات کنم و آنچه را که کشف کرده بودم به آنها نشان دهم و کنجکاو بودم ببینم که آنها چگونه با این اطلاعات برخورد خواهند کرد.

وقتی در کنار دیو و همسرش نشستم، ارقام را تک به تک بررسی کردم و برایشان توضیح دادم که چگونه می‌توان پول نقد را آزاد کرد. من تا زمانی که تمام مواردی را که می‌شد نقدینگی آنها را افزایش دهد بررسی نکرده بودم، عمداً نتیجه نهایی را پنهان کردم. در تمام مدتی که توضیح می‌دادم، آنها تقریباً در شوک آنجا نشسته بودند. از دیدگاه آنها، هیچ پولی و هیچ راهی برای رهایی از بدهی وجود نداشت - هرگز! وقتی صفحه آخر را مرور کردم و نشان دادم که آنها می‌توانند در کمتر از هفت سال از بدهی، از جمله وام مسکنشان خلاص شوند، ناگهان شوهر با چشمانی اشک‌آلود از جا پرید. او خیلی هیجان زده بود. حالا هر دو اشک می‌ریختند و بارها و بارها از آمدن من تشکر کردند. من بعد از آن، تمام آنچه را که خدا به من آشکار کرده بود و آنچه تاکنون در مورد پادشاهی خدا آموخته بودم، با آنها در میان گذاشتم. سراپا گوش شده بودند!

من از آن مشتری حتی یک پنی هم نگرفتم، اما برای کاری که کردم خوشحال‌ترین بودم و حالا ذهنم میلیون‌ها مایل در ساعت می‌چرخید. می‌خواستم برای هر مشتری که می‌بینم همین کار را انجام دهم، و از خداوند طلب حکمت کردم تا به من نشان دهد که چگونه از این روند برای کسب درآمد استفاده کنم. می‌دانستم که اگر بتوانم روش کسب درآمد از این کار را پیدا کنم، روش کسب‌وکار جدید من خواهد بود. پس از مدتی آزمون

و خطا، راهی پیدا کردیم تا طرح هایمان را به صورت رایگان به هر کسی که می‌خواست ارائه دهیم و در عین حال از طریق سیستم ریفرال که طراحی کردیم، برای کسب‌وکار مان نقدینگی ایجاد کنیم. این اتفاق برای باور کردن بیش از اندازه خوب بود و من و درندا خیلی هیجان زده بودیم.

می‌دانستم این تحولی بود که در خواب دیده بودم. اگرچه این را هم می‌دانستم که در مرحله پیله ای هستم که در رویا دیدم، اما برای پرواز خیلی آماده بودم! هنوز چیزهای زیادی باید یاد می‌گرفتم تا واقعاً پرواز کنم، اما می‌دانستم که در مسیر درستی هستم. ما شرکت جدید خود را تأسیس کردیم و آن را «آکنده از ایمان-مشاور مالی خانواده»^۲ نامیدیم زیرا می‌دانستیم که با ایمان، امور مالی آکنده و لبریز می‌ماند. این پیامی بود که ما واقعاً می‌خواستیم منتقل کنیم، و حتی بیشتر از ارائه راهکارهای مالی برایمان اهمیت داشت. ما این نام را برای بیش از بیست سال حفظ کردیم، اما متوجه شدیم که این نام آشکارا یک نام مسیحی است و چون می‌خواستیم به افراد غیر مسیحی بیشتری دسترسی داشته باشیم، بنابراین تصمیم گرفتیم نام شرکت خود را به «گروه مالی پیشگام»^۳ تغییر دهیم، که امروز نیز همین نام را دارد. (ضمناً، ما هنوز آن راهکارهای آزادی از بدهی را به صورت رایگان ارائه می‌دهیم و همچنین به افراد کمک می‌کنیم که از مخاطره بازار برای حساب‌های باننشستگی خود اجتناب کنند. شما می‌توانید با گروه مالی پیشگام به شماره ۱-(۸۰۰)-۸۱۵-۰۸۱۸ تماس بگیرید یا به صورت آنلاین به Forwardfinancialgroup.com مراجعه کنید.)

اگرچه ما در زمان راه‌اندازی شرکت مان هنوز بدهی سنگینی داشتیم، اما می‌دانستیم که در مسیر درستی قرار داریم. شرکت موفقیت بزرگی بود و من و درندا در مدت حدود دو سال و نیم از بدهی خلاص شدیم. نمی‌توانم به شما بگویم که این اتفاق چقدر هیجان انگیز بود! ناگهان زندگی ما از فقط «زنده ماندن» به «داشتن رویا و چشم انداز» تغییر پیدا کرد.

خریدن یک ماشین جدید با پول نقد عالی بود. خرید و پرداخت نقدی برای پنجاه و پنج هکتار از زیباترین زمین‌های اوهایو غیرقابل وصف بود. ساختن خانه رویایی هفت هزار و هفتصد فوت مربعی و پرداخت هزینه‌های آن غیرقابل باور بود! هرگز فراموش

نمی‌کنم که آنجا با درندا ایستاده بودم و حفر زیرزمین خانه جدیدمان را تماشا می‌کردم. این زیرزمین بزرگتر از کل کلبه مزرعه کوچکی بود که ما در آن زندگی می‌کردیم. ما در حال تماشای تمام شدن نه سال جهنم روی زمین بودیم و می‌دانستیم که هیچ چیز هرگز مثل قبل نخواهد بود. ما پادشاهی خدا را کشف کردیم و اکنون می‌دانستیم که چرا اشعیا نبی آن را «بشارت» نامیده است.

روح خداوندگار یهوه بر من است، زیرا که خداوند مرا مسح کرده است تا فقیران را بشارت دهم.

— اشعیا ۶۱: ۱

صادقانه بگویم، من و درندا مجبور بودیم بارها و بارها خودمان را نیشگون بگیریم زیرا اتفاقات باورنکردنی در حال رخ دادن بود. زمانی آزادی کامل از بدهی برای ما یک رویای محال بود، اما اکنون به واقعیت تبدیل شده بود!

گوش کنید، من اینقدر خوب نیستم! عملکرد مرا دیدید. من سالها به روش خودم عمل کردم و سخت کار کردم که جز عذاب و استرس چیزی برایم نداشت. من داشتم یاد می‌گرفتم که چگونه به روش خدا زندگی کنم، و این روش موثر بود و به همین دلیل است که شما این کتاب را می‌خوانید تا بفهمید من چه چیزی را فهمیدم. اما ابتدا باید متوجه شوید که من به یک سیستم جدید، یک پادشاهی جدید و یک روش کاملاً جدید برای ادامه زندگی دست یافته بودم. این پاسخ شما نیز هست. این پاسخی است که شما نیاز دارید. این خبر خوبی است که منتظرش بودید. می‌دانم، می‌دانم، کلیسای شما این چیزها را آموزش نمی‌دهد. خوب، کلیسای من هم این کار را نکرد، اما همه این روش دقیقاً در کتاب مقدس وجود دارد.

خدا خوب است - همیشه

بنابراین اجازه دهید یک کلید اصلی برای درک آنچه می‌گویم به شما بدهم - دین را کنار بگذارید! این یک مسئله مذهبی نیست. این در مورد خدا است، و آنچه او می‌خواهد شما داشته باشید، و این‌که چگونه از طریق عیسی بهای این را پرداخت که پادشاهی را به شما بدهد. بنابراین، بیایید به پادشاهی بپردازیم و دریابیم که چگونه کار می‌کند.

وقتی من و درندا شروع به دیدن عملکرد پادشاهی خدا در زندگی خود کردیم، بارها

از آنچه دیدیم شوکه شدیم. ما متوجه شدیم که اکثر ایمانداران نمی‌دانند که پادشاهی خدا چگونه کار می‌کند.

به عنوان مثال، من به تازگی در مورد کودکی هفت ساله خبری خوانده بودم که در حین عمل جراحی لوزه فوت کرده بود. اگرچه این یک جراحی خیلی رایج و معمولاً بسیار ایمن است، اما قلب او در حین عمل متوقف شد، که یک نتیجه بسیار دردناک بود. فکر می‌کنم با شنیدن این اتفاق، همه ما کمی ناراحت شدیم. با این حال، به همان اندازه که این رویداد غم‌انگیز بود، بخش غم‌انگیز دیگری از داستان وجود داشت که می‌توانست تا آخر عمر این خانواده را تحت تأثیر قرار دهد. اجازه بدهید چیزی را که پدر او به یک خبرنگار گفت در این جا نقل قول کنم.

«شما نمی‌دانید چرا این اتفاقات رخ می‌دهد، اما ما می‌دانیم که این نقشه خدا بوده است و این تنها چیزی است که به ما توان تحمل می‌بخشد، زیرا می‌دانیم که این اتفاق کار خدا بوده است.»^۵

اجازه دهید همچنین از «آرون راجرز»^۶، مدافع تیم «گرین بی پیکرز»^۷ که داستان او در ۲۲ ژانویه ۲۰۲۰ در مجله «مردم»^۸ منتشر شد، نقل قولی عنوان کنم.

راجرز توضیح داد که از کودکی مذهب را زیر سوال می‌برده و کم‌کم با افزایش سن با «نوع متفاوتی از معنویت» ارتباط برقرار کرده است. «برای بیشتر افرادی که من می‌شناختم، کلیسا فقط... فقط جایی بود که باید به آن رفت.» او همچنین گفت: «نمی‌دانم چگونه می‌توان به خدایی ایمان داشت که می‌خواهد بیشتر کره زمین را به جهنم آتشین محکوم کند. کدام موجود مهربان، با احساس، همه جا حاضر و قادر مطلق می‌خواهد خلقت زیبایش را در پایان به جهنم آتشین محکوم کند؟»^۹

اینها نظرات دیوانه‌کننده‌ای هستند! اما اگر باور آنها در مورد خدا این باشد، باید پذیرفت که واقعاً چه کسی می‌تواند به خدایی که می‌خواهد جان دختری هفت ساله را بگیرد اعتماد کرده یا به او خدمت کند؟ هیچکس! و چه کسی دوست دارد به خدایی

year-old-south-carolina-girl-dies-during- tonsillectomy-۷/۲۶/۰۲/۲۰۲۰/https://nypost.com ۵

Aaron Rodgers ۶

Green Bay Packers ۷

People magazine ۸

https://people.com/sports/aaron-rodgers-opens-up-about-religion-to-danica-patrick-i-dont- ۹

know-how-you-can-believe-in-a-god

خدمت کند که «می خواهد» بیشتر کره زمین را به جهنم محکوم کند؟ هیچکس! اما این همان چیزی است که اکثر مسیحیان به آن معتقدند. شما در تمام عمرتان این جملات را شنیده‌اید: «خدا اجازه داد»، «خدا این کار را کرد»، «این برنامه خدا بود»، «زمان رفتنشان بود» و بسیاری جملات دیگر از این قبیل. در واقع، من شرط می‌بندم که احتمالاً شما هم همین طور فکر می‌کنید. بنابراین می‌خواهم با شما رک باشم. اگر واقعاً معتقدید که خدا چنین است، یعنی با میل و رغبت یک بچه را می‌کشد یا به کسی سرطان می‌دهد، پس باید جدی با هم صحبت کنیم. بگذارید اینطور بگویم:

شما هرگز به کسی که به او اعتماد ندارید، باور نخواهید داشت!

اگر به شما یاد داده اند که به خدا بی اعتماد باشید چرا که او مردم بی گناه را می‌کشد، و اگر قبول دارید که او خالق قدرتمند جهان است پس بهتر است همه تلاش خود را بکنیم تا در نظر او خوب بمانیم، لازم است بدانید که این همان کاری است که مردم در گذشته در بسیاری از فرهنگ‌های بدوی انجام می‌دادند. آنها برای خشنود ساختن خدای خشمگین، هر نوع پیشکش‌های هدیه می‌کردند. آنها خود را تحت انواع محدودیت‌ها قرار می‌دادند، حتی به انواع دردها تسلیم می‌شدند، تا نشان دهند که واقعاً مطیع او هستند و امیدوار بودند که از خشم او دور بمانند. اما آیا این واقعاً ویژگی خدای کتاب مقدس است؟ آیا باید با ترس از خدا زندگی کنیم؟ خیر، البته که نه. این مفهوم که خدا علیه ما است یا قابل اعتماد نیست، همگی نتیجه تعالیم بدی است که در باغ با آدم و حوا آغاز شد.

و اما مار از همه وحوش صحرا که پهوه خدا ساخته بود، زیرکتر بود. او به زن گفت: «آیا خدا پرستی گفته است که از هیچ‌یک از درختان باغ نخورید؟»

زن به مار گفت: «از میوه درختان باغ می‌خوریم، اما خدا گفته است، “از میوه درختی که در وسط باغ است مخورید و بدان دست مزیند، مبادا بمیرید.”»

مار به زن گفت: «به‌یقین نخواهید مرد. بلکه خدا می‌داند روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز خواهد شد و همچون خدا شناسنده نیک و بد خواهید بود.»

چون زن دید که آن درخت خوش‌خوراک است و چشم‌نواز و درختی دلخواه برای افزودن دانش، پس از میوه آن گرفت و خورد، و به شوهر خویش نیز که با وی بود داد، و او خورد.

— پیدایش ۳: ۶-۶

شیطان از زمان آغاز تاکنون در مورد ماهیت خدا تردید ایجاد کرده است. به طرز عجیبی، حوا از پیش دانشی داشت که می‌توانست احساس کند در رابطه خود با خدا دچار کمبود است. با این حال شیطان توانست او را متقاعد کند که آن چیز را خدا از او دریغ کرده است. آدم و حوا دروغی را درباره خدا باور کردند و با کمال میل موقعیت خود را در پادشاهی او کنار گذاشتند تا یک پادشاهی دیگر را دنبال کنند. آنها معتقد بودند که شیطان آینده بهتری برای آنها در نظر دارد. البته تصمیم آنها فقط درد و اندوه و مرگ به همراه داشت.

شگردهای شیطان هرگز تغییر نکرده است و جای تعجبی ندارد که بزرگترین هدف او کلیسا باشد. از آنجا که کلیسا از قبل این اختیار را دارد که شیطان را زیر پای خود بگذارد و او را در هر جبهه‌ای شکست دهد، تنها سلاح او مانند آن زمان، فریب و دروغ است.

ماهیت خدا

در رابطه با آینده و تأمین آتیه شما، ماهیت خدا مهمترین موضوعی است که ابتدا باید به آن بپردازیم. اگر این مسئله شفاف سازی نشود، شما احتمالاً این کتاب را مانند دیگر کتاب‌های راهنمای ثروتمند شدن کنار می‌گذارید. امید من این است که به من زمان بدهید تا شما را در این مورد راهنمایی کنم. امیدوارم واقعاً بخواهید از نظر مالی آزاد باشید و آرزوی حکمت و دانش داشته باشید. این بار تعلیم از جانب آن دروغگو، یعنی شیطان نیست که آدم و حوا را فریب داد، بلکه از جانب خود خداست.

ابتدا باید بگویم که می‌توانم درک کنم که چرا احساس می‌کنید خدا اجازه می‌دهد اتفاقات بد رخ دهند. منظورم این است که اگر او خداست، پس قدرت انجام هر کاری را دارد، درست است؟ بنابراین اگر کودک هفت ساله‌ای بمیرد و خدا قدرت جلوگیری از آن را داشته باشد، حتماً خدا اجازه آن را داده است. خوب، این گفته فقط تا حدی درست است.

اگرچه خدا قدرت توقف آن را دارد، اما جلوگیری از این موضوع در حوزه قضایی یا به عبارت دیگر در صلاحیت قانونی او قرار ندارد. من در فصل بعدی به موضوع صلاحیت قانونی خواهم پرداخت، اما ابتدا باید به موضوع ماهیت بردازم و سپس مطمئن شوم که شما بدون هیچ گونه شک و تردیدی می‌دانید که خدا خوب است و کلام او حقیقت است. ممکن است تعجب کنید که چرا این موضوع بسیار مهم است. همانطور که در این کتاب جلوتر می‌رویم، من در مورد قوانین پادشاهی، عملکرد آنها و این‌که چگونه آن قوانین مرا از جهنم مالی که در آن زندگی می‌کردم رهایی بخشید، بحث خواهم کرد. اگر به خود پادشاه اعتماد نداشته باشید، آنگاه قوانین او نیز برای شما معنایی نخواهد داشت. به یاد داشته باشید، اولین کشف من در این مسیر این بود که پادشاهی خدا یک حکومت است. این حکومت یک پادشاه دارد که قوانین پادشاهی را تعیین می‌کند. این قوانین مزایای موجود و مسئولیت‌های شهروندان ساکن در قلمرو پادشاهی را مشخص می‌کند. آنها از اراده پادشاه برای زندگی هر یک از شهروندان پادشاهی محافظت کرده و آن را تضمین می‌کنند. درک ماهیت پادشاه پیش نیاز درک خود قوانین است. همانطور که قبلاً گفتم، هنگامی که فهمیدم پادشاهی خدا حکومتی است با مقررات و مزایایی که قانوناً متعلق به همه شهروندان پادشاهی است، یک دانشمند روحانی شدم. آن وقت فهمیدم که پشت هر عمل پادشاهی، یک قانون روحانی وجود دارد که آن را تسریع می‌کند. بعد امیدوار شدم. من می‌توانستم این قوانین را یاد بگیرم! همه می‌توانند! این چیزی است که «کیت» و «کتی» دریافتند.

زندگی آنها در چهار سال تغییر کرد

کیت و کتی از یک شغل معمولی حقوق می‌گرفتند و یک زندگی عادی داشتند. آنها به تازگی خانه جدیدی خریده بودند که کیت شغلش را از دست داد. با این حال، کیت حدود یک سال قبل از برنامه تلویزیونی ما به نام «حل مسئله پول» مطلع شده بود و زمانی را برای مطالعه و مراقبه در مورد برخی از مطالب من در مورد پادشاهی و حقوق قانونی خود به عنوان یک شهروند، صرف کرده بود. وقتی کیت شغلش را از دست داد، دعا کرد و تصمیم گرفت که به جای این‌که به دنبال شغل دیگری بگردد، شرکت حمل و نقل خودش را راه اندازی کند. او اعتراف کرد که واقعاً چیز زیادی در مورد این کار نمی‌دانسته، اما احساس

روش جدید تفکر

می‌کرده است که می‌تواند یاد بگیرد. او کار حمل و نقل خود را با یک کامیون شروع کرد و ماشین‌ها و هر چیز دیگری را حمل می‌کرد. همانطور که کیت و کتی در حال یادگیری بودند، فرصت جدیدی پیش آمد. یک شرکت ملی برای حمل و نقل به کمک نیاز داشت. این یک گام بزرگ برای کیت بود، و او را ملزم می‌کرد که کامیونت شخصی خودش را داشته باشد و قوانین بیشتری را در مورد تجارت حمل‌ونقل با کامیون بیاموزد - اما او این کار را انجام داد و اعتماد کرد که خدا او را هدایت می‌کند.

از آن زمان، این شرکت پیشرفت زیادی کرده است. در حال حاضر، او هشت کامیونت دارد که هر روز به صورت تمام وقت بارگیری می‌کنند. کیت به من گفت که از شغل قبلی خود، هفته ای ۱۵۰۰ دلار درآمد داشت اما در اولین سالی که صاحب شرکت حمل و نقل شخصی خود شد، تقریباً ۴۰۰۰ دلار در هفته درآمد کسب کرد. در سال دوم، کیت به درآمد بیش از ۱۵۰۰۰ دلار در هفته رسید. سال بعد،

**هر چیزی یا کسی که
به شما بگوید خدا
خوب نیست، دروغ
می‌گوید!**

درآمد او به ۲۵۰۰۰ دلار در هفته و سال بعد به بیش از ۳۸۰۰۰ دلار در هفته ارتقا پیدا کرد. کیت ظرف مدت چهار سال از درآمد ۷۸۰۰۰ دلار در سال به دو میلیون دلار در سال رسید!

در حین نوشتن این فصل، پیامکی از کیت دریافت کردم. او گفت که به تازگی چهار راننده

دیگر استخدام کرده و جریان نقدینگی او اکنون ۷۰۰۰۰ دلار در هفته است. او در یک دوره چهار ساله از درآمد ۷۸۰۰۰ دلار در سال به ۷۰۰۰۰ دلار در هفته رسید! این واقعاً قابل توجه است! کیت و کتی حتی در انتظار چیزهای بزرگتری در آینده هستند زیرا اکنون در حال برنامه ریزی برای راه اندازی دو شرکت دیگرند.

اگر از کیت و کتی بپرسید که چگونه این کار را انجام دادند، به شما می‌گویند که همه آن را مدیون یادگیری نحوه عملکرد پادشاهی هستند.

اولین چیزی که کیت و کتی به شما می‌گویند این است که آنها می‌بایستی خیلی از آشغال‌های مذهبی را دور می‌ریختند که در تمام عمرشان درباره خدا و نحوه عملکرد او به آنها آموزش داده شده بود. یکی از نکات اصلی که آنها باید روی آن تمرکز می‌کردند این بود که خدا خوب است، همیشه خوب است و او هرگز دروغ نمی‌گوید. هر چیزی یا کسی که به شما بگوید خدا خوب نیست، دروغ می‌گوید!

برادران عزیز من، فریفته مشوید! هر بخشش نیکو و هر عطای کامل از بالاست، نازل شده از پدر نورها که در او نه تغییری است و نه سایه ناشی از دگرگونی.

— یعقوب ۱: ۱۶-۱۷

دومین چیزی که آنها به شما می‌گویند این است که باید یاد می‌گرفتند چطور به روشی کاملاً جدید بخشنده باشند. حمایت مالی از اهداف و مأموریت های خدا با پولی که به دست می‌آورند، کلید اصلی موفقیت آنهاست. کتاب مقدس کاملاً شفاف است. سرزنش خدا برای اتفاقات وحشتناکی که برای مردم اتفاق می‌افتد صحیح نیست. کتاب مقدس می‌گوید که شیطان کسی است که می‌آید تا بکشد، بدزدد و نابود کند.

دزد نمی‌آید جز برای دزدیدن و کشتن و نابود کردن؛ من آمده‌ام تا ایشان حیات داشته باشند و از آن به فراوانی بهره‌مند شوند.

— یوحنا ۱۰:۱۰

توجه کنید که عیسی بعد از اولین جمله چه می‌گوید: «من آمده‌ام تا ایشان حیات داشته باشند و از آن به فراوانی بهره‌مند شوند.» یا مطابق برخی نسخه‌ها زندگی «به حد وفور». خدا دشمن شما نیست. اما اگر فکر می‌کنید که او دشمن شماست، پس طبق یعقوب ۱: ۱۶، فریب خورده اید. باید از خودت بپرسید چه کسی گفته است که خدا دروغ می‌گوید. چه کسی گفته که خدا آن کودک هفت ساله را کشته است؟ چه کسی به شما گفته است که خدا گاهی شفا می‌دهد و گاهی عمداً این کار را نمی‌کند؟ من احتمالاً می‌توانم حدس بزنم - واعظی که خودش نیز بهتر از این نمی‌داند. اما در اینجا بیانیه ای وجود دارد مبنی بر این‌که اگر می‌خواهید از خدا دریافت کنید، باید به او متوسل شوید. خدا دروغ نمی‌گوید! در واقع، کتاب مقدس می‌گوید که محال است که او دروغ بگوید (عبرانیان ۶: ۱۸).

دوباره می‌گویم، دلیل این‌که مردم بر این باورند که خدا همیشه خوب نیست، این است که آنها نظام حقوقی پادشاهی را اینجا در قلمرو زمین درک نمی‌کنند. همانطور که قبلاً اشاره کردم، در فصل بعدی بیشتر به این موضوع خواهیم پرداخت و شما پاسخ بسیاری از سوالاتتان را دریافت خواهید کرد. اما اگر می‌خواهید بدانید پادشاهی چگونه

عمل می‌کند، ضروریست که بدانید خدا خوب است و هرگز دروغ نمی‌گوید.

اصول ثابت در پادشاهی خدا

در دوران دبیرستان، درسی یاد گرفتیم که فکر می‌کنم در اینجا کاربرد دارد. به ما آموزش داده شد که وقتی با مسائل فیزیکی سروکار داریم، مقادیر خاصی وجود دارند که هرگز تغییر نمی‌کنند و ثابت هستند. درست حدس زدید! این اصول در فیزیک «مقدار ثابت» نامیده می‌شوند. برای مثال دمایی که باعث یخ زدن آب می‌شود صفر درجه سلسیوس است. این یک مقدار ثابت است. هرگز تغییر نمی‌کند. به همین ترتیب، خوب بودن خدا نیز یک اصل ثابت است. بنابراین در رابطه با آب، شما از مقدار ثابت دمای انجماد آب در تمامی معادلات مربوط به آب استفاده می‌کنید.

همین امر در درک ماهیت خدا نیز صدق می‌کند. اگر بدانید که خدا خوب است و هرگز تغییر نمی‌کند، می‌توانید همه آیات کتاب مقدس را از دریچه این اصل ثابت تفسیر کنید. به عنوان مثال، اجازه دهید نگاهی به خروج ۴: ۱۱-۱۲ در نسخه کینگ جیمز بیندازیم.

خداوند گفت: «چه کسی زبان به انسان داد؟ کیست که آدمی را گنگ یا ناشنوا می‌سازد؟ کیست که او را بینا یا نابینا می‌کند؟ آیا نه من که خداوندم؟»
—خروج ۴: ۱۱-۱۲ (KJV)

در نگاه اول به نظر می‌رسد که خدا عمداً انسان‌ها را کور و ناتوان از شنیدن می‌کند. اما ما باید این اصل ثابت را به خاطر داشته باشیم که خدا همیشه خوب است. بیایید نگاهی به همان آیه در نسخه دیگری بیندازیم.

خداوند از موسی پرسید: چه کسی دهان انسان را آفرید؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد که انسان صحبت کند یا نکند، بشنود یا نشنود، ببیند یا نبیند؟ آیا من، خداوند، نیستم؟»
—خروج ۱۱: ۴ (NLT)

این قسمت مربوط به زمانی است که خدا موسی را فرا خواند تا نزد قوم خود یعنی بنی اسرائیل برود و به آنها بگوید که خدا او را فرا خوانده است تا نزد فرعون برود و از او بخواهد بنی اسرائیل را آزاد کند. اما موسی به خدا گفت: «اگر بنی اسرائیل باور نکنند که

تو بر من ظاهر شده‌ای چه؟» و خدا به او گفت که چه کارهایی برای اثبات حرفش انجام دهد. اما سپس موسی به خدا التماس کرد:

«خداوند، من هیچگاه سخنوری ندانسته‌ام؛ نه در گذشته، و نه حتی از آن وقت که با خدمت سخن گفتم. گفتار و زبانم گُند است.»

خداوند از موسی پرسید: چه کسی دهان انسان را آفرید؟ چه کسی تصمیم می‌گیرد که انسان صحبت کند یا نکند، بشنود یا نشنود، ببیند یا نبیند؟ آیا من، خداوند، نیستم؟ پس حالا برو! در حین صحبت کردن با تو خواهم بود و به تو خواهم آموخت که چه بگویی.»

— خروج ۴:۱۰-۱۲ (NLT)

اجازه دهید آنچه را که خدا به موسی گفت تعبیر کنم. آیا من دهان انسان را برای سخن گفتن آفریدم یا برای سخن نگفتن؟ آیا چشم انسان را برای دیدن آفریدم یا ندیدن؟ پاسخ واضح است. دهان برای سخن گفتن و چشم‌ها برای دیدن آفریده شدند. این تمام چیزی است که خدا در تلاش است به موسی بگوید. در واقع، خدا می‌گوید: «اگر من دهان را آفریدم، مطمئناً می‌توانم به تو کمک کنم تا از آن استفاده کنی!» خدا در تلاش است تا موسی را به این درک برساند که وقتی نزد بنی اسرائیل می‌رود، خدا می‌تواند به او برای صحبت کردن کمک کند.

اما بدون داشتن دیدگاه صحیح در مورد خدا، می‌توانیم منظور این قسمت را به اشتباه تفسیر کنیم. فکر می‌کنم همه ما شنیده ایم که موسی لکنت زبان داشت. اکثر مردم آن را به عنوان یک واقعیت مطلق بیان می‌کنند، اما آیا واقعاً اینطور است؟ شاید در پاسخ، بگویید: «به طور قطع. موسی خودش گفت که خوب حرف نمی‌زند.» موافقم، او این را گفت، اما در مورد چه چیزی؟ اگر موسی نمی‌توانست به خوبی صحبت کند، آنگاه اعمال رسولان ۲۲:۷ چه توضیحی می‌تواند داشته باشد.

موسی به جمیع حکمت مصریان فرهیخته گشت و در گفتار و کردار توانا شد.

— اعمال ۲۲:۷ (NLT)

در واقع، ما مطابق آیه می‌بینیم که موسی دقیقاً نقطه مقابل شخصی بود که با کلمات

روش جدید تفکر

مشکل دارد. او در گفتار توانا بود. پس منظور موسی از این قسمت چیست که می‌گوید: «خداوندا، من هیچگاه سخنوری ندانسته‌ام؛ نه در گذشته، و نه حتی از آن وقت که با خدمت سخن گفتم. گفتار و زبانم کُند است»؟

وقتی خروج ۴ در مورد کند صحبت کردن موسی صحبت می‌کند، اشاره به این واقعیت دارد که موسی به خوبی به زبان عبری صحبت نمی‌کرد. او با بنی اسرائیل بزرگ نشده بود. او به عنوان یک مصری بزرگ شد و در درجه اول به زبان مصری صحبت می‌کرد. خدا به موسی اطمینان می‌دهد که چون او کسی است که دهان انسان را آفریده است، به او کمک می‌کند تا با بنی اسرائیل صحبت کند. اما موسی باز هم تعلل می‌کند.

ولی موسی گفت: «خداوندا، تمنا دارم دیگری را برای این کار بفرستی.»

آنگاه خداوند بر موسی خشم گرفت و گفت: «آیا هارون لاوی برادر تو نیست؟ می‌دانم که او نیکو سخن می‌گوید. اکنون در راه است تا تو را ملاقات کند، و دل او از دیدنت شادمان خواهد شد. با او سخن بگو و کلام را در دهانش بگذار؛ من با زبان هر دوی شما خواهم بود، و آنچه باید بکنید به شما خواهم آموخت. او از جانب تو با مردم سخن خواهد گفت؛ او تو را همچون زبان خواهد بود و تو او را همچون خدا.

—خروج ۴: ۱۳-۱۶

استنباط این است که هارون زبان عبری را به خوبی می‌دانست و به عنوان یک عبری بزرگ شده بود که می‌توانست به جای موسی با بنی اسرائیل صحبت کند، نه این که موسی لکنت زبان داشت.

پس اکنون می‌بینید که داشتن دیدگاه صحیح و ثابت در مورد ماهیت خدا چقدر مهم است. دانستن این که او همیشه خوب است به ما امکان می‌دهد تا معنای مفروض متن را زیر سوال ببریم و برای تفسیر صحیح عمیق‌تر کاوش کنیم. بنابراین، دوباره می‌گوییم، کلید اصلی شما در پادشاهی شناخت ماهیت خود پادشاه است. اگر این شناخت کافی نباشد، شیطان می‌تواند شما را مانند حوا فریب دهد، تا باور کنید که خدا تمام حقیقت را نمی‌گوید یا بدتر از آن، او به شما دروغ گفته است.

درک وعده های خدا

بیش از هفت هزار وعده در کتاب مقدس وجود دارد که حقوق قانونی شما را به عنوان فرزند خدا تعریف می‌کند. هر وعده توسط خود پادشاه به شما داده شده است و می‌توان به آن اعتماد کرد. واقعاً اینطور است؟ اگر در مورد خوب بودن خدا شک وجود داشته باشد، به وعده های او نیز می‌توان شک کرد.

بگذارید برای شما مثالی بزنم. فرض کنید من یک چک هزار دلاری به شما بدهم. شما از من تشکر می‌کنید و در ذهن خود هزار دلار خواهید داشت. شما طوری رفتار می‌کنید که انگار هزار دلار دارید، طوری صحبت می‌کنید که انگار هزار دلار دارید و دوباره از من برای هزار دلار تشکر می‌کنید. اما واقعیت این است که شما هزار دلار ندارید. شما یک برگه بهادر دارید. چک صرفاً وعده ای است که من به شما داده ام مبنی بر این که شما حق قانونی دریافت هزار دلار را از حساب بانکی من دارید. شما هنوز باید چک را نقد کنید تا در واقع پول داشته باشید! اما از

بیش از هفت هزار وعده در کتاب مقدس وجود دارد که حقوق قانونی شما را به عنوان فرزند خدا تعریف می‌کند

آنجایی که نیت من نسبت به شما معلوم است، چون من با کمال میل چک را به شما داده و آن را امضا کرده ام، و چون اعتماد دارید که من هزار دلار را دارم، می‌گویید که هزار دلار دارید در حالی که تمام چیزی که واقعاً دارید یک وعده است.

قطعا خدا از من بزرگتر است. کلام او دروغ نمی‌گوید. او وعده های بزرگ و گرانبهای خود را به ما می‌دهد. اگر خدا به شما وعده ای بدهد، حتماً انجامش خواهد داد! تنها کاری که شیطان می‌تواند برای جلوگیری از تحقق وعده انجام دهد این است که شما را نسبت به کلام خدا بدگمان کند. به همین دلیل ضروری است که بدانید خدا خوب است و دروغ نمی‌گوید.

اجازه بدهید مثال دیگری بزنم. می‌دانم که بسیاری شنیده اند که معجزات از بین رفته اند و خدا دیگر کارهایی را که عیسی روی زمین انجام داد، انجام نمی‌دهد. من در یک کلیسای بسیار سنتی بزرگ شدم و صادقانه بگویم، هرگز قدرت خدا را ندیدم، حداقل اینطور به خاطر می‌آورم. بنابراین آیا این که من ندیدم کسی شفا بگیرد، بدان معناست که

روش جدید تفکر

خدا دیگر شفا نمی دهد؟ برای پاسخ به این سوال، نمی توانیم به تجربه خود استناد کنیم. ما باید ببینیم کتاب مقدس و قانون پادشاه در مورد شفا چه می گوید.

و چگونه خدا عیسی ناصری را با روح القدس و قدرت مسح کرد، به گونه ای که همه جا می گشت و کارهای نیکو می کرد و همه آنان را که زیر ستم ابلیس بودند، شفا می داد، از آن رو که خدا با او بود.

— اعمال ۳۸:۱۰

همانطور که می بینیم، شفا یکی از نشانه های کلیدی خدمت عیسی بود. آیه می گوید که عیسی همه را شفا داد زیرا خدا با او بود. حال این عبارت «خدا با او بود» جمله ای است که باید آن را درک کنید. البته، خدا در تمام مدت زندگی عیسی بر روی زمین با او بود. اما این عبارت در واقع به لحظه ای اشاره دارد که عیسی در حال تعمید در آب بود و روح القدس مانند کبوتری بر او نازل شد. تا آن لحظه عیسی هیچ معجزه ای انجام نداده بود. هیچ سابقه ای از عیسی نداریم که غلات صبحانه خود را چند برابر کرده یا یک نفر را در کودکی شفا داده باشد. تنها پس از مسح شدن او توسط روح القدس بود که خدمت او در واقع آغاز شد. خدا با او بود و کار را انجام می داد.

حال ممکن است بگویید: «بله، عیسی شفا می داد، اما او اینجا نیست.» موافقم، حق با شماست، اما او این وظیفه را به کلیسا واگذار کرد. می دانید، همان قدرتی که بر عیسی قرار گرفت به کلیسا نیز داده شد. در حالی که عیسی در آستانه ترک زمین بود، به شاگردانش جملات زیر را گفت.

اما چون روح القدس بر شما آید، قدرت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تادورترین نقاط جهان.

— اعمال ۸:۱

همان قدرت، روح القدس، بر کلیسا قرار گرفت تا همان معجزاتی را انجام دهد که عیسی انجام داد.

شما نمی توانید چیز دیگری به من بگویید. دختر خودم «امی» یک تومور سیزده پوندی در شکمش داشت. همه ما مطابق کلام خدا برای شفای او دعا کردیم و او به رختخواب رفت و صبح کاملاً شفا یافته از خواب بیدار شد. تومور سیزده پوندی از بین

رفته بود و کمر او (که خم شده بود) به طور کامل احیا شد. شما می‌توانید داستان او را در کتابش با عنوان «شفا یافته در یک شب» ببینید و بخوانید.

در پهلوی عروسم توموری به اندازه پرتقال وجود داشت که به گفته پزشکان باید با عمل جراحی برداشته می‌شد. آنها گفتند که او یک نوع سرطان نادر دارد و یک تا دو ماه دیگر زنده خواهد بود. او همچنین وعده‌های خدا را باور کرد و صبح کاملاً شفا یافته از خواب بیدار شد. تومور از بین رفته بود.

همسرم، درندا، نیز روی کمرش غده بزرگی به اندازه یک سکه پنجاه سنتی داشت. او شروع به دستور دادن به غده کرد که بدنش را ترک کند، و در عرض دو هفته، آن نیز کاملاً از بین رفت.

آیا خدا انتخاب کرد که فقط این خانم‌ها را شفا بدهد؟ آیا این چیزی بود که خدا باید برای انجام آن انتخاب می‌کرد؟ آیا او این سه خانم را بیشتر از شما دوست داشت؟ خیر! آنها قوانین و مزایای پادشاهی را درک کرده و به سادگی مطالبه خود را مطرح نمودند. ممکن است پرسید: «بسیار خوب، اما چرا تعداد بیماران آنقدر زیاد است؟ چرا ما نمی‌بینیم که افراد در کلیساهای ما شفا بگیرند؟»

خوشحالم که پرسیدید. بیایید در فصل بعدی به این موضوع بپردازیم.

فصل ۳

موضوع صلاحیت قانونی

همانطور که قبلاً گفتم، من در حومه شهر و در شصت هکتار از زیباترین زمین های اوهایو زندگی می‌کنم. در ابتدا پنجاه و پنج هکتار زمین داشتم، اما همسایه ام زمین مجاور را به من فروخت و در مجموع مساحت ملک من به شصت هکتار رسید. ما در بیست و دو سال گذشته واقعاً از داشتن این زمین لذت برده ایم. وجود جنگل برای شکار گوزن، مرداب برای شکار اردک، و مزرعه برای شکار خرگوش و قرقاول، و همچنین امکان گشت و گذار با خودرو در این زمین مایه برکت است. اما اگر از نزدیک به ملک من نگاه کنید، در اطراف آن تابلوهای «بدون اجازه وارد نشوید» را خواهید دید. این تابلوها وجود دارد تا مردم بدانند ملک من از کجا شروع می‌شود.

طبق قانون اوهایو اگر شخصی بخواهد در زمین من باشد، باید برای کل مدت زمانی که در آن است، رضایت نامه کتبی داشته باشد. اگر چنین نباشد، به این کار «تجاوز به حریم» می‌گویند، و قانوناً می‌توان آن شخص را بیرون کرد و او ممکن است در این فرآیند متحمل جریمه و مجازات شود. مسئله این است که هرکسی که بدون اطلاع من تصمیم بگیرد وارد این زمین شود، صلاحیت قانونی برای اتخاذ این تصمیم را ندارد، زیرا مالک زمین نیست. اگر به او بگویم که از زمین من بیرون برود، انتخاب دیگری ندارد! بنابراین به طور خلاصه، شما نمی‌توانید چیزی را که صلاحیت قانونی آن را ندارید، تصرف کنید.

این مثال در مورد «تجاوز به حریم» به بسیاری از سؤالات افراد در مورد این‌که

چرا چیزها در پادشاهی خدا اتفاق می‌افتند یا نمی‌افتند پاسخ خواهد داد. درک موضوع صلاحیت قانونی در پادشاهی یک پیش نیاز برای عملکرد مؤثر در پادشاهی است.

چرا آنها شفا نگرفتند؟

مطمئنم شما هم احتمالاً چنین داستانی را شنیده اید. شخص مشهوری بیمار می‌شود و میلیون‌ها نفر برای شفای او دعا می‌کنند، اما آن شخص می‌میرد. چرا؟ یا شخصی به شما می‌گوید که مادر بزرگش با وجود این‌که آنها برای او دعا می‌کردند مرده است و می‌خواهند بدانند چرا. یا کسی به شما می‌گوید که برای یک نیاز مالی بذری کاشته است، اما همچنان ورشکسته و بی پول است. آیا پاسخی برای این نوع سوالات وجود دارد؟ قبل از این‌که پاسخ دهم، اجازه دهید تصدیق کنیم که ما از همه چیزها در قلمرو روح خبر نداریم، و من هم تظاهر نمی‌کنم که همه چیز را می‌دانم. با این حال، بر اساس کلام خدا، می‌دانیم که اگر کسی بیمار باشد، عیسی بهای شفای او را پرداخته است. ما می‌دانیم که اگر سخاوتمند باشیم و ببخشیم، کتاب مقدس می‌گوید که دریافت خواهیم کرد. با این حال، ما هر روز شاهد شکست آشکار عملکرد کلام خدا در زندگی بسیاری از افراد هستیم. آیا خدا مقصر است؟

با توجه به آنچه در فصل گذشته آموختیم، و همانطور که در این فصل نیز مورد بحث قرار خواهیم داد، پاسخ قطعاً «خیر» است. پس مشکل چیست؟ این یک مسئله عمده است. وقتی یک اتفاق غم‌انگیز می‌افتد، اکثریت افرادی که ابتدایی‌ترین درک ضروری یعنی این‌که خدا همیشه خوب است، را ندارند خدا را مقصر می‌دانند. چون می‌دانند که خدا قدرت جلوگیری از اتفاقات بد را دارد، و ظاهراً این کار را نکرده است، آنها فکر می‌کنند که او باید اجازه رخ دادن آن اتفاق را داده باشد. اما اگر درک می‌کردید که خدا خوب است و نمی‌تواند دروغ بگوید، می‌دانستید که مشکل حتماً در جای دیگریست و برای یافتن پاسخ شروع به جستجو می‌کردید.

شاگردان عیسی نیز زمانی که نتوانستند دیو را از پسری دیو زده بیرون کنند، این رویکرد را داشتند. آنها به جای این‌که بپرسند «چرا خدا اجازه داد دیو در او بماند؟» از عیسی پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم آن را بیرون کنیم؟»

در زمان‌هایی که به نظر می‌رسد شرایط با کلام خدا در تضاد است، ما نیز باید بلافاصله این سؤال را بپرسیم. پس بازهم ضروری است که اولاً بدانیم خدا خوب است و

موضوع صلاحیت قانونی

ثانیاً دروغ نمی گوید. همچنین به همین دلیل است که من زمان زیادی را صرف توضیح چیزی کرده‌ام که از نظر من یک امر بدیهی است، اما در کمال تعجب، برای اکثر دنیای کلیسا رمز و راز است. اگر می‌خواهید نحوه عملکرد پادشاهی را بیاموزید، سؤال این است که چگونه باید کتاب مقدس را بخوانید.

به یاد داشته باشید، داستان های عالی کتاب مقدس به دلیلی وجود دارند. عیسی سعی دارد چیزی را به شما نشان دهد. بنابراین، اجازه دهید به این موضوع بپردازیم که چرا برخی افراد آنچه را که کلام خدا گفته است دریافت نکرده اند. خوب، ممکن است مسائل زیادی وجود داشته باشد که صلاحیت قانونی یا حوزه قضایی پادشاهی را محدود می‌کنند. برخی مسائل بلافاصله آشکار نمی شوند و برخی شخصی و پنهان هستند.

پادشاهی خدا یک نظام پادشاهی است و با قوانین و اصولی عمل می‌کند که هرگز تغییر نمی‌کند.

پادشاهی خدا یک نظام پادشاهی است و با قوانین و اصولی عمل می‌کند که هرگز تغییر نمی‌کنند. همانطور که گفتم، می‌توان آن اصول را یاد گرفت و از آنها استفاده کرد، درست همانطور که یک کشاورز قوانین زمان کاشت و برداشت را در قلمرو زمین درک کرده و از آن قوانین برای کسب درآمد استفاده می‌کند. از آنجایی که پادشاهی بر اساس قوانینی عمل می‌کند که به همه شهروندان داده شده است تا آنها را بفهمند و از آنها استفاده کنند، همه افراد می‌توانند آن قوانین را بیاموزند. گاهی اوقات، دانستن نحوه عملکرد این قوانین می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد.

یک تصمیم سرنوشت‌ساز

«مارک» و «هانا» به کلیسای ما آمدند و در آرزوی داشتن فرزند بودند. تا قبل از این زمان، پزشکان به هانا گفته بودند که به دلیل اختلالات مختلف در بدنش، باردار شدن یا حمل نوزاد برای او تقریباً غیرممکن است. اما او وقتی در کلیسای «Faith Life» از خوبی خدا شنید و قوانین پادشاهی را آموخت، فهمید که باردار است. او فوق العاده هیجان زده بود. اما طولی نکشید که درد شدیدی در ناحیه شکم احساس کرد. یکی دو بار درد آنقدر شدید بود که از حال رفت.

بعد از یکی از این حملات درد، او تصمیم گرفت همه چیز را بررسی کند و به مطب دکترش رفت. دکتر خودش در مطب نبود، اما دکتر کشیک سونوگرافی انجام داد تا ببیند چه خبر است. چیزی که دکتر دید یک لخته خون بزرگ بود و به هانا گفت که جنین سقط شده است، و ضربان قلب وجود ندارد. دکتر به او پیشنهاد داد که فردای آن روز بیاید تا نوزاد مرده را از شکمش خارج کنند، اما هانا نپذیرفت. در عوض، شوهرش، مارک، هانا را با کلام و وعده های خدا دلگرم کرد و او را تشویق نمود که از اطمینان خود در مورد نوزاد دست نکشد. آخر هفته، در کلیسا برای او دعا کردیم و او مطمئن بود که علیرغم آنچه دکتر به او گفته است، نوزاد سالمی خواهد داشت.

روز دوشنبه، او به دیدن دکتر خودش رفت، زیرا در روزی که به مطب رفته بود، ایشان حضور نداشت. دکترش به او پیشنهاد کرد که یک سونوگرافی دیگر انجام بدهد. هانا گفت که دکتر با نگاه کردن به صفحه سونوگرافی و اسکن های چند روز قبل متعجب شد. سپس جملات زیر را به او گفت: «من سی سال است که این کار را انجام می‌دهم و قبلاً چنین اتفاقی ندیده بودم. می‌توانم لخته خون بزرگ و عدم وجود ضربان قلب را در اسکن های هفته گذشته ببینم. اما امروز کل لخته خون از بین رفته، و نوزاد زنده و سالم است و ضربان قلب وجود دارد.» چند ماه بعد، هانا یک دختر سالم به دنیا آورد که نام او را «ایولین» گذاشت. یک روز از سر کنجکاو، معنی نام ایولین را جستجو کرد و در کمال تعجب فهمید که این نام در واقع به معنای «زندگی» است!

این اتفاق شگفت‌انگیز و واضحاً کار خدا بوده است، اما به عنوان یک دانشمند روحانی، شما باید همین الان به چند سوال مانند این فکر کنید؛ چرا این اتفاق افتاد؟ آیا هانا یکی از محبوب‌های خداست؟ آیا خدا به طور تصادفی انتخاب کرد که نوزاد او را شفا بدهد؟ اینها سوالاتی هستند که باید پاسخ داده شود. در اینجا از نظر یک مسیحی معمولی، معجزه ای رخ داده است. اما من مردم را تشویق می‌کنم که در مورد کلمه «معجزه» تجدید نظر کنند، زیرا معجزه چیزی غیرعادی را نشان می‌دهد ولی در پادشاهی، این اتفاق صرفاً کارکردی از قانون پادشاهی است.

فرض کنید من سنگی را رها کنم و آن سنگ روی زمین بیفتد. سپس فریاد بزنم: «وای، دیدید؟ سنگ به زمین افتاد. این یک معجزه است!» احتمالاً فکر می‌کنید دیوانه هستم. شما نمی‌پذیرید که این اتفاق یک معجزه بوده است زیرا می‌دانید که این اتفاق به سادگی نتیجه قانون گرانش است که هر بار برای هر کسی یکسان عمل می‌کند. سنگ

همیشه به زمین خواهد افتاد. بنابراین به عنوان یک دانشمند روحانی، باید به دنبال سرخ‌هایی در مورد آنچه اتفاق افتاده است باشید، سرخ‌های روحانی که قانون یا قوانین پادشاهی را که در داستان وجود دارند، آشکار می‌کند.

یک نکته کلیدی فاش شد

بیا بید به داستان دیگری برویم که در آن می‌توانیم درباره عملکرد پادشاهی در رابطه با این سؤالات بیشتر بیاموزیم. یکی از عالی‌ترین داستان‌های کتاب مقدس که به ما در یافتن پاسخ‌ها کمک می‌کند، در لوقا فصل هشتم آمده است.

هنگامی که عیسی در راه بود، جمعیت سخت بر او ازدحام می‌کردند. در آن میان، زنی بود که دوازده سال دچار خونریزی بود و / یا این‌که تمام دارایی خود را صرف طبیبان کرده بود، کسی را توان درمانش نبود. او از پشت سر به عیسی نزدیک شد و لبهٔ ردای او را لمس کرد. در دم خونریزی‌اش قطع شد. عیسی پرسید: «چه کسی مرا لمس کرد؟»

چون همه انکار کردند، پطرس گفت: «استاد، مردم از هر سو احاطه‌ها کرده‌اند و بر تو ازدحام می‌کنند!»

اما عیسی گفت: «کسی مرا لمس کرد! زیرا دریافتم نیرویی از من صادر شد!» آن زن چون دید نمی‌تواند پنهان بماند، ترسان و لرزان پیش آمد و به پای او افتاد و در برابر همگان گفت که چرا او را لمس کرده و چگونه در دم شفا یافته است. عیسی به او گفت: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده است. به سلامت برو.»

— لوقا ۸: ۴۲-۴۸

در این داستان زنی را می‌یابیم که سال‌ها به شدت بیمار بود و درمان نمی‌شد. او از پشت سر عیسی آمد و ردای او را لمس کرد و بلافاصله شفا یافت. اکنون، سرخ‌های بسیار عمیقی از عملکرد پادشاهی در این داستان وجود دارد که می‌توانیم از آن‌ها درس بگیریم و به برخی از سؤالات مورد نظر خود پاسخ دهیم.

اول از همه، جمعیتی که عیسی را احاطه کرده بودند، همگی او را لمس می‌کردند. همانطور که داستان می‌گوید، جمعیت به او فشار می‌آوردند. وقتی عیسی پرسید: «چه

کسی مرا لمس کرد؟» پطرس از این سوال شگفت زده شد زیرا همه جمعیت در حال لمس کردن او بودند. اما عیسی گفت که شخص خاصی او را به گونه ای متفاوت لمس کرده است زیرا او احساس کرده که قدرت روح القدس از او صادر گردیده است.

پس از خواندن این داستان، زنگ های هشدار مختلفی باید در گوش جان شما به صدا درآید و شما را ترغیب کند که کمی صبر کنید و در مورد آنچه اتفاق افتاده است تفکر نمایید. ذهن شما باید بلافاصله با سؤالات بی شمار شروع به تحقیق و جستجو کند. ما به عنوان دانشمندان علوم روحانی باید بفهمیم که چرا فقط این زن شفا یافت و هیچ کس دیگری شفا نگرفت. می توانم حدس بزنم که افراد بیمار زیادی آنجا بودند که عیسی را لمس کردند اما شفا نیافتند. پس باید بپرسیم: «چرا مسح شفا فقط به این زن سرازیر شد و برای دیگر افرادی که در آن لحظه او را لمس کردند اتفاق نیفتاد؟»

پاسخ مذهبی سنتی این است که او شفا یافت زیرا عیسی او را شفا داد. اما آیا واقعاً چنین است؟ آیا عیسی عمداً به او خدمت کرد تا او را شفا دهد؟ آیا عیسی دست هایش را روی او گذاشت؟ آیا عیسی دستور داد که بیماری از بدن او خارج شود؟ پاسخ «خیر» است. در واقع، عیسی حتی نمی دانست که آن زن آنجاست و پرسید چه کسی او را لمس کرده است. پس آیا عیسی واقعاً در آن لحظه انتخاب کرد که او را شفا بدهد؟ دوباره می گویم، او حتی نمی دانست که آن زن آنجاست. بنابراین، او چرا و چگونه شفا یافت؟ به عنوان دانشمندان روحانی، می توانیم این ایده را که آن زن یکی از فرزندان خاص خدا بود یا ارتباط خاصی با عیسی داشت، رد کنیم زیرا مطابق اعمال رسولان ۱۰:۳۴ (KJV) خدا میان مردمان تبعیض قائل نمی شود. همچنین احتمالاً از آنجایی که عیسی حتی نمی دانست او آنجاست، هیچ نقشی در تصمیم گیری زن برای دریافت شفا در آن روز نداشت. البته ما می دانیم که عیسی سرچشمه شفا بود، اما در تصمیم آن زن برای دریافت شفا در آن لحظه، نقشی نداشت.

عیسی دقیقاً به ما می گوید که چگونه آن زن به اختیار و قدرت پادشاهی دست یافت. عیسی گفت: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده است. به سلامت برو.» این جمله همه چیزهایی را که باید بدانیم به ما می گوید و به سؤال ما در مورد این که چرا و چگونه آن زن در آن روز از خداوند دریافت کرد، پاسخ می دهد. به عنوان دانشمندان علوم روحانی، بیایید نگاه دقیق تری به این داستان بیندازیم و ببینیم آیا می توانیم سرنخ هایی در مورد دلیل دریافت او پیدا کنیم.

نخست، عیسی او را «دخترم» خطاب می‌کند که بدان معناست که او از قوم اسرائیل، یعنی از نسل ابراهیم بود. به عنوان فرزند ابراهیم، او از برکتی که به ابراهیم داده شد و از مزایای عهدی که خدا با ابراهیم بست، بهره‌مند بود.

فرمود: «اگر به‌دقت به صدای خداوند خدایتان گوش فرا دهید و آنچه را در نظر او درست است به جا آورید، اگر به فرامین او توجه کنید و تمام فرایض او را به جا آورید، من نیز هیچ‌یک از بیماریهایی را که مصریان را بدان دچار کردم بر شما نازل نخواهم کرد، زیرا من پهوه شفا دهنده شما هستم.»

—خروج ۲۶:۱۵

بنابراین این‌که عیسی او را «دخترم» خطاب کرد، به این معنی بود که او برای برخوردار شدن از مزایای عهد ابراهیم با خدا، قانوناً حق داشت. با این حال، این واقعیت نمی‌تواند تنها دلیلی باشد که او از خداوند دریافت کرد، زیرا همه کسانی که در آن روز در آنجا عیسی را لمس کردند، همان حق قانونی را داشتند. باید چیز دیگری وجود داشته باشد که باعث شد قدرت پادشاهی خدا جاری شود. عیسی دلیل دیگری را برای دریافت شفا توسط آن زن به ما می‌گوید. در واقع، عیسی گفت که این دقیقاً دلیلی بود که آن زن شخصاً شفا را دریافت کرد. عیسی گفت که ایمان زن او را شفا داده است.

بنابراین، اکنون می‌دانیم که آن زن به چه دلایلی توانست دریافت کند. از آنجایی که او دختر ابراهیم بود، این قانوناً حق او بود که دریافت کند و علاوه بر آن، ایمان او کلیدی بود که اجازه داد آن قدرت در آن لحظه دقیقاً به بدن او جاری شود. این واقعیت که او یک فرزند بود را می‌توان با نیروگاه برق و سیم‌هایی که وارد خانه شما می‌شود مقایسه کرد. برق در دسترس است، اما این بدان معنا نیست که چراغ‌های شما روشن می‌شوند. برای روشن شدن چراغ‌ها باید کلید را بزنید.

پس، این زن به عنوان یکی از نوادگان قانونی ابراهیم حق شفا یافتن داشت. در عین حال، از آنجایی که او بر زندگی خود روی زمین صلاحیت قانونی داشت، می‌بایستی شخصاً کلید را میزد تا آن قدرت را آزاد کند. اما کلید کجاست؟ چگونه آن را بزنیم؟ برای این‌که بفهمیم، باید اصطلاحات خودمان را تعریف کنیم.

«ایمان» چیست؟

«ایمان» اصطلاحی است که مسیحیان سهل انگارانه از آن استفاده می‌کنند و به اعتقاد من بسیاری از افراد، اگر نگوییم اکثریت آنان، نمی‌دانند ایمان واقعاً چیست، چرا به آن نیاز است، چگونه باید بدانند که ایمان دارند یا نه، و چگونه ایمان بیاورند. اگر ایمان کلیدی است که به مسح اجازه داد تا جاری شود و آن زن را شفا دهد، پس باید به ایمان نگاهی بسیار دقیق بیندازیم! تعریف مد نظر ما از ایمان در رومیان ۴: ۱۸-۲۱ آمده است.

با این‌که هیچ جایی برای امید نبود، ابراهیم امیدوارانه ایمان آورد تا پدر قومهای بسیار گردد، چنانکه به او گفته شده بود که «نسل تو چنین خواهد بود.» او در ایمان خود سست نشد، آنگاه که بر بدن مرده خویشتن نظر کرد، زیرا حدود صد سال داشت و رَجَم سارا نیز مرده بود. اما او به وعده خدا از بی‌ایمانی شک نکرد، بلکه در ایمان استوار شده، خدا را تجلیل نمود. او یقین داشت که خدا قادر است به وعده خود وفا کند.

— رومیان ۴: ۱۸-۲۱

بیباید فضای این قسمت از آیات را درک کنیم. ابراهیم و سارا نمی‌توانستند بچه دار شوند. منظورم این نیست که آنها برای بچه دار شدن مشکل داشتند و باید به تلاش ادامه می‌دادند. منظورم این است که آنها تقریباً صد ساله بودند و این امکان اصلاً وجود نداشت. بدن آنها نمی‌توانست بچه دار شود. غیرممکن بود! با این حال، خدا به ابراهیم وعده یک فرزند داد، هرچند که این امر به طور طبیعی غیرممکن بود. کتاب مقدس می‌گوید که ابراهیم کاملاً یقین داشت که خدا قدرت انجام آنچه را که گفته بود دارد، علی‌رغم حقایق طبیعی که گویای چیز دیگری بود.

«ایمان» اصطلاحی است که مسیحیان سهل انگارانه از آن استفاده می‌کنند

پس تعریف ما از ایمان این است: «یقین داشتن به این‌که خدا قادر است به وعده خود وفا کند.» من آن را اینگونه بیان می‌کنم: «توافق قلبی شما با ملکوت» این فقط به معنای موافقت ذهنی با آنچه خدا می‌گوید نیست، بلکه به معنای یقین کامل است.

تعریف ما از چیستی ایمان:

بگذارید یک بار دیگر تکرار کنم تا مطمئن شویم که این را کاملاً درک کرده ایم. ایمان یعنی کاملاً یقین داشتن به آنچه خدا می‌گوید! ایمان یعنی قلب و ذهن ما با ملکوت در توافق است و کاملاً یقین دارد.

چرا ایمان لازم است؟

چرا خدا همه بیماران را شفا نمی‌دهد؟ چرا او جنگ‌ها را متوقف نمی‌کند؟ چرا او فرشتگان را نمی‌فرستد تا انجیل را برای ما موعظه کنند؟ مطمئنم همه این سوالات را قبلاً شنیده اید. پاسخ این است که او نمی‌تواند این کارها را انجام دهد. البته اینطور نیست که خدا قدرت انجام این کارها را نداشته باشد، بلکه او صلاحیت قانونی انجام این کارها را ندارد. برای درک آنچه می‌گویم، باید به عبرانیان ۲: ۶-۸ نگاه کنیم.

اما شخصی در جایی شهادت داده، گفته است:

«انسان چیست که در اندیشه‌اش باشی، و بنی آدم، که به او روی نمایی؟ او را اندکی کمتر از فرشتگان ساختی، و تاج جلال و اکرام را بر سرش نهادی و همه چیز را زیر پاهای او نهادی.»

خدا با قرار دادن همه چیز زیر فرمان او، چیزی باقی نگذاشت که مطیع وی نباشد. اما در حال حاضر، هنوز نمی‌بینیم که همه چیز زیر فرمان او باشد.

—عبرانیان ۲: ۶-۸

هنگامی که انسان در اینجا قرار گرفت، خدا به او صلاحیت قانونی کامل بر کل قلمرو زمین داد. هیچ چیزی وجود نداشت که تحت صلاحیت او نباشد. او با صلاحیت و اختیار مطلق بر این قلمرو حکومت می‌کرد. توانایی او برای حکومت با اقتدار توسط فرمانروایی که او را در اینجا قرار داده بود، پشتیبانی می‌شد. او در اصل با اختیارات تفویض شده پادشاهی خدا حکومت می‌کرد. او تاج آن حکومت را بر سر داشت که نشان دهنده جلال خدا، مسح و عزت یا اختیاری بود که برعهده داشت.

البته او تاج فلزی و واقعی بر سر نمی‌گذاشت، اما تاجی به همان مفهوم بر سر داشت. برای این‌که تصویر خوبی از شکل ظاهری آن داشته باشید، به یک پادشاه زمینی فکر

کنید. اگرچه او یک انسان است و هیچ قدرت واقعی در فطرت خود ندارد، اما تاجی بر سر می‌گذارد که نشان می‌دهد او نماینده یک مملکت و دولت است. سخنان او فقط به این دلیل اعتبار دارند که قدرت و منابع طبیعی دولت و نظام پادشاهی از او پشتیبانی می‌کنند. به افسر پلیسی فکر کنید که ترافیک را هدایت می‌کند، او یک کامیون حمل تراکتور عظیم را با این جمله متوقف می‌کند: «به نام قانون بایست». بله، کامیون بسیار بزرگتر از افسر است - و افسر با نیروی خود نمی‌تواند کامیون را متوقف کند - اما کامیون می‌ایستد، نه به خاطر افسرپلیس، بلکه به دلیل درجه او که نشان می‌دهد نماینده دولت است. در این مورد، دولت بسیار بزرگتر از افسری است که درجه دارد. راننده کامیون از افسر ترسی ندارد، اما از دولتی که افسر پلیس نماینده آن است می‌ترسد و این باعث می‌شود که توقف کند.

در اینجا هم همینطور است. آدم بر هر چیزی که در زمین آفریده شده بود حکومت می‌کرد. قدرت و فرمانروایی خدا، که با تاج جلال و اکرام به نمایش درآمد، به انسان این اطمینان را می‌داد که سخنان او به نیابت از پادشاهی خدا قدرت دارند. توجه به این نکته بسیار مهم است که وقتی آدم با خیانت به دولت خدا توانایی خود را برای حکومت بر زمین از دست داد، او همچنین تاج و مقام خود را در پادشاهی خدا از دست داد، اما حق قانونی خود بر قلمرو زمین را از دست نداد. انسان همچنان قانوناً مسئول زمین بود. خدا زمین را به او داده بود تا بر آن فرمانروایی کند. اگر دوباره به عبرانیان نگاه کنیم، می‌توانیم این حقیقت را ببینیم.

اما شخصی در جایی شهادت داده، گفته است:

«انسان چیست که در اندیشه‌اش باشی، و بنی آدم، که به او روی نمایی؟ او را اندکی کمتر از فرشتگان ساختی، و تاج جلال و اکرام را بر سرش نهادی و همه چیز را زیر پای او نهادی.»

خدا با قرار دادن همه چیز زیر فرمان او، چیزی باقی نگذاشت که مطیع وی نباشد. اما در حال حاضر، هنوز نمی‌بینیم که همه چیز زیر فرمان او باشد.

—عبرانیان ۲: ۶-۸

این قسمت از زمانی صحبت می‌کند که آدم و حوا آفریده شدند، و آیه می‌گوید: «خدا چیزی باقی نگذاشت که مطیع وی نباشد.»

آسمانها، آسمانهای خداوند است، اما زمین را به بنی آدم بخشیده است.

— مزمور ۱۶:۱۱۵

انسان خدا را کنار گذاشت

با وجود این که انسان دارای صلاحیت قانونی بر روی زمین است، اما اختیار خود را برای حکومت روحانی از دست داده است. اساساً، آدم در باغ خدا را از امور مربوط به انسان کنار گذاشت و در سقوط، قلمرو زمین آلوده شد و تغییر کرد. مرگ به قلمرو زمین وارد شد و شیطان اکنون برای مداخله در امور انسانی حق قانونی داشت. اما با وجود همه این اتفاقات، ضروری است که درک کنید انسان همچنان ساکن قانونی زمین است. انسان حتی در حالت سقوط کرده خود همچنان مسئول است. بله، او دیگر تاج حکومت خدا را بر سر ندارد که از او پشتیبانی کند. او هیچ اختیاری برای فرمانروایی با قدرت و جلال خدا ندارد و مقام عزت خود را از دست داده است. اما او هنوز تنها موجود زنده ای است که

حق قانونی حکومت بر قلمرو زمین را دارد.

به همین دلیل است که خدا باید از افراد پر شده از روح القدس استفاده کند تا به اراده خود در زندگی انسانها تحقق ببخشد. به همین ترتیب، شیطان از افراد متأثر از شریر برای پیشبرد نقشه خود استفاده می‌کند تا بر قلمرو زمین تأثیر

**به همین دلیل است
که خدا باید از افراد پر
شده از روح القدس
استفاده کند تا به اراده
خود در زندگی انسانها
تحقق ببخشد.**

بگذارد. اصل صلاحیت قانونی انسان بر روی زمین برای درک قانون پادشاهی حیاتی است و به ویژه به شما کمک می‌کند تا درک کنید چرا برای این که خدا بتواند در بعضی از موقعیت‌ها صلاحیت قانونی داشته باشد، ایمان لازم است.

ممکن است بگویید، «اما من فکر می‌کردم خدا مالک زمین و همه چیزهای موجود در آن است؟» حق با شماست، او مالک همه چیز است. امیدوارم این مثال به شما کمک کند تا بفهمید من چه می‌گویم؛ اگر خانه‌ای را که مالک آن هستم به شما اجاره دهم، اگرچه مالک آن خانه هستم، از نظر قانونی این حق را از دست می‌دهم که هر زمانی که بخواهم از آن استفاده کنم. در اکثر اجاره نامه‌ها بندی وجود دارد که مشخص می‌کند مالکان چه زمانی

می‌توانند به طور قانونی وارد اماکن اجاره ای شوند - به عنوان مثال، برای رسیدگی به شرایط اضطراری یا انجام تعمیرات - و مهلت تخلیه مورد نیاز را مشخص می‌کند. اگر بخواهم خارج از این قرارداد وارد خانه شوم، این کار تجاوز و ورود به حریم محسوب می‌شود. اگر قانونی را که در اجاره نامه مشخص شده است نقض کنم، ممکن است از نظر قانونی مجبور شوم که محل را ترک کنم، حتی اگر صاحب خانه باشم.

این نشان می‌دهد که چرا شیطان مجبور شد برای دسترسی به قلمرو زمین از طریق آدم اقدام کند. فقط آدم کلید را داشت! شیطان باید از در می‌گذشت و باید کلید را از کسی می‌گرفت که قانوناً آن را در اختیار داشت، در غیر این صورت مطابق قانون او را بیرون می‌کردند.

به همین ترتیب، هنگامی که آدم حکومت خدا را در قلمرو زمین کنار گذاشت، خدا باید راهی برای بازگرداندن قانونی حکومت خود به قلمرو زمین پیدا می‌کرد. در اینجا خدا هم باید از طریق انسان اقدام می‌کرد. در این مورد، مردی به نام «آبرام» بود که در را باز کرد.

خداوند به آبرام گفته بود: «از سرزمین خویش و از نزد خویشان خود و از خانهٔ پدرت بیرون بیا و به سرزمینی که به تو نشان خواهم داد، برو. از تو قومی بزرگ پدید خواهد آورد و تو را برکت خواهم داد؛ نام تو را بزرگ خواهم ساخت و تو برکت خواهی بود. برکت خواهم داد به کسانی که تو را برکت دهند، و لعنت خواهم کرد کسی را که تو را لعنت کند؛ و همهٔ طوایف زمین به واسطهٔ تو برکت خواهند یافت.»

— پیدایش ۱۲: ۱-۳

ابراهیم را پدر ایمان ما می‌نامند زیرا او انسانی است که درهای قلمرو زمین را به روی خدا گشود که به موجب آن همه ملل روی زمین برکت خواهند یافت. البته، منظور از این برکت عیسی مسیح و نقشه نجات خدا برای بشر است. ایمان ابراهیم دری قانونی را گشود که خدا با انعقاد یک توافق قانونی بین ابراهیم و خودش، آن را برای همیشه باز کرد. این توافق در مورد نسل ابراهیم نیز لازم‌الاجرا بود، و این همان چیزی است که در پیدایش ۱۲ آمده است: «همهٔ طوایف زمین به واسطهٔ تو برکت خواهند یافت.» جمله «به واسطهٔ تو برکت خواهند یافت» به عیسی اشاره دارد که از دودمان ابراهیم آمد و آنچه را آدم از دست داده بود بازگرداند.

موضوع صلاحیت قانونی

پس اجازه دهید چیزی را که می‌گوییم، تفسیر کنم. مرد یا زنی که دارای صلاحیت قانونی در قلمرو زمین است باید با ملکوت توافق کند تا ملکوت بتواند به قلمرو زمین دسترسی قانونی داشته باشد. به این توافق با ملکوت ایمان می‌گویند. این همان اصلی است که به موجب آن شیطان از طریق یک انسان، آدم، که کلید را در دست داشت، به قلمرو زمین دسترسی قانونی پیدا کرد.

سپس ابلیس او را به مکانی بلند برد و در دمی همه حکومت‌های جهان را به او نشان داد و گفت: «من همه این قدرت و تمامی شکوه اینها را به تو خواهم بخشید، زیرا که به من سپرده شده است و مختارم آن را به هر که بخواهم بدهم. بنابراین، اگر در برابرم سجده کنی، این همه از آن تو خواهد شد.»
— لوقا ۴:۵-۷

در این آیه می‌بینید که شیطان ادعا می‌کند قدرت و شکوه (ثروت) پادشاهی‌های جهان به او داده شده است. او ادعا می‌کند که بر زمین که متعلق به بشر است اختیار مطلق دارد. چه کسی این اختیار را به او داده است؟ آدم، کسی که صاحب آن اختیار بود! بنابراین خدا نمی‌تواند بدون ورود قانونی در امور انسانی مداخله کند، چرا که در این صورت کار او غیرقانونی خواهد بود و شیطان مدعی می‌شود که خدا نیرنگ زده است. نه، خدا باید به واسطه همان دری که شیطان وارد شد، و از طریق مرد یا زنی بر روی زمین، وارد این قلمرو شود.

عیسی نتوانست آنها را شفا دهد - یک آموزه مؤثر که آشکار

شد

عیسی بدیشان گفت: «نبی بی‌حرمت نباشد جز در شهر خود و در میان خویشان و در خانه خویش!» او نتوانست در آنجا هیچ معجزه‌ای انجام دهد، جز آنکه دست خود را بر چند بیمار گذاشت و آنها را شفا بخشید. او از بی‌ایمانی ایشان در حیرت بود. سپس، عیسی در روستاهای اطراف گشته، تعلیم می‌داد.

— مرقس ۶:۴-۶

اگر به صورت تصادفی در خیابان از مردم بپرسم که آیا عیسی می‌تواند هر کاری را انجام دهد، احتمالاً می‌گویند که او می‌تواند. سپس اگر بپرسم آیا جایی در کتاب مقدس وجود دارد که عیسی تلاش کرد اما نتوانست معجزه کند، آنها چه خواهند گفت؟ من به شما اطمینان می‌دهم که آنها خواهند گفت چنین چیزی در کتاب مقدس وجود ندارد. اما با این حال، شما کمی پیش آیه اش را خواندید. عیسی نتوانست آنها را شفا دهد. به عنوان یک دانشمند علوم روحانی، می‌خواهم بدانم چرا؟ پاسخ در واقع این است که او نتوانست، و اکنون شما می‌دانید چرا. به این دلیل که آنها ایمان نداشتند، یعنی هیچ توافقی با ملکوت وجود نداشت و بنابراین ملکوت در آن شرایط صلاحیت قانونی نداشت. لطفاً دقت کنید که از آنچه کشف کرده ایم درک روشنی داشته باشید.

ملکوت بر روی زمین صلاحیت ندارد مگر این که قلب مرد یا زنی کاملاً به آنچه ملکوت می‌گوید یقین داشته باشد که به این ایمان می‌گویند.

اگر به سؤالاتی که در ابتدای این فصل در مورد دعای بی پاسخ پرسیدم برگردیم، اکنون می‌توانیم به آنها پاسخ دهیم. به یاد داشته باشید، من به یک موقعیت احتمالی اشاره کردم که در آن ممکن است میلیون‌ها نفر برای کسی دعا کنند و با این حال او بمیرد. چرا؟ دلیل اصلی عدم ایمان است. اکثر مردم قیل و قال زیاد را با ایمان اشتباه می‌گیرند.

همچنین، هنگام دعا، عباراتی توخالی تکرار نکنید، آن‌گونه که اقوام بت‌پرست می‌کنند، زیرا می‌پندارند به سبب زیاده گفتن، دعایشان مستجاب می‌شود. پس مانند ایشان مباشید، زیرا پدر شما پیش از آنکه از او درخواست کنید، نیازهای شما را می‌داند.

— متی ۶: ۷-۸

بسیاری از مردم بر این باورند که هر چه تعداد افرادی که دعا می‌کنند بیشتر باشد، شانس بیشتری برای شنیدن خدا و کمک او وجود دارد. امیدوارم تاکنون به اندازه کافی تأیید کرده باشیم که بدانید این باور کاملاً نادرست است. وقتی می‌گوییم ایمان وجود نداشت، در درجه اول در مورد کسی صحبت می‌کنیم که نیاز به دریافت از خدا دارد.

در مورد روایت ذکر شده در مرقس فصل ۶، حتماً موافقید که عیسی ایمان زیادی داشت، اما نتوانست آنها را شفا دهد. بنابراین اگر در مورد دوست بیماری که میلیون‌ها نفر برای او دعا می‌کنند صحبت کنیم، از شما می‌پرسم: «شخص بیمار چه می‌گوید؟»

موضوع صلاحیت قانونی

می‌دانید، هیچ تعدادی از افراد بر شخص دیگری اقتدار روحانی ندارند. اگر بیست میلیاردر نفر برای کسی دعا کنند، اما آن شخص ایمان نداشته باشد و بگوید که می‌میرد، قطعاً خواهد مرد.

دوباره، بیایید مثالی را که در مرقس ۶ به آن نگاه کردیم، در نظر بگیریم. ما می‌دانیم که عیسی برای شفا ایمان داشت، اما نمی‌توانست بدون این‌که ایمان مردم دخیل باشد برای آنان کاری انجام بدهد.

افراد زیادی پیش من آمده‌اند که مادربزرگ یا پدربزرگ یا یکی از اقوامشان بیمار هستند و می‌گویند که برایشان دعا کرده‌اند، اما هیچ اتفاقی نیفتاده است. من همیشه می‌پرسم: «مادربزرگ چه می‌گوید؟ پدربزرگ چه نظری دارد؟ آیا خود شخص ایمان دارد؟» می‌دانید، شما بر شخص دیگری اقتدار روحانی ندارید. شما می‌توانید به آنها خدمت کنید، اما آنها باید در این امر مشارکت داشته باشند. بنابراین من به افرادی که می‌خواهند خدمت مؤثر ببینند می‌گویم که آنها ابتدا باید تصویر را تغییر دهند. من در مورد تصویری صحبت می‌کنم که فرد بیمار از وضعیت خود میبیند. به آنها جملات مذهبی نگویید. به آنها تصویر بدهید. بگذارید به شما نشان دهم که در مورد چه چیزی صحبت می‌کنم.

شاگردان یحیی او را از همه این وقایع آگاه ساختند. پس او دو تن از آنان را فرا خواند و با این پیغام نزد عیسی فرستاد: «آیا تو همانی که می‌بایست بیاید، یا منتظر دیگری باشیم؟»

آن دو نزد عیسی آمده، گفتند: «یحییای تعمیددهنده ما را فرستاده تا از تو بپرسیم آیا تو همانی که می‌بایست بیاید، یا منتظر دیگری باشیم؟»

در همان ساعت، عیسی بسیاری را از بیماریها و دردها و ارواح پلید شفا داد و نابینایان بسیار را بینایی بخشید. پس در پاسخ آن فرستادگان فرمود: «بروید و آنچه دیده و شنیده‌اید به یحیی بازگویید، که کوران بینا می‌شوند، لنگان راه می‌روند، جذامیان پاک می‌گردند، کران شنوا می‌شوند، مردگان زنده می‌گردند و به فقیران بشارت داده می‌شود.

— لوقا ۱۸:۷-۲۲

توجه داشته باشید که عیسی به آیات کتاب مقدس اشاره نکرد. او می‌توانست بگوید:

«بروید و این آیه یا آن آیه را به یحیی بگویید.»
 اما خیر، او از چیزهای خوبی که توسط پادشاهی
 خدا اتفاق می افتاد به آنها گفت. شما هم باید همین
 کار را بکنید. به دوست خود که بیمار است، از
 شفا دادن شخص دیگری توسط عیسی بگویید.
 در صورت امکان، از فردی که دقیقاً بیماری
 یکسانی داشته و شفا یافته است، برای او تعریف
 کنید. این تصویر بر او تأثیر می گذارد و به او امید

پس ایمان از شنیدن پیام سرچشمه می گیرد و شنیدن پیام، از طریق کلام مسیح میسر می شود.

می بخشد. امید همیشه حامل یک تصویر است و چیزی که شما می خواهید دوستان ببیند
 تصویر این است که برای بیماری او شفا وجود دارد.

هنگامی که دوست شما ببیند امکان شفا وجود دارد، از شما می پرسد که چگونه
 امکان پذیر است. این همان لحظه ای است که منتظرش بودید. او اکنون به جای شنیدن
 موعظه، آماده تعلیم دیدن در مورد کلام خدا و اصول پادشاهی است. اول، شما باید او
 را به پادشاهی وارد کنید، اگر هنوز دوباره متولد نشده باشد. و دوم، باید در مورد شفا
 و آیات مربوط به آن در کتاب مقدس برای او توضیح دهید. در صورت امکان، محتوای
 آموزشی به او بدهید تا آنچه را که گفته اید تقویت کند.

ما اکنون می دانیم که ایمان چیست (توافق با ملکوت) و چرا ایمان از نظر قانونی لازم
 است، اما هنوز باید بدانیم که چگونه ایمان بیاوریم و چگونه بدانیم که آیا ایمان داریم یا
 خیر.

چگونه ایمان بیاوریم؟

پس ایمان از شنیدن پیام سرچشمه می گیرد و شنیدن پیام، از طریق کلام
 مسیح میسر می شود.

— رومیان ۱۷:۱۰

چگونه ایمان با شنیدن کلام خدا به وجود می آید؟ مراحل آن چیست؟ آیا فقط شنیدن
 کلام برای رشد ایمان در روح انسان کافی است؟ برای این که بفهمیم ایمان چگونه حاصل
 می شود و رومیان ۱۷:۱۰ در مورد چه چیزی صحبت می کند، می توانیم به مرقس فصل

موضوع صلاحیت قانونی

۴ نگاه کنیم. من همیشه می‌گویم اگر کتاب مقدس خودتان را به هوا پرتاب کنید، باید از کثرت مطالعه فصل ۴ مرقس باز شود. این فصل خیلی مهم است! عیسی در مرقس ۴:۱۳ می‌گوید که اگر آنچه را که او در آن فصل تعلیم می‌دهد نفهمید، نمی‌توانید هیچ مَثَل دیگری را در کتاب مقدس درک کنید. به نظر من این بسیار مهم است!

چرا این فصل تا این اندازه حائز اهمیت است؟ زیرا به ما می‌گوید که ملکوت چگونه با قلمرو زمین ارتباط برقرار می‌کند، چگونه صلاحیت قانونی آن را به دست می‌آورد و این اتفاق در کجا اتفاق می‌افتد. هیچ چیز برای زندگی شما مهمتر از این نیست که بدانید کل این فصل درباره چه چیزی صحبت می‌کند.

در این فصل، عیسی سه مَثَل در مورد چگونگی ایجاد ایمان در روح انسان به ما می‌گوید، که همانطور که اکنون می‌دانید، لازمه مداخله قانونی ملکوت در زمین است. سه مَثَل این فصل عبارتند از: مَثَل برزگر، مَثَل بذری که نمو می‌کند و مَثَل دانه خردل. بیابید با نگاهی به مَثَل دوم که عیسی در مرقس فصل ۴ می‌گوید، شروع کنیم؛ مَثَل بذری که نمو می‌کند.

نیز گفت: «پادشاهی خدا مردی را مانند که بر زمین بذر می‌افشاند. شب و روز، چه او در خواب باشد چه بیدار، دانه سبز می‌شود و نمو می‌کند. چگونه؟ نمی‌داند. زیرا زمین به خودی خود بار می‌دهد: نخست ساقه، سپس خوشه سبز و آنگاه خوشه پر از دانه. چون دانه برسد، برزگر بی‌درنگ داس را به کار می‌گیرد، زیرا فصل درو فرا رسیده است.»

— مرقس ۴:۲۶-۲۹

اولین کاری که باید انجام دهیم این است که اصطلاحات مد نظرمان را تعریف کنیم. بذر و زمینی که عیسی درباره آن صحبت می‌کند چیست؟ عیسی در واقع این دو اصطلاح را در مَثَل قبلی، برزگر، در همان فصل تعریف می‌کند. بذر کلام خداست و زمین قلب یا روح انسان است.

بنابراین در این مَثَل، عیسی می‌گوید که انسان کلام خدا را در قلب خود می‌کارد. سپس خاک یا قلب انسان به خودی خود شروع به تولید ایمان یا توافق با ملکوت می‌کند. این روند طبیعی و عملکرد روح انسانی شماسست. هر چیزی را که شما در آن قرار دهید، می‌پروراند. قبل از این که جلوتر برویم، بسیار مهم است که به یاد بیاورید تعریف ما از

ایمان چیست: قلب مرد یا زنی که به آنچه ملکوت می‌گوید کاملاً یقین دارد. اکنون، نکته ظریفی که در اینجا باید به خاطر بسپاریم این است که توافق با ملکوت با موافقت ذهنی با کلام خدا یکسان نیست. کتاب مقدس می‌گوید که ابراهیم کاملاً یقین داشت.

یقین کامل

برای درک تصویری واضح از ظاهر و احساس یقین کامل، فرض کنید به شما بگویم از بالای برج تجاری شهر نیویورک بپرید. برای این‌که شما را متقاعد کنم که این کار را نکنید، به شما می‌گویم که اگر به اندازه کافی بازوهای خود را تکان دهید، می‌توانید با خیال راحت به سمت زمین پرواز کنید. شما قطعاً به من می‌خندید چون می‌دانید چه اتفاقی برایتان خواهد افتاد. شما به نتیجه کاملاً یقین دارید. داشتن یقین کامل به این معناست. شما یقین دارید که امکان دیگری وجود ندارد؛ اگر بپرید خواهید مرد.

بنابراین بیایید موقعیت دیگری را در نظر بگیریم و ببینیم که در مورد آن چگونه رفتار می‌کنید. بیایید فرض کنیم که یک توده بسیار بزرگ و قابل مشاهده روی بدن خود دارید و دکتر می‌گوید شما حدود یک ماه دیگر زنده هستید: شما سرطان دارید. در واقع، دکتر می‌گوید که نوع سرطان شما به قدری نادر است که هر کسی که به آن مبتلا بوده جان سالم به در نبرده است. حال، بیایید فرض کنیم که می‌دانید اول پطرس ۲:۲۴ چه می‌گوید.

او خود گناهان ما را در بدن خویش بر دار حمل کرد، تا برای گناهان بمیریم و برای پارسایی زیست کنیم، همان‌که به زخم‌هایش شفا یافته‌اید.

—اول پطرس ۲:۲۴

کتاب مقدس پاسخ را به ما می‌گوید، اما من و شما یک مشکل جدی داریم. ما در پادشاهی تاریکی بزرگ شده ایم و انحراف و مرگ در اطراف ما بوده است. مادر پادشاهی ترس بزرگ شده ایم و به آنچه ترس می‌گوید کاملاً یقین داریم. بنابراین در تصویر بالا به ما تعلیم داده شده است که سرطان می‌تواند انسان را بکشد. در همه رسانه‌ها شواهدی مبنی بر حقیقت داشتن این امر وجود دارد. پس چگونه می‌توانیم توافق خود را تغییر دهیم. چگونه می‌توانیم به طور کامل به آنچه خدا می‌گوید یقین داشته باشیم؟ خوب، در واقع، ما به تنهایی نمی‌توانیم. اما کلام خدا زنده و پر از قدرت است و با کاشتن آن در روحتان، روح شما و کلام خدا شروع به توافق با آنچه ملکوت می‌گوید، می‌کند.

توافق با ملکوت

نیز گفت: «پادشاهی خدا مردی را مانند که بر زمین بذر می‌افشاند. شب و روز، چه او در خواب باشد چه بیدار، دانه سبز می‌شود و نمو می‌کند. چگونه؟ نمی‌داند. زیرا زمین به خودی خود بار می‌دهد: نخست ساقه، سپس خوشه سبز و آنگاه خوشه پر از دانه. چون دانه برسد، برزگر بی‌درنگ داس را به کار می‌گیرد، زیرا فصل درو فرا رسیده است.»

— مرقس ۴: ۲۶-۲۹

به خودی خود، خاک (قلب شما) توافق ایجاد می‌کند. توجه داشته باشید که شما نمی‌توانید برای ایمان دعا کنید. ایمان نتیجه عملکرد قلب شما و کلام خدا است. وقتی به این آیات نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که توافق قلب ما با ملکوت یک فرآیند است و بلافاصله اتفاق نمی‌افتد. این تصویر به ما می‌گوید که در ابتدا وقتی قلب ما کلام خدا را دریافت می‌کند، ایمان شروع به رشد می‌کند، درست مانند رشد برگ یا جوانه یک بذر تازه کاشته شده. سپس این روند ادامه می‌یابد و به صورت ساقه به رشد خود ادامه می‌دهد و سپس خوشه سبز تشکیل می‌شود. خوشه سبز جایی است که دانه یا میوه شروع به تشکیل شدن می‌کند. در این مرحله از زندگی گیاه، شما هنوز چیزی برای خوردن ندارید. گیاه هنوز میوه بالغ و رسیده خود را تولید نکرده است، بلکه در حال رشد است.

کلام خدا نیز همینطور است. هنگامی که ایمان در حال رشد است، هنوز هیچ تغییر قابل مشاهده‌ای در قلمرو طبیعی وجود ندارد. هنوز توافقی وجود ندارد، اما مطمئن باشید که گیاه در حال رشد، ایمان در حال تولید و توافق در حال وقوع است. عیسی در ادامه توضیح می‌دهد که وقتی دانه در خوشه کاملاً بالغ یا رسیده شود، محصول رسیده است و توافق وجود دارد و این یعنی ایمان حاصل شده است.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت زمانی که بذری را در زمین می‌کارید، طی فرآیند جوانه زدن، گیاه شروع به رشد می‌کند، اما هنوز میوه‌ای وجود ندارد. این گیاه تا زمانی که در محیط مناسب بماند به رشد خود ادامه می‌دهد و وقتی بالغ می‌شود، میوه به بار می‌آورد. فرض کنید در حال کشت ذرت هستید. گیاه ذرت خوشه می‌دهد، اما در ابتدا فقط یک خوشه ذرت کوچک، بدون ذرت رسیده و قابل خوردن وجود دارد. اما پس از یک فصل، ذرت روی خوشه بالغ و رسیده می‌شود. حال این نکته را درک کنید! در لحظه‌ای که دانه

ذرت روی خوشه، مشابه بذر ذرت کاشته شده در زمین شود، توافق وجود دارد. وقتی بذری که در خوشه گیاه قرار دارد بالغ شود، دقیقاً شبیه بذری است که کاشته شده است.

اگر ذرت بکارید، می‌بینید که دانه بالغ در خوشه مشابه بذری است که کاشته‌اید. آنها یکسان هستند. ظاهرشان یکسان است و طعم یکسانی دارند. شما نمی‌توانید فرق بین آنها را تشخیص دهید.

پس اجازه دهید آنچه را که عیسی می‌گوید، تفسیر کنم. هنگامی که کلام خدا را می‌شنویم (رومیان ۱۰:۱۷)، در واقع آن را در روح انسانی‌مان، یعنی قلب هایمان می‌کاریم. اگر آن کلام را در قلب خود نگه داریم، رشد می‌کند و بالغ می‌شود؛ و چون بالغ شد، قلب های ما به آنچه ملکوت گفته است کاملاً یقین پیدا می‌کند. ملکوت و زمین شبیه می‌شوند و ملکوت اکنون از طریق شخصی که کاملاً یقین دارد، در قلمرو زمین صلاحیت قانونی را به دست آورده است. افکار و باورهای ما دقیقاً با آنچه ملکوت می‌گوید با اطمینان کامل مطابقت دارد. این یک چیز ذهنی نیست. این اکنون به چیزی تبدیل شده است که ما واقعاً به آن اعتقاد داریم، همانطور که معتقدیم یک سنگ در صورت افتادن سقوط می‌کند. ملکوت کلام را در قلمرو زمین می‌کارد، جایی که توافق و اراده خدا را به همراه خواهد داشت. اگر ملکوت می‌گوید شفا یافته‌اید، وقتی آن کلام در قلب شما بالغ شود، تنها همان چیزی را خواهید دید که ملکوت گفته است. دیگر ترسی وجود ندارد. وقتی چشمانتان را ببندید، خودتان را شفا یافته خواهید دید! به همین دلیل است که عبرانیان ۱:۱۱ (KJV) می‌گوید:

ایمان، ضامن چیزهایی است که بدان امید داریم و برهان آنچه هنوز نمی‌بینیم.

شما ممکن است هنوز آن را در طبیعت ندیده باشید، اما آن را در روح خود دیده‌اید، و به اندازه‌ای واقعی است که گویی آن را در دست گرفته‌اید. آن توافق، ایمان نامیده می‌شود، و ایمان، آن تصویر را در قلمرو زمین، به زندگی شما منتقل می‌کند!

زدن کلید

اما دست نگه دارید؛ مرقس فصل ۴ در اینجا متوقف نمی‌شود. پس از آن که به ما می‌آموزد چگونه قلب مان با ملکوت توافق کند و ایمان ایجاد شود، به ما تعلیم می‌دهد که

چگونه آن میوه را برداشت کنیم.

چون دانه برسد، برزگر پی‌درنگ داس را به کار می‌گیرد، زیرا فصل درو فرا رسیده است.

— مرقس ۲۹:۴

**شما باید قدرت
پادشاهی خدا را
اینجا در قلمرو زمین
آزاد کنید زیرا فقط
شما، مرد یا زن روی
زمین، به طور قانونی
می‌توانید این کار را
انجام دهید.**

توجه کنید با این‌که قلب با ملکوت موافق است و ایمان وجود دارد، هنوز هیچ اتفاقی نمی‌افتد. چرا؟ همانطور که تاکنون گفته‌ایم، شما اینجا در قلمرو زمین صلاحیت قانونی دارید. آیا بحث ما در لوقا ۸ در مورد آن زن بیمار را به خاطر دارید؟ به یاد دارید که عیسی گفت: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده است»؟ آن وقت به شما گفتم که «دختر» استنباطی از مقام قانونی او در برابر ملکوت بود که چون دختر ابراهیم است، حقوق قانونی دارد. من آن را با اتصال سیم‌های نیروگاه برق به خانه شما مقایسه کردم. برق وجود دارد و در

دسترس است، اما شما هنوز باید چراغ‌ها را روشن کنید. در مورد ایمان نیز همینطور است. هنگامی که ایمان ایجاد شود، قدرت در دسترس است، اما هنوز هیچ اتفاقی نمی‌افتد زیرا باید کلید را بزنید. شما باید قدرت پادشاهی خدا را اینجا در قلمرو زمین آزاد کنید زیرا فقط شما، مرد یا زن روی زمین، به طور قانونی می‌توانید این کار را انجام دهید. همانطور که در رومیان ۱۰:۱۰ ذکر شده است، این اصل دقیقاً چگونه نجات یافتن شما را توضیح می‌دهد.

زیرا در دل است که شخص ایمان می‌آورد و پارسا شمرده می‌شود، و با زبان است که اعتراف می‌کند و نجات می‌یابد.

— رومیان ۱۰:۱۰

انسان با قلب به کلام خدا ایمان می‌آورد و پارسا شمرده می‌شود. «پارسا شمرده شدن» یک اصطلاح حقوقی به معنای اجرای قانون است. پس وقتی دل مرد یا زنی با

ملکوت موافق است، وقتی گفته های ملکوت را باور دارد، در برابر ملکوت و زمین پارسا به حساب می آید و اکنون برای ملکوت قانونی است که به زندگی او و از طریق زندگی او جاری شود و به نیابت از پادشاهی خدا بر زمین تأثیر بگذارد. اما عجیب است که با وجود این که اکنون این امر مطابق قانون مجاز است و او ایمان دارد، باز هم هیچ اتفاقی نمی افتد. «اما، گری، فکر کردم تو گفתי اگر ایمان داشته باشم، به ملکوت در اینجا صلاحیت قانونی می دهم.» درست است، اما یک شخص باید به محض وجود ایمان، اقتدار ملکوت را در اینجا آزاد کند. بیایید یک بار دیگر به آیه نگاه کنیم.

زیرا در دل است که شخص ایمان می آورد و پارسا شمرده می شود، و یازپین است که اعتراف می کند و نجات می یابد.

— رومیان ۱۰:۱۰

هنگامی که ایمان دارید، یا پارسا هستید، ملکوت مطابق قانون مجاز است که در زمین مداخله کند، اما توجه کنید که آیه در ادامه می گوید با زبان است که اعتراف می کنید و نجات می یابید. همانطور که می بینید دو بخش وجود دارد. بخش مربوط به ملکوت این است که شما کلام را در قلب خود بکارید تا توافق را اینجا در قلمرو زمین ایجاد کند. سپس هنگامی که توافق یا ایمان به وجود آمد، باید بر اساس آن توافق عمل کرده و قدرت ملکوت را در موقعیت خود آزاد کنید تا در واقع آنچه را که ملکوت می گوید دریافت نمایید. مرقس ۲:۴، می گوید وقتی فصل درو فرا می رسد، انسان (روی زمین) داس را به کار می گیرد. او کسی است که باید به محض وجود ایمان به کلام خدا عمل کند و در واقع محصول را برداشت نماید.

دریافت کردن در پادشاهی خدا

بگذارید برگردم و کمی در مورد داس مورد بحث در مرقس ۴ صحبت کنم. من معتقدم که به اکثر اهالی کلیسا نحوه استفاده از داس را آموزش نداده اند، به این معنی که به آنها آموزش داده نشده است که چگونه آنچه را که نیاز دارند برداشت کنند. من هم این را نمی دانستم تا این که خداوند شروع به آموزش نحوه عملکرد پادشاهی به من کرد. بگذارید داستان اولین مکاشفه خودم را درباره چگونگی عملکرد این فرآیند حیاتی در پادشاهی برایتان تعریف کنم.

من برای سخنرانی به کلیسایی در آتلانتا دعوت شدم. جلسه چهارشنبه شب برگزار می‌شد و کلیسا آنقدر بزرگ نبود، اما برای من فرقی نداشت. من فقط دوست داشتم به مردم در مورد پادشاهی تعلیم بدهم. وقتی به کلیسا رسیدم، برایم عجیب بود که درها هنوز قفل بودند و کسی آنجا نبود. ده دقیقه به شروع جلسه مانده بود که صدای خیلی بلند یک وانت را از پشت سرم شنیدم و وقتی که به آن طرف نگاه کردم، یک وانت قدیمی را دیدم که در پشت کوچه کلیسا در حال پارک کردن بود. فکر خاصی نکردم؛ بالاخره من در مرکز شهر آتلانتا بودم.

همانطور که منتظر بودم، مردی از پشت ساختمان آمد و خودش را شبان آن کلیسا معرفی کرد. او گفت به خاطر دیر آمدن متاسف است، اما وانت قدیمی اش روشن نمی‌شده و مجبور بوده آن را در سرپایینی و در حالی که کلاچ خلاص بوده است هل بدهد. او ادامه داد که گاهی اوقات اصلاً روشن نمی‌شود و مجبور است تا کلیسا پنج مایل پیاده روی کند. باید اعتراف کنم که از این گفتگو کمی تعجب کردم.

او همچنین توضیح داد که آن کلیسا در درجه اول یک مرکز خدمت رسانی است و او هر ماه به هزاران نفر غذا می‌دهد که معمولاً بیش از ده هزار وعده غذایی می‌شود. همانطور که شبان در حال صحبت بود، ناراحت شدم. با خودم گفتم اینجا یک مرد خدا هست که هر ماه ده هزار نفر را سیر می‌کند و حتی یک ماشین آبرومند هم ندارد؟ من می‌توانستم این مشکل را حل کنم. یک ماشین نسبتاً نو با کارکرد بیست هزار مایل در خانه داشتم که تصمیم گرفتم به او بدهم. به او گفتم که یکی از کارکنانم را با آن ماشین به آتلانتا می‌فرستم. او البته هیجان زده شد.

آن شب را صرف تعلیم دادن به او و کلیسای کوچکش در مورد پادشاهی خدا و نحوه عملکرد آن در رابطه با پول کردم. می‌دانستم حیاتی است که آنها شروع به نشان دادن پادشاهی به کسانی کنند که به شدت به آن نیاز داشتند.

وقتی به خانه رفتم، ترتیبی دادم که ماشین به آتلانتا برود. هنگامی که کارمندم آمد تا ماشین را ببرد، می‌دانستم که در حال معامله روحانی با ملکوت هستم. می‌دانستم که وقتی آن ماشین را برای پادشاهی خدا اهدا کنم، خدا وسیله نقلیه ای را که به آن نیاز دارم به من خواهد داد. من اهل ماشین نیستم، یعنی واقعاً علاقه ای به ماشین‌ها ندارم. بعضی‌ها خیلی به ماشین‌ها علاقه دارند، اما من اینطور نیستم. بنابراین وقتی کارمندم آمد تا آن ماشین را ببرد، دستم را روی آن گذاشتم و گفتم: «پدر، من این ماشین را برای مأموریت آتلانتا اهدا

می‌کنم و در عین حال آن را به عنوان بذر می‌کارم و باور دارم که یک ... دریافت می‌کنم.»
ماشینی در ذهنم نبود که نام ببرم. بنابراین گفتم: «بعداً به شما خواهم گفت!»

در چند ماه بعد، زیاد به ماشین فکر نمی‌کردم، اما یک روز صبح از درندا پرسیدم که دوست دارد چه نوع ماشینی داشته باشد. بعد از این که کمی فکر کرد، گفت که یک ماشین کروکی خوب است. از او پرسیدم که او چه مدل ماشین کروکی می‌خواهد، و هیچ کدام از ما مدل خاصی در ذهنمان نبود. از آنجایی که من می‌خواستم برای درندا ماشین بخرم، باید مطمئن می‌شدم ماشینی باشد که او دوست دارد. به او گفتم آنلاین بررسی کند یا به اطراف نگاه کند و اگر ماشین کروکی مد نظرش را پیدا کرد به من بگوید. ما به کسی در مورد نیت خود برای خرید یک ماشین جدید چیزی نگفتیم، اما در همین حین، حواسمان جمع بود و به دنبال ماشینی می‌گشتیم که توجه ما را جلب کند.

یک روز، برای ناهار به یک رستوران محلی رفتیم، ناگهان درندا فریاد زد: «اینجاست!» پرسیدم: «چه چیزی؟» گفت: «ماشینی که دوست دارم.» او به طرف پارکینگ اشاره کرد، به همین دلیل به سمت پارکینگ رفتم و در پشت یک «بی.ام.دبلیو سری ۶ سی سقف کروک»^۱ پارک کردم. واقعاً ماشین زیبا و البته گران قیمتی بود. از سلیقه درندا تعریف کردم و گفتم ماشین زیبایی است.

حالا باید بدانید که من و درندا از آن دسته افرادی نیستیم که پول زیادی برای ماشین پرداخت کنیم. همانطور که گفتم، من هرگز اهل ماشین نبودم. از آنجایی که در زمینه مالی فعالیت می‌کردم، می‌دانستم که ماشین‌ها چقدر سریع استهلاک می‌یابند و همیشه بهترین کار این است که یک ماشین یک تا دو ساله بخرم. بنابراین برنامه ام این بود که به دنبال یک مورد دست دوم عالی بگردم.

یک هفته بعد، آقای از کلیسا با من تماس گرفت و این کلمات را گفت: «ماشین درندا را پیدا کردم!» من متحیر بودم زیرا ما به کسی درباره بی.ام.دبلیو که آن روز موقع صرف ناهار دیدیم چیزی نگفته بودیم. بنابراین از او پرسیدم که چه نوع ماشینی است، و او گفت که یک «بی.ام.دبلیو سری ۶ سی سقف کروک». او ادامه داد که در حال رانندگی، آن را دیده و خداوند به او گفته که آن ماشین درندا است. به او گفتم: «بسیار خوب، الان توجه مرا جلب کردی.» ماشین یک سال کارکرد و سالم بود. من در نهایت برای آن پول نقد پرداخت کردم و درندا ماشینش را دریافت کرد.

چه جالب، چطور اینطور شد؟

بیا بید داستان را با چیزهایی که در مورد ایمان و داس یاد گرفتیم مقایسه کنیم. وقتی ماشینم را اهدا کردم، ایمان داشتم. اما وقتی درندا با صدای بلند گفت: «همین است!» او داشت از داس استفاده می‌کرد، سپس چند روز بعد، ماشین ظاهر شد. اگرچه شنیدم که او با صدای بلند گفت: «همین است!» اما هرگز بیانیه او را به مرقس فصل چهار و داس ربط ندادم. اما داستان بعدی آن را کاملاً برایم شفاف کرد.

قدرت کلمات شما

همانطور که گفتم، من شصت هکتار زمین دارم که حدود ده هکتار آن مرداب است. من عاشق شکار در پاییز هستم، و با وجود این‌که در دوران دبیرستان اردک شکار می‌کردم، اینجا در اوهایو این کار را نکرده بودم. اما آن سال، مرداب پر از آب بود و دسته های بزرگ اردک همچنان به داخل آن پرواز می‌کردند. روزی صدها اردک می‌آمدند تا شب را در آنجا استراحت کنند. بنابراین یک شب، تفنگ ساچمه ایم را برداشتم و بیرون رفتم و برای شام چند اردک شکار کردم.

آن پاییز، من و پسرانم از شکار اردک لذت بردیم. با این حال، چیزی که متوجه شدم این بود که بسیاری از اوقات، اردک‌ها در دورترین تیررس من بودند. برای شکار اردک، شما فقط از نظر قانونی مجاز به استفاده از گلوله فولادی هستید که برعکس گلوله سربی مرسوم است. گلوله سربی سنگین‌تر است و نسبت به گلوله فولادی انرژی خود را تا فاصله بسیار دورتر حفظ می‌کند، بنابراین تیراندازی دوربرد برای شکار اردک مشکل است.

اما در آن پاییز وقتی با چند شکارچی اردک صحبت کردم، آنها در مورد تفنگ‌های جدید که فقط برای شکار اردک طراحی شده بود به من گفتند. آن تفنگ‌ها قادر به شلیک گلوله های سنگین تری بوده و استتار نیز شده بودند. من خیلی دوست داشتم یکی از آنها بخرم، اما چون دسامبر بود و فصل شکار اردک داشت تمام می‌شد، بیشتر به آن فکر نکردم.

در اوایل ژانویه، به طور اتفاقی برای خریدن چیزی به «کابلا» (فروشگاه لوازم ورزشی) رفتم، و یاد آن تفنگ های شکار اردک افتادم. میخواستم آنها را ببینم، بنابراین

در راه خروج از جلوی پیشخوان اسلحه گذشتم و بخش کاملی از تفنگ های جدید را دیدم که به شکار پرندگان آبی اختصاص داده شده بود. یادم می آید، بدون این که به آن فکر کنم، انگشتم را به سمتی که فکر می کردم بهترین بود گرفتم و با صدای بلند گفتم: «خداوندا، من آن یکی را می خواهم.» به چیزی که گفتم فکر نکرده بودم. فقط از دهان بیرون آمد. فصل شکار اردک تا پاییز شروع نمی شد، بنابراین تا نزدیک شدن فصل شکار قصد خرید تفنگ نداشتم.

دو هفته بعد، برای سخنرانی در یک کنفرانس تجاری دعوت شدم. وقتی کارم تمام شد، مدیرعامل برای تشکر از من آمد و گفت برای من هدیه ای خریده اند. به طرز شگفت انگیزی، او دقیقاً همان اسلحه را به من داد، همان مدلی که من دو هفته قبل در کابلا به آن اشاره کرده بودم. البته من از چنین هدیه سخاوتمندانه ای خیلی شگفت زده شدم، اما می دانستم که این یک تصادف نیست. آن وقت به یاد آوردم که در فروشگاه کابلا چه گفته بودم و متوجه شدم که چه کاری کرده ام. من داس را به کار گرفته بودم!

نیز گفتم: «پادشاهی خدا مردی را مانند که بر زمین بذر می افشاند. شب و روز چه او در خواب باشد چه بیدار، دانه سبز می شود و نمو می کند. چگونه؟ نمی دانم. زیرا زمین به خودی خود بار می دهد: نخست ساقه، سپس خوشه سبز و آنگاه خوشه پر از دانه. چون دانه برسد، برزگر بی درنگ داس را به کار می گیرد، زیرا فصل درو فرا رسیده است.»

— مرقس ۴: ۲۶-۲۹

به کارگیری داس همان اصل را در مورد ایمان نشان می دهد که قبلاً در رومیان ۱۰: ۱۰ در مورد آن بحث کردیم.

زیرا در دل است که شخص ایمان می آورد و پارسا شمرده می شود، و با زبان است که اعتراف می کند و نجات می یابد.

— رومیان ۱۰: ۱۰

من با قلبم ایمان آوردم و با زبانی بود که پادشاهی را در قلمرو زمین آزاد کردم. من بیشتر از سی اسلحه اهدا کرده بودم، اما این اولین باری بود که به یاد می آورم با صدای بلند گفتم: «من آن یکی را می خواهم.» وقتی یک دقیقه به آن فکر کردم، یادم آمد که فقط

موضوع صلاحیت قانونی

یک بار دیگر همین کار را انجام داده بودم - اما در آن زمان، هیچ سرنخی نداشتم که پادشاهی چگونه عمل می‌کند.

من و درندا از اوکلاهما به اوهایو نقل مکان کردیم. در آنجا شکار گوزن با تفنگ رایفل انجام می‌شد. اما در اوهایو، رایفل قانونی نبود. فقط تفنگ های ساچمه ای مجاز بودند. تنها چیزی که من در آن زمان داشتم همان تفنگ دولول کالیبر بیست بود که با آن توانستم در سال اولی که نقل مکان کردیم دو گوزن شکار کنم. اما من واقعاً یک تفنگ ساچمه ای خوب می‌خواستم که به طور خاص برای شکار گوزن طراحی شده باشد. یادم آمد که بعد از اولین فصل شکار گوزن در اوهایو، به درندا گفته بودم که یک رمینگتون مدل ۱۱-۸۷ کالیبر دوازده با قنداق دست ساز مشکی برای شکار گوزن می‌خواهم. چند هفته بعد کریسمس بود، و وقتی پدرم دقیقاً همان تفنگ ساچمه ای را برای کریسمس به من داد، شگفت زده شدم. من حتی به او نگفته بودم که به یک تفنگ ساچمه ای نیاز دارم. یادم می‌آید که با خودم گفتم، «عجب! این خیلی جالب است.» من بدون این‌که بدانم داس را به کار گرفته بودم.

فصل ۴

یادتان نمی آید؟

در روزهای اولی که داشتم یاد می‌گرفتم پادشاهی چگونه کار می‌کند، از چیزهایی که می‌دیدم متحیر بودم. عمدتاً به این دلیل، که هرگز هیچ یک از چیزهایی را که می‌دیدم به من یاد نداده بودند. اما همانطور که در بخش اول کتاب گفتم، به نظر می‌رسید که خدا از شکار گوزن استفاده کرد تا به من درس‌های زیادی بدهد. من در واقع فرد نسبتاً ساده‌ای هستم، و حدس می‌زنم که این یک راه عالی برای جلب توجه من بود. بعد از این‌که یاد گرفتم چگونه برای شکار گوزن بذر بکارم و شروع به برداشت آن کنم—معمولاً در حدود چهل دقیقه پس از بیرون رفتن برای شکار، خدا برایم درس‌هایی را آماده کرد که در مورد عملکرد پادشاهی بینش بیشتری به من می‌دادند.

زمانی که خدا به من نشان داد که چگونه با ایمان آن گوزن شش شاخ را شکار کنم، من در تولسا، اوکلاهاما بودم و همانطور که گفتم، سال بعد به اوهایو نقل مکان کردیم. اوهایو یک گله بزرگ گوزن داشت و قانون به شما اجازه می‌داد دو گوزن شکار کنید که فقط یکی از آنها می‌توانست نر باشد. بنابراین وقتی به اوهایو آمدم، شروع به کاشت بذر برای دو گوزن، یکی نر و دیگری ماده کردم و خیلی دقیق مانند ساعت، آن را برداشت نمودم.

اما یک سال متوجه چیزی شدم که مرا متحیر کرد. وقتی فصل شکار گوزن تمام شد، متوجه شدم که گوزن‌ها را به ترتیبی که هنگام کاشت بذر روی چک نوشته بودم، برداشت کردم و با خودم گفتم، «نه، امکان ندارد...». به عنوان مثال، اگر نوشته بودم «برای یک گوزن نر و یک گوزن ماده»، اول گوزن نر و دوم گوزن ماده را شکار کرده بودم. وقتی به چند فصل گذشته شکار در اوهایو فکر کردم، مطمئن نبودم که آیا هر سال این

اتفاق افتاده است یا خیر، چون هرگز به آن توجه زیادی نکرده بودم، اما بنا به دلایلی کنجاو شدم که بدانم آیا این حقیقت دارد یا خیر.

بنابراین سال بعد، عزم را جزم کردم که بفهمم. موافقم که این فکر دیوانه کننده ای بود، اما تصور می‌کردم که ظاهراً روش کار همینطور است، و هرگز نمی‌فهمیدم مگر این‌که آزمایش می‌کردم. بنابراین وقتی بذر را در آن سال کاشتم، ترتیب را برعکس کردم. این بار گوزن ماده را اول نوشتم. تا آن زمان همیشه هنگام کاشت بذر، ابتدا گوزن نر را می‌نوشتیم و دقیقاً به همان ترتیب برداشت می‌کردم. بنابراین سال بعد، دوباره این کار را انجام دادم و دوباره به ترتیبی که نوشته بودم آنها را شکار کردم. حتی فکرش را هم نمی‌کردم که چنین اتفاقی بیفتد. منظورم این است که آیا پادشاهی آنقدر دقیق عمل می‌کرد؟

برای این‌که بفهمم این واقعاً اتفاق می‌افتد یا فقط تصادفی است، تصمیم گرفتم مطمئن شوم و آزمایشی را انجام دهم که کمی جامع‌تر باشد. آن سال بذر را برای یک گوزن نر هفت شاخ کاشتم. می‌دانستم که یک گوزن معمولی در هر طرف به تعداد زوج شاخ دارد، بنابراین یک عدد فرد و دقیق انتخاب کردم. هر چقدر هم که عجیب به نظر برسد، من و درندا دعا کردیم و برای یک گوزن نر هفت شاخ بذرمان را کاشتیم.

ایمان تا چه اندازه دقیق است؟

سرانجام اکتبر فرارسید و فصل شکار با کمان آغاز شد. معمولاً نمی‌توانستم صبر کنم تا با کمانم وارد جنگل شوم، اما آن سال متوجه شدم که با شروع فصل احساس عجیبی دارم. هیچ تمایلی به بیرون رفتن نداشتم. این احساس خیلی قوی بود و به طرز عجیبی می‌دانستم که هنوز نمی‌توانم بیرون بروم. در آن زمان، فکر می‌کردم که با گذشت فصل و شروع ریزش برگ‌ها، این عدم تمایل به شکار از بین می‌رود. اما نه، نمی‌توانستم آن را توضیح دهم. هیچ تمایلی به بیرون رفتن نداشتم، هیچ، به یاد می‌آورم که با خودم فکر کردم: «آیا وقتی پیرتر می‌شوی این اتفاق می‌افتد و از انجام کارها دست می‌کشی؟» واقعاً هیچ توضیحی برای این احساس عجیب نداشتم. مثل این بود که شکار گوزن دیگر برایم مهم نباشد. حالا نوامبر بود و من کمی نگران بودم. تا همان موقع هم زیباترین و گرمترین زمان در جنگل را از دست داده بودم. در آن زمان اواسط نوامبر بود، و من هنوز مطلقاً تمایلی به شکار گوزن نداشتم. مطمئن نبودم که آیا اصلاً می‌خواهم بیرون بروم یا خیر.

والدین درندا با ماشین از آلاباما آمده بودند تا چند روز پیش ما بمانند. وقتی در

یادتان نمی آید؟

اتاق نشیمن دور هم نشسته بودیم و صحبت می‌کردیم، ناگهان فهمیدم که باید روز بعد در جنگل باشم. انگار کلید زده شده بود. به همه آنها گفتم که باید صبح بیرون بروم تا گوزن را شکار کنم. به یکباره، وقتی وسایلم را برای صبح روز بعد آماده می‌کردم، هیجان‌زده و منتظر بودم.

می‌دانستم که گوزن نه هفت شاخ من آنجا خواهد بود و بعد فهمیدم حتماً گوزن هفت شاخ در اکتبر و حتی روز قبل آنجا نبوده و به همین دلیل بوده است که من در مورد شکار گوزن احساس بدی داشتم. می‌توانم تصور کنم که اگر در این یک ماه و نیم فقط به بیرون از پنجره نگاه می‌کردم و انتظار می‌کشیدم چقدر بیشتر افسرده کننده بود. در این مرحله، کل موضوع فقط یک نظریه بود، اما من می‌خواستم صبح روز بعد آن را آزمایش کنم.

آن روز صبح که از خواب بیدار شدم هوا تاریک بود و من در طول شب دعا کرده بودم که به کدام جایگاه درختی بروم. من چندین جایگاه در ملک خود دارم، و همانطور که در مورد آن دعا می‌کردم، با اطمینان احساس کردم که به جایگاه مرداب خواهم رفت. ما آن را جایگاه مرداب می‌نامیم زیرا در یک طرف این جایگاه حدود ده هکتار مرداب و در طرف دیگر آن بوته زار قرار داد. می‌دانستم که گوزن‌ها گاهی اوقات با راه رفتن در کنارهٔ مرداب راه خود را پیدا می‌کنند. جایگاه مرداب در گذشته آزمایشش را پس داده بود، و من کاملاً انتظار داشتم که آن روز گوزن را در جایگاه مرداب ببینم.

همانطور که به سمت جایگاه می‌رفتم، آنچه را که خدا در گذشته در مورد پادشاهی خود از طریق شکار گوزن به من نشان داده بود، مرور کردم و احساس کردم که او می‌خواهد بیشتر به من تعلیم بدهد. من برای دیدن نتیجه آزمایشم هیجان زده بودم.

نور صبح کم کم بالا آمد و صداها و بوهای معمول یک صبح پاییزی برایم خوشایند بود. واقعا دلم برایش تنگ شده بود. تقریباً یک ساعت از صبح گذشته بود و اثری از گوزن نبود. با این حال، از مشاهده ردپای گوزن‌ها متوجه شدم که دیرتر وارد این منطقه می‌شوند، زیرا استراحتگاه مناسبی بود. با وجود این که حدود یک ساعت در جایگاه بودم، از نظر قانونی فقط حدود چهل دقیقه برای تیراندازی مهلت داشتم.

همان‌طور که نشسته بودم، صدای کوبیدن درب ماشین را از طرف خانه شنیدم. سپس به یاد آوردم که پدر و مادر درندا همان روز صبح قرار بود با ماشین به آلاباما برگردند، و من می‌خواستم با آنها خداحافظی کنم. بنابراین، با اکراه، از جایگاه درختی پایین آمدم، و به این فکر کردم که باید یک روز دیگر برای شکار گوزن هفت شاخم بیرون بیایم.

وقتی به خانه رسیدم همه بیدار شده و برای صبحانه آماده بودند. من همیشه آشپز صبحانه در خانواده هستم، تقریباً هر روز برای درندا و خودم و هر کس دیگری که آنجاست، صبحانه درست می‌کنم. بنابراین، وقتی که والدین درندا چمدان هایشان را در ماشین گذاشتند، برای پختن صبحانه دست به کار شدم. البته آنها در مورد گوزن پرسیدند و من گفتم که تصمیم گرفتم از برنامه خود صرف نظر کنم تا بتوانم صبح را با آنها بگذرانم. بله، کمی پکر شده بودم. پیش‌بینی می‌کردم که کمی دیرتر بروند و به من فرصت بدهند تا گوزنم را شکار کنم.

اما همانطور که بالای اجاق گاز ایستاده بودم و تخم مرغ‌ها را هم می‌زدم، به پنجره آشپزخانه که رو به جنگل و مزارع پشتی ما بود نگاه کردم. من یک گوزن نر را دیدم که در حال تعقیب یک گوزن ماده در پشت زمین بود و مستقیماً به سمت منطقه مردابی حرکت می‌کرد که جایگاه درختی من در آن قرار داشت. می‌دانستم که این باید گوزن من باشد. ناگهان با صدای بلند فریاد زدم کسی آشپزی را به عهده بگیرد و گفتم من همین حالا گوزنم را دیدم و می‌خواهم بروم و او را بیاورم. می‌دانستم که وقت زیادی ندارم.

من باید از جهت مخالف در اطراف ملک می‌دویدم تا گوزن مرا نبیند. من فکر کردم که او ممکن است از مسیری که جایگاه من در آن قرار داشت به سمت پایین حرکت کند. تا جایی که می‌توانستم دور زمین دویدم و بدون این‌که گوزن مرا ببیند به جایگاه درختی رسیدم. می‌دانستم که اگر به دنبال ردپای من بیایند، آنها را شکار خواهم کرد. در حالی که قلبم به تندی میزد و عرق روی صورتم نشسته بود به سرعت به بالای جایگاه درختی رفتم. به محض این‌که نشستم، آمدند. گوزن ماده مستقیماً از زیر جایگاه رد شد و من خودم را آماده کردم زیرا می‌دانستم که گوزن نر چندان عقب نیست. همانطور که انتظار می‌رفت، او آمد. من فرصتی برای بررسی این‌که آیا او واقعاً هفت شاخ است یا نه، نداشتم. به سختی وقت داشتم که کمانم را برای تیراندازی بلند کنم. وقتی تیر انداختم، می‌دانستم که به او ضربه زدم اما تیرم کمی پایین‌تر خورد، که نگرانم می‌کرد. گوزن با تیر من به سمت بوته زار رفت. حدود بیست دقیقه در جایگاه منتظر ماندم و در نهایت به سمت پایین درخت رفتم و مشتاق بودم که رد خون او را دنبال کنم. متأسفانه خون روی تیر و زمین بسیار کم بود. من از تیراندازی خود کمی ناراحت بودم، اما می‌دانستم که گوزن در میان بوته زار است، و هنوز نمی‌خواستم او را بیرون برانم. من قبلاً هم در هنگام شکار، گوزن‌ها را زخمی کرده بودم و می‌دانستم بهترین کار این است که آنها را مدتی به حال خود بگذارم.

یادتان نمی آید؟

بنابراین به خانه برگشتم و صبحانه را تمام کردم، ماجرا را برای همه تعریف کردم، و سپس به پسرانم گفتم که به کمک آنها نیاز دارم تا در بوته زار بگردیم و ببینیم آیا می‌توانیم گوزن را پیدا کنیم. امید من این بود که به جای بهتری از بدن گوزن تیر زده باشم و او تا الان مرده باشد. اما می‌دانستم که همیشه این احتمال وجود دارد که تیر را خیلی پایین‌تر زده باشم و گوزن فقط زخمی شده باشد.

بعد از چند ساعت انتظار بیرون رفتیم و سه نفری در سراسر زمین پراکنده شدیم. من کمانم را خم کرده و در حالت آماده باش بودم. ناگهان، در آن طرف زمین، «تیم» گوزن را پیدا کرد. آن مرا ندیده بود و به سمت من می‌دوید. همانطور که می‌دوید، ناگهان «تام» را دید، و متوقف شد تا بفهمد کدام مسیر را باید طی کند.

گوزن حدود شصت و پنج تا هفتاد یارد دورتر بود که برای تیراندازی با یک کمان زنبورکی خوب خیلی فاصله زیادی است چه برسد به کمان من که خیلی هم عالی نبود. اما می‌دانستم که این تنها شانس من است. سریع کمان را بلند کردم و سر گوزن را نشانه گرفتم و تیر را رها کردم. در کمال تعجب، تیر به سمت گوزن خم شد و دقیقاً به وسط گردنش برخورد کرد. او افتاد و از دید خارج شد. مات و مبهوت ماندم. ما به آرامی در جهتی حرکت کردیم که گوزن دویده بود، و دیدیم که حدود صد یارد جلوتر از ما روی زمین افتاده است. گوزن سرش را بالا گرفته بود اما ما را ندید، بنابراین تصمیم گرفتیم که بعداً برگردیم.

در واقع، خیلی بعد شد، زیرا من یک روز کامل در کلیسا در پیش رو داشتم و تا بعد از تاریک شدن هوا نتوانستم به خانه برگردم. من و تیم یک چراغ قوه برداشتیم و به جایی برگشتیم که گوزن در آنجا افتاده بود. ما آن را در چند متری جایی که قبلاً بود پیدا کردیم. به سرعت به شاخ‌ها نگاه کردم و دیدم یک گوزن نر هفت شاخ در مقابل من است. من و تیم خدا را به خاطر گوزن شکر کردیم و در حالی که داشتیم آن را به خانه می‌بردیم، درباره پادشاهی و چیزهایی که تازه دیده بودیم صحبت کردیم.

بله، پادشاهی همین قدر دقیق بود! هیچ کس هرگز به من نگفته بود که پادشاهی اینگونه کار می‌کند، آنقدر دقیق است، و ما واقعاً چنین اقتداری داریم.

کشفی دیگر

شکار گوزن دیگری را به یاد می‌آورم که در آن بذر را برای یک گوزن دکمه ای

کاشته بودم. گوزن دکمه ای یک گوزن یک ساله است که شاخ های بسیار کوچکی دارد و از آنجایی که آنها مانند دکمه برجسته و بسیار کوچک هستند، از فاصله دور، شبیه گوزن ماده به نظر می آیند. به همین دلیل، در ایالت اوهایو گوزن های دکمه ای در دسته گوزن های ماده قرار می گیرند. لطفاً توجه داشته باشید که آنها بچه گوزن نیستند و نیز به اندازه یک گوزن کامل هم نیستند.

خوب در این روز خاص، من در جایگاه درختی خردم بودم و یک گله کامل گوزن، حدود نه یا ده گوزن، وارد شدند. آنها کمی خارج از تیررس کمان من بودند اما به آرامی به سمت من حرکت می کردند. ناگهان همسایه ماشینش را روشن کرد. با شنیدن صدا، کل گله بلافاصله از من فرار کردند. من با صدای بلند گفتم: «دکمه ای جان، به تو دستور می دهم که برگردی و زیر درخت من بایستی.» این تصویر را در نظر بگیرید؛ در یک مزرعه ذرت درو شده، هر نه گوزن در حال فرار کردن از من هستند و به محض این که دستور می دهم، یک گوزن که گله را ترک کرده است، به صورت دایره ای به دویدن ادامه می دهد، و مستقیماً به زیر درخت من می آید و می ایستد! من آن گوزن را به خانه بردم، و بله، آن یک گوزن دکمه ای بود.

این همان چیزی است که من بارها و بارها شاهد آن بودم. من بعداً در این کتاب بیشتر در مورد جزئیات فوق العاده و خاص بودن پادشاهی بحث خواهم کرد، اما در حال حاضر، اجازه دهید

فقط دریابیم که چیزی باورنکردنی در اینجا در حال وقوع است.

پادشاهی زندگی ما را تغییر داد و ما نمی توانستیم از گفتن آن به دیگران خودداری کنیم. ما داستان های زیادی داریم و خیلی چیزها دیده ایم. ما مردگانی را دیده ایم که دوباره زنده شدند، تومورهایی که فوراً ناپدید شدند، داستان های مالی شگفت انگیز، و داستان های شگفت انگیز رهایی و هدایت. من و درندا برای گفتن خوبی های پادشاهی خدا به مردم طلب زیادی داشتیم و به همین خاطر در سال ۱۹۹۵ کلیسای Faith Life را تاسیس کردیم تا به مردم کمک کنیم پادشاهی را درک کنند. سپس خدا به ما دستور

**بله، پادشاهی همین
قدر دقیق بود!
هیچ کس هرگز به
من نگفته بود که
پادشاهی اینگونه کار
می کند، آنقدر دقیق
است، و ما واقعاً چنین
اقتداری داریم.**

یادتان نمی آید؟

داد تا Faith Life Now، مینستری رسانه ای مان، را در سال ۲۰۰۶ راه اندازی کنیم، که تعالیم ما را از طریق تلویزیون در هر منطقه زمانی روی کره زمین به صورت روزانه پخش می کند. ما دریافتیم که انسانها در همه جا می خواهند بدانند که چگونه در آزادی و پیروزی و به سبک پادشاهی زندگی کنند.

پادشاهی خدا برای همه کار می کند

امروز صبح که نشستم این فصل را بنویسم، ایمیل هایم را چک کردم. ما هر روز ایمیل هایی از مردم دریافت می کنیم که به ما می گویند چگونه پادشاهی خدا زندگی آنها را تغییر داده است. فکر کردم بگذارم شما هم این ایمیل را که چند دقیقه پیش آمد با من بخوانید.

انسان چیست که در اندیشه اش باشی؟ از چند سال پیش که شروع به شنیدن تعالیم شما کردم شاهد معجزات بودم. من شفا و معجزات مالی را دیده ام. در حال حاضر، وقتی به اطرافم نگاه می کنم و خوبی های خدا را می بینم، واقعاً ذهنم متحیر می شود. وقتی من مردم نیازمند را می بینم، درها به روی انجیل و حقیقت باز می شود. من می بینم که درها به روی حقیقت باز شده است! و چیزی که مرا به وجد می آورد این است که خزانه من پر است. او مرا غنی کرده است تا بتوانم ببخشم و دیگران او را ببینند! من یک بازرس فنی خوداشتغال هستم. مرتباً بازرسان جوان تر را راهنمایی می کنم و یک گروه تجاری مسیحی راه اندازی کردم که در آن در مورد دعوت به سخاوتمندی و پرورش نسل آینده صحبت می کنیم ... ما درباره این صحبت می کنیم که راه و روش پادشاهی رقابت نیست چرا که مملو از فراوانی است. به طور جدی، تعالیم شما زندگی مرا تغییر داده اند، و اکنون به دیگران منتقل می شود. در حالی که خدا مرا بنا کرده است، دیگران اکنون به من گوش می دهند و جلال او را می بینند. این بسیار مایه تواضع است که ببینیم او چه کاری انجام داده و چگونه به تأمین نیازهای ما ادامه می دهد. از خدمت و تعالیم شما متشکرم!

با فروتنی،

بی. اف.

ناکسویل، تی ان

ما همیشه از این نوع ایمیلها دریافت می کنیم. همچنین سوالات زیادی در مورد

عملکرد پادشاهی از ما پرسیده می‌شود. مردم می‌پرسند چگونه در پادشاهی به طور مؤثر عمل کنند و چگونه چیزهایی را ببینند که من و درندا دیده ایم. هدف این کتاب، چهارمین کتاب من از مجموعه «انقلاب مالی شما»، همین است. اگر کتاب‌های دیگر مرا خوانده باشد، می‌دانید که تا این‌جا زمان زیادی را صرف بررسی برخی از مفاهیم کلیدی کرده‌ام که هر کسی که می‌خواهد در پادشاهی به طور مؤثر عمل کند باید آنها را بداند. اما اکنون می‌خواهم کمی عمیق‌تر به عملکرد پادشاهی بپردازم و امیدوارم به شما کمک کنم تا در مورد نحوه زندگی مؤثر در پادشاهی بیشتر بدانید. من می‌خواهم با شرح آنچه که من آن را «پنج گام اساسی» می‌نامم شروع کنم تا شما از پادشاهی خدا توشه‌ای را دریافت کنید که به آن نیاز دارید، درست همانطور که خدا به من آموخت.

پنج گام اساسی برای دریافت تمهیدات لازم

بیایید با داستانی در مرقس ۸: ۱۴-۲۱ شروع کنیم.

اما شاگردان فراموش کرده بودند با خود نان بردارند، و در قایق بیش از یک نان نداشتند. عیسی به آنان هشدار داد و فرمود: «آگاه باشید و از خمیرمایه فریسیان و خمیرمایه هیرودیس دوری کنید.»

پس شاگردان در این باره که نان ندارند شروع به بحث با یکدیگر کردند.

عیسی که این را دریافته بود، به آنها گفت: «چرا درباره این که نان ندارید با هم بحث می‌کنید؟ آیا هنوز نمی‌دانید و درک نمی‌کنید؟ آیا دل شما هنوز سخت است؟ آیا چشم دارید و نمی‌بینید و گوش دارید و نمی‌شنوید؟ و آیا به یاد ندارید؟ هنگامی که پنج نان را برای پنج هزار تن پاره کردم، چند سبد پر از تکه نانهای باقی‌مانده برگرفتید؟»

گفتند: «دوازده سبد.»

«و چون هفت نان را برای چهار هزار تن، چند زنبیل پر از تکه نانهای باقی‌مانده برگرفتید؟»

گفتند: «هفت زنبیل.»

آنگاه عیسی بدیشان فرمود: «آیا هنوز درک نمی‌کنید؟»

— مرقس ۸: ۱۴-۲۱

یادتان نمی آید؟

در واقع، عیسی گفت: «دوستان من، یادتان نمی آید؟ ما قبلاً با این شرایط روبرو شدیم و شما دیدید که چگونه در گذشته مشکل کمبود نان را برطرف کردیم. اما شاگردان نمی توانستند این مسئله را درک کنند. پس عیسی به آنها گفت که به آنچه در گذشته رخ داده است فکر کنند. او سرخ مهمی به آنها داد. «به آخرین باری فکر کنید که با همین وضعیت برخورد کردیم، و در آنجا پاسخ را خواهید یافت.» گمان می کنم که این پاسخ شما نیز باشد؛ بله، ما می بینیم که نان و ماهی زیاد شده است، همه می توانند آن را ببینند، اما به عنوان دانشمندان روحانی، ما می خواهیم عمیق تر نگاه کنیم و دریابیم که چگونه این اتفاق افتاده است. پس بیایید به داستان هایی که عیسی به آنها اشاره کرد بازگردیم و سرخ ها را جستجو کنیم.

نزدیک غروب، شاگردان نزدش آمدند و گفتند: «اینجا مکانی است دورافتاده و دیروقت نیز هست. مردم را روانه کن تا به روستاها و مزارع اطراف بروند و برای خود خوراک بخرند.»

عیسی در جواب فرمود: «شما خود به ایشان خوراک دهید.» گفتند: «آیا می خواهی برویم و دویست دینار نان بخریم و به آنها بدهیم تا بخورند؟» فرمود: «چند نان دارید؟ بروید و تحقیق کنید.» پس پرس و جو کردند و گفتند: «پنج نان و دو ماهی.»

آنگاه به شاگردان خود فرمود تا مردم را دسته دسته بر سبزه ها بنشانند. بدین گونه مردم در دسته های صد، و پنجاه نفری بر زمین نشستند. آنگاه پنج نان و دو ماهی را برگرفت و به آسمان نگریسته، برکت داد. سپس نانها را پاره کرد و به شاگردان خود داد تا پیش مردم بگذارند؛ دو ماهی را نیز میان همه تقسیم کرد. همه خوردند و سیر شدند، و از خرده های نان و ماهی، دوازده سبد پر برگرفتند. شمار مردانی که نان خوردند پنج هزار بود.

— مرقس ۶:۳۵-۴۴

مطمئنم که شاگردان وقتی به عیسی گفتند مردم را برای تهیه غذا بفرست و او در جواب به آنان گفت: «شما خود به ایشان خوراک دهید»، شوکه شده بودند. «ایشان» در این جا در واقع بیش از پنج هزار نفر بودند. کتاب مقدس می گوید پنج هزار مرد در آنجا حضور داشتند، بنابراین با احتساب زنان و کودکان تعداد واقعی جمعیت احتمالاً پانزده

عیسی می‌خواست مطمئن شود که آنها می‌دانند چگونه زندگی را از منظری متفاوت، یعنی منظر پادشاهی، ادامه دهند.

تا بیست هزار نفر بود. فکر کنم موافق باشید که تهیه غذا برای این تعداد کار آسانی نیست، به ویژه وقتی هیچ تدارک اولیه ای وجود نداشته باشد. البته، به اعتقاد من عیسی به غذا دادن به مردم علاقه داشت، اما احتمالاً بیش از هر چیز دیگری قصد داشت در این موقعیت به شاگردان خود تعلیم دهد. به نظر من به همین دلیل به آنها گفت: «شما به ایشان خوراک دهید.» آنها دیده بودند که

عیسی معجزات زیادی کرده است، اما اکنون نوبت آنها بود. بالاخره، او قرار بود در آینده ای نزدیک آنان را ترک کند، و به همین علت عیسی می‌خواست مطمئن شود که آنها می‌دانند چگونه زندگی را از منظری متفاوت، یعنی منظر پادشاهی، ادامه دهند.

گام اول: شما چه چیزی دارید؟

فرمود: «چند نان دارید؟ بروید و تحقیق کنید.»

پس پرس و جو کردند و گفتند: «پنج نان و دو ماهی.»

در اینجا یک نکته کلیدی وجود دارد. عیسی نگفت: «بیاید سنگ‌ها را به نان تبدیل کنیم.» این امر از نظر روحانی غیرقانونی بود. در عوض، از آنها پرسید که خودشان چه چیزی دارند. به طور خاص، او داشت می‌پرسید که از چیز مورد نیاز، خودشان چه مقدار دارند. او می‌دانست که نان و ماهی کافی برای غذا دادن به آن جمعیت وجود ندارد، و هدف تحقیق او این نبود. حال، برای ذهن زمینی، کل جریان غذا دادن به آن مردم به نظر می‌رسید. شاگردان بدون تحقیق می‌دانستند که حتی اگر همه جا را بگردند، باز هم غذای کافی برای بیست هزار نفر وجود نخواهد داشت. آیا می‌توانید تصور کنید که وقتی عیسی به آنها گفت بروید و ببینید چند نان و ماهی وجود دارد، و بعد آنان برگشتند و گفتند که تنها چیزی که پیدا کرده اند پنج قرص نان و دو ماهی است، به چه فکر می‌کردند؟ عاقلانه نیست، نه؟

اجازه دهید این گفتگو را بیشتر برایتان باز کنم. به عنوان یک شبان، در گذشته به خانواده‌هایی که در شرایط سخت مالی بودند، کمک کرده‌ام، شاید با پرداخت قسط یک

یادتان نمی آید؟

ماه وام مسکن یا پرداخت اجاره، قبض آب و برق یا خرید برخی مواد غذایی. اما بیا بید فرض کنیم که من می دانستم راه حل واقعی صدقه دادن نیست، بلکه پادشاهی است. گفتگوی ما می توانست چیزی شبیه به این باشد: «شبان گری، ما این ماه خیلی در مضیقه مالی هستیم، و چیزی نمانده که از خانه خودمان بیرونمان کنند. آیا کلیسا می تواند به ما کمک کند؟» «حتماً، چرا که نه. توصیه من این است که وام مسکن را تسویه کنید، و دیگر جای نگرانی وجود ندارد.» آنها به من نگاه می کردند و می گفتند: «شبان، فکر کنم متوجه نشدید. ما پولی برای پرداخت قسط بعدی وام مسکن نداریم، چه برسد به این که آن را تسویه کنیم.» پاسخ می دادم: «می دانم، به همین دلیل است که می گویم وام مسکن را تسویه کنید تا دیگر نگران آن نباشید.»

و سپس از آنها می خواستم بروند و ببینند واقعاً چقدر پول دارند که بتوان برای تسویه وام مسکن از آن استفاده کرد. احتمالاً آنها فکر می کردند که من دیوانه هستم. اما به خاطر اطاعت از من، بررسی می کردند و می گفتند: «شبان، ما دوباره بررسی کردیم. تنها چیزی که توانستیم پیدا کنیم بیست دلار بود، اما باقیمانده وام مسکن سیصد و شصت هزار دلار است.» فکر کنم متوجه منظورم شدید، به احتمال زیاد آنها فکر می کردند من عقلم را از دست داده ام، درست است؟

شاگردان باید در آن روز چنین احساسی کرده باشند، آنها کاملاً گیج شده بودند.

پنج نان و دو ماهی برای سیر کردن بیست هزار نفر؟

شما آنچه را که بکارید درو می کنید

خوب، قبل از این که عمیق تر به این داستان بپردازیم، لازم است کمی از موضوع منحرف شویم تا قانون پادشاهی دیگری را که در شرف اجراست برایتان فاش کنم. نان به نان تکثیر می شود و ماهی به ماهی. پس این نکته را یادداشت کنید.

شما باید مقداری از چیزی را که بدان نیاز دارید، در پادشاهی آزاد کنید تا چند برابر شود!

اجازه دهید به مثال دیگری در کتاب مقدس بپردازم، و سپس به مرقس ۶ بازخواهم گشت. بیا بید به دوم پادشاهان ۴: ۱-۷ برویم.

روزی زن یکی از گروه انبیا التماس کنان به ایسح گفت: «خدمتگزار تو،

شوهرم، درگذشته است. همان‌گونه که می‌دانی، او ترس خداوند را بر دل داشت. اما اکنون طلبکار وی می‌آید تا دو پسر مرا به بردگی ببرد.»

الیشع پاسخ داد: «برای تو چه کنم؟ بگو در خانه چه داری؟»

زن گفت: «کنیزت را در خانه چیزی جز ظرفی روغن نیست.»

الیشع گفت: «به اطراف خانه برو و از تمامی همسایگان ظروف خالی بستان، و بسیار هم بستان! آنگاه به خانه خویش برو و در را پشت سر خود و پسرانت ببند و همه آن ظرفها را از روغن پر کن، و هر ظرفی را که پر شد، کناری بگذار.»

پس آن زن از نزد او رفت و در را پشت سر خود و پسرانش بست. آنان ظرفها را نزد او می‌آوردند و او همه را پر می‌کرد. چون همه ظرفها پر شد، به پسرش گفت: «ظرفی دیگر نردم بیاور.»

اما او پاسخ داد: «دیگر ظرفی باقی نیست.» آنگاه روغن بازایستاد.

پس آن زن نزد مرد خدا رفت و ماجرا را به او بازگفت. الیشع گفت: «برو، روغن را بفروش و بدهی خود را بپرداز و تو و پسرانت می‌توانید با آنچه باقی می‌ماند، گذران زندگی کنید.»

توجه کنید که نبی نگفت: «خوب، بیا به خزانه برویم و ببینیم چه داریم». خیر، او راه حل بهتری برای این مشکل سراغ داشت. او گفت: «برای تو چه کنم؟» احتمالاً زن برای پاسخ کمی گیج شده باشد: «برای من چه کنی؟ من به پول نیاز دارم!» اما نبی سعی نداشت که او را تحقیر کند. او یک سوال بسیار مهم پرسید که می‌دانست به راه حل منجر می‌شود. این همان سوالی است که به راه حلی برای شما نیز منجر خواهد شد.

«برای تو چه کنم؟ بگو در خانه چه داری؟»

چه دارید؟

در خانه چه داری؟ مطمئنم که او از این سؤال کمی شوکه شده بود زیرا قبلاً توضیح داده بود که چرا آنجاست. او گفت: «کنیزت را در خانه چیزی جز ظرفی روغن نیست.» به تاکید او توجه کنید، «چیزی نیست.» اما آیا او واقعاً چیزی نداشت؟

یادتان نمی آید؟

خیر، گفته او در واقع درست نبود. او گفت که یک ظرف کوچک روغن دارد. همین است! این تمام چیزی بود که نبی می خواست بداند. و این تنها چیزی است که شما نیز باید از خود بپرسید. خدا فقط به یک چیز که تحت صلاحیت قانونی شما باشد نیاز دارد تا بتواند از طریق آن عمل کند. پس بیایید گام اول را مرور کنیم. شما باید مقداری از چیزی را که به آن نیاز دارید

به خدا بدهید. وقتی چیزی را به پادشاهی خدا اهدا کنید، صلاحیت تغییر می کند و آن چیز تحت سلطه قانونی خدا قرار می گیرد تا بتواند چند برابر شود. به یاد داشته باشیم که چند برابر شدن لزوماً شاید به معنای آن چیزی نباشد که در این داستان دیدیم، مثل این که نان شما در کابینت به خودی خود چند برابر گردد. هرچند این امکانپذیر است و من شاهد چنین اتفاقاتی نیز بوده ام. اما معمولاً خدا از طریق تعامل با افراد دیگر راهی برای چند برابر کردن نان ایجاد می کند. ممکن است شخصی نسبت به شما سخاوتمندانه رفتار کند، یا در محل کار افزایش حقوق دریافت کنید، یا شاید بازپرداخت غیرمنتظره ای ظاهر شود. راه های بی شماری وجود دارد که خدا می تواند نان شما را به وسیله آن چند برابر کند.

شما می توانید بر پولتان نام بگذارید

می خواهم به یک نکته بسیار مهم در مورد پول اشاره کنم. پول را می توان به عنوان بذر برای هر چیزی استفاده کرد. شما در زندگیتان، هر روز و هر زمان که چیزی می خرید بر پولتان نام گذاری می کنید. به عنوان مثال، وقتی در خواربارفروشی هستید و نان می خرید، پولتان را با نان معاوضه می کنید، یا در واقع، نام پول خود را «نان» می گذارید. بیایید منظورم را بیشتر بررسی کنیم. اگر به نان نیاز داشته باشید، اکنون قانون پادشاهی کاشت و برداشت را درک می کنید. با اجرای این قانون می دانید که اگر نان بکارید نان خواهید گرفت. اما بیایید فرض کنیم که شما به نان نیاز دارید، اما نانی برای کاشت ندارید. چه کاری انجام

خواهید داد؟ شما می‌توانید پول بکارید و همانطور که می‌کارید نام آن را نان بگذارید. به یاد داشته باشید، پول به زبان ساده یک سیستم داد و ستد است. ما هر روز آن را برای چیزهایی که نیاز داریم از شیر و کرایه خانه گرفته تا کفش و غذا نام‌گذاری می‌کنیم. بنابراین وقتی پول می‌دهید، می‌توانید آن را نامگذاری کنید.

وقتی پول می‌دهید، می‌توانید آن را نامگذاری کنید.

کلیسای Faith Life، در نیو آلبنی، اوهایو، کلیسایی است که من و درندا بیش از بیست و پنج سال پیش آن را تاسیس کردیم. ما در سال ۲۰۰۸ مرکز «Now»، محوطه دانشگاهی را که کلیسای Faith Life در آن قرار دارد، ساختیم. این یک پروژه بزرگ برای حدود پانصد و پنجاه نفر بود که در آن زمان ۶/۵ میلیون دلار هزینه برداشت. در طول ده سال گذشته، ما آن ساختمان را به حداکثر ظرفیت رساندیم. آخر هفته‌ها تقریباً ۳۰۰۰ نفر در جلسات ما شرکت می‌کردند و بیشتر از این ظرفیت نداشتیم و اجرای چهار جلسه زنده تنها کاری بود که من می‌توانستم انجام دهم. بنابراین تصمیم گرفتیم به ساختمان فعلی اضافه کرده و آن را بزرگتر کنیم. قرار بود این یک پروژه ده میلیون دلاری باشد و ما اندازه سالن را بزرگتر کنیم و فضایی برای کودکان داشته باشیم. در همان حین، متوجه شدیم که زمان مورد نیاز برای جمع‌آوری پول و سپس زمان مورد نیاز برای ساخت و ساز مشکل ساز خواهد بود، چرا که تا تکمیل پروژه باید دو سال و نیم منتظر می‌ماندیم.

با در نظر گرفتن این موضوع، احساس کردیم که باید این قدم را برداریم و به جلو حرکت کنیم. در همان زمان همچنین به فکر خرید یک محوطه دانشگاهی افتادیم، و احساس کردیم می‌توانیم در حدود شش ماه این کار را انجام دهیم. ما معتقد بودیم که این کار کمی از فشار کم می‌کند و در عین حال به کلیسا اجازه رشد می‌دهد. بنابراین گروهی را مسئول جستجو برای یک محوطه دانشگاهی کردیم. ما اطلاعات جمعیتی خود را بررسی کردیم و تصمیم گرفتیم که در منطقه ای از شهر مستقر شویم که احساس می‌کردیم مکان بسیار خوبی خواهد بود. ما در حال جستجو بودیم و از چند مکان مختلف خوشمان آمد، اما وقتی نشستیم تا توافق کنیم، همه ما احساس کردیم که هنوز چیزی درست نیست. همگی در روح احساس ممانعت می‌کردیم.

حال بیایید به شش ماه جلوتر برویم. ما در پیدا کردن جای جدید هیچ پیشرفتی

یادتان نمی آید؟

نکرده بودیم. باید اعتراف کنم، من و درندا از جستجو کمی دلسرد شدیم. ما همه گزینه های موجود در منطقه مد نظرمان را بررسی کرده و هنوز ساختمانی که واقعا ایده آل باشد پیدا نکرده بودیم. بله، ما در ابتدای سفر بذخود را کاشته بودیم و می دانستیم که خدا ساختمان عالی را برای ما در نظر گرفته است، اما انتظار نداشتیم تحقق آن اینقدر طول بکشد. در اینجا یک نکته وجود دارد: ایده آل گاهی اوقات بیشتر طول می کشد!

در این زمان، قرار بود در یک تله تون^{۱۲} برای جمع آوری پول لازم جهت راه اندازی یک شبکه تلویزیونی جدید شرکت کنیم. این یک رویداد سه روزه بود که هر روز صبح و عصر به صورت زنده به روی آنتن می رفت. فکر می کنم روز سوم بود و من سر صحنه نشسته بودم که شنیدم خداوند با من صحبت می کند. او گفت: «یک چک صد هزار دلاری از مینستری بگیر و آن را در این رسانه تلویزیونی بکار تا از بن بست مکان جدید بیرون بیایی. این چک را به هر چهار جلسه خود ببر، و از کلیسا بخواه که در حین آزاد کردن این هدیه دعا کنند و اعلام نمایند که مسئله محوطه دانشگاهی به پایان رسیده است!» او در ادامه فرمود که وقتی دعا می کنم باید شیطان را محکوم کرده و به سردرگمی و تأخیر دستور بدهم که متوقف شود. به این ترتیب، ما این کار را آخر هفته بعد در جلسات شنبه و یکشنبه خود انجام دادیم.

روز بعد که دوشنبه بود، گروه مسئول گفتند مشاور املاک تماس گرفته و خبر داده که یک دبیرستان خصوصی به تازگی برای فروش گذاشته است. آنها تصمیم گرفتند نگاهی به آن بیندازند و با یک مدرسه کامل، شامل مقاطع دوازده گانه از جمله یک پیش دبستانی مواجه شدند. مبلغ پیشنهادی خیلی بیشتر از آن چیزی بود که می خواستیم برای این کار هزینه کنیم، زیرا در واقع ما به دنبال اجاره دادن قسمت هایی از مکان جدید به جهت حفظ جریان نقدینگی برای ساخت و ساز الحاقی به ساختمان اصلی کلیسا بودیم. اگرچه قیمت واقعا چیزی نبود که بتوانیم به آن فکر کنیم، اما من و درندا تصمیم گرفتیم صبح سه شنبه به آن نگاهی بیندازیم.

چیزی که ما دیدیم یک محوطه شگفت انگیز هشتاد و هشت هزار فوت مربعی، چهار ساختمان، یک مسیر دو، باشگاه وزنه برداری، چهار زمین تنیس، یک ساختمان اختصاصی برای کارهای هنری، آزمایشگاه های علمی و اساساً همه چیزهایی بود که

۱۲ برنامه چندساعته تلویزیونی که هدف اصلی آن جمع آوری اعانه و کمک های فردی یا گروهی خاص برای مصارف خیریه است

یک مدرسه با مقاطع دوازده گانه به آن نیاز دارد. بخش باورنکردنی داستان این است که کاملاً مبله و با لوازم موجود بود. من و درندا مات و مبهوت بودیم اما هیچ راهی برای خرید ملک نمی دیدیم.

اتفاقاً آن شب با یکی از شرکایمان قرار ملاقات داشتیم تا دور هم جمع شویم. به دلیل مشغله زیاد هر دویمان، احتمالاً سه یا چهار بار در طول دو ماه گذشته زمان این ملاقات را تغییر داده بودیم. اما آن شب موفق شدیم. در هنگام شام در مورد بزرگتر کردن ساختمان کلیسای اصلی صحبت کردیم. این زوج از ما در مورد سرعت پیشروی کار پرسیدند و ما به آنها از تاخیرهای عمده برای گرفتن مجوزها و تهیه نقشه‌ها و سایر مسائلی که داشتیم گفتیم. ما همچنین گفتیم که با سرعت حاضر، به نظر می‌رسد که تا پایان سال ۲۰۲۲ یا بهار ۲۰۲۳ کار ساخت و ساز آغاز خواهد شد.

آنها بلافاصله پرسیدند که آیا به داشتن محوطه دانشگاهی فکر کرده ایم و ما پاسخ دادیم بله. توضیح دادیم که چگونه در شش ماه گذشته بدون یافتن مکان مناسب جستجو کرده ایم. سپس به آنها از مدرسه فوق‌العاده‌ای گفتیم که آن روز صبح دیده بودیم و گفتیم که داشتن چنین مکانی چقدر عالی خواهد بود، اما میلیون‌ها دلار قیمت دارد. آن زن و شوهر بدون تعلل و به سادگی گفتند: «خوب، اگر رایگان باشد چطور؟» ما متوجه منظورشان نشدیم و آنها دوباره پرسیدند: «اگر رایگان باشد چه؟» باز هم فکر کردیم شوخی می‌کنند، اما این بار آقا گفت: «درندا، اگر مدرسه رایگان باشد، چه؟» «منظورتان چیست؟» ما پرسیدیم. گفتند: «خوب چکش را ما می‌نویسیم!» ما در حالی که آنجا نشسته بودیم برای لحظه‌ای مات و مبهوت ماندیم. خلاصه این‌که، آنها این کار را کردند.

بنابراین دو روز پس از کاشت آن بذر برای محوطه دانشگاه، خدا ما را به محل مناسب هدایت کرد. ما اکنون صاحب یک محوطه دانشگاهی دوازده میلیون دلاری رایگان هستیم! چه کسی فکر یا، صادقانه بگویم، حتی تصورش را می‌کرد؟ بعد از این‌که شاهد این اتفاق بودیم، من و درندا به این نتیجه رسیدیم که حتی با وجود همه چیزهایی که دیده ایم، باز هم باید بزرگتر فکر کنیم. خدا می‌تواند کارهای بسیار عالی انجام دهد!

حدس می‌زنم که آن روز غذا دادن به بیست هزار نفر با پنج نان و دو ماهی، همین احساس را برای شاگردان ایجاد کرده بود. شرط می‌بندم که وقتی به رختخواب می‌رفتند گفته اند: «شگفتا، دیدی چه شد؟»

فصل ۵

ارتقای تمهیدات شما

ما در فصل قبل در مورد اولین گام در اجرای قانون پادشاهی برای تأمین نیازهای شما صحبت کردیم.

شما باید مقداری از چیزی را که بدان نیاز دارید در پادشاهی آزاد کنید تا چند برابر شود!

سپس به شما گفتم که به چند سوال در رابطه با این جمله پاسخ خواهم داد، اولین سوال این بود «این که چیزی را در پادشاهی آزاد کنیم تا چند برابر شود، به چه معناست؟» مجدداً، بیایید برای بینش بیشتر به داستانمان در مرقس فصل ۶ برگردیم.

نزدیک غروب، شاگردان نزدش آمدند و گفتند: «اینجا مکانی است دورافتاده و دیروقت نیز هست. مردم را روانه کن تا به روستاها و مزارع اطراف بروند و برای خود خوراک بخرند.»

عیسی در جواب فرمود: «شما خود به ایشان خوراک دهید.» گفتند: «آیا می‌خواهی برویم و دویست دینار نان بخریم و به آنها بدهیم تا بخورند؟»

فرمود: «چند نان دارید؟ بروید و تحقیق کنید.» پس پرس و جو کردند و گفتند: «پنج نان و دو ماهی.»

آنگاه به شاگردان خود فرمود تا مردم را دسته دسته بر سبزه‌ها بنشانند. بدین‌گونه مردم در دسته‌های صد، و پنجاه نفری بر زمین نشستند. آنگاه

پنج نان و دو ماهی را برگرفت و به آسمان نگریسته، برکت داد. سپس نانها را پاره کرد و به شاگردان خود داد تا پیش مردم بگذارند؛ دو ماهی را نیز میان همه تقسیم کرد. همه خوردند و سیر شدند، و از خرده‌های نان و ماهی، دوازده سببِ پر برگرفتند. شمار مردانی که نان خوردند پنج هزار بود.

— مرقس ۶: ۳۵-۴۴

از شما می‌خواهم به چند نکته در این داستان توجه کنید که ممکن است نادیده گرفته باشید. وقتی عیسی گفت: «شما خود به ایشان خوارک دهید»، پاسخ آنها و پاسخ عیسی یکی از مهم‌ترین کلیدهای ما برای درک چگونگی تأمین نیازها در پادشاهی است. شاگردان در پاسخ گفتند که غذا دادن به این جمعیت به هزینه‌ای در حدود دستمزد نصف یک سال احتیاج دارد. توجه کنید که چگونه ذهن آنها هنگام مواجهه با مشکل، تأمین نیاز را به کار کردن گره زد. خوب، واقعیت این است که همه ما این کار را انجام می‌دهیم. اما این ذهنیت «پول در ازای کار» همیشه بخشی از آگاهی انسان نبود و با سقوط آدم اتفاق افتاد. باید توجه شما را به سقوط آدم جلب کنم، جایی که ما می‌توانیم به وضوح شاهد وقوع این اتفاق باشیم.

ذهنیت «پول در ازای کار»

و به آدم گفت: «چون سخن زنت را شنیدی و از درختی که تو را امر کردم از آن نخوری خوردی، به سبب تو زمین ملعون شد؛ در همه روزهای زندگی‌ات با رنج از آن خواهی خورد. برایت خار و خَس خواهد رویانید، و از گیاهان صحرا خواهی خورد. با عرق جبین نان خواهی خورد، تا آن هنگام که به خاک بازگردی که از آن گرفته شدی؛ چراکه تو خاک هستی و به خاک باز خواهی گشت.»

— پیدایش ۳: ۱۷-۱۹

اگر به خاطر داشته باشید، آدم و حوا روی زمین قرار داده شدند تا به نیابت از پادشاهی خدا بر آن حکومت کنند. آنها با اختیارات تفویض شده حکومت می‌کردند. شیطان، که قبلاً روی زمین بود، از آنان متنفر بود و در عطش قدرتی بود که آنها داشتند. اگرچه آدم و حوا بر او اقتدار کامل داشتند، اما او موفق شد آنها را فریب دهد تا باور

کنند که خدا به فکر آنها نیست و غیرقابل اعتماد است. او به آنها چیزی را پیشنهاد داد که به نظر می‌رسید آینده بهتری داشته باشد، بنابراین آنها تصمیم گرفتند به جای خدا از شیطان پیروی کنند. به دلیل طغیانشان، آنها مقام قانونی خود را در پادشاهی خدا از دست دادند و اساساً خدا را از زندگی خود بیرون کردند و به شیطان صلاحیت قانونی بر کل قلمرو زمین دادند، چرا که این صلاحیت متعلق به نوع بشر است. پولس در دوم قرنتیان، شیطان را خدای این عصر می‌خواند.

خدای این عصر ذهنهای بی‌ایمانان را کور کرده تا نور انجیل جلال مسیح را که صورت خداست، نبینند.

—دوم قرنتیان ۴:۴—

خدا در مواجهه با گناه به آدم می‌گوید: «به سبب تو زمین ملعون شد؛ در همه روزهای زندگی‌ات با رنج از آن خواهی خورد.» سپس در ادامه، توضیح می‌دهد: «با عرق جبین نان خواهی خورد.»

خدا به آدم می‌گوید که به دلیل طغیان او، زمین مانند گذشته ثمر نخواهد آورد. اکنون دستان خدا بسته است و آدم باید با عرق و زحمت راه خود را در زندگی ببیماید. لطفاً توجه داشته باشید که آدم کسی است که زمین را نفرین کرده است نه خدا. آدم بر روی زمین صلاحیت قانونی کامل داشت و هنگامی که علیه خدا قیام کرد، برکات خدا از دسترس او خارج شدند. به همین دلیل است که خدا به آدم می‌فرماید: «**به سبب تو زمین ملعون شد.**» دیگر از باغی که آدم برای زندگی در آن آفریده شد و پر از روزی بود، خبری نبود. آدم قبل از طغیانش هرگز فکر یا نگرانی در مورد رزق و روزی نداشت. به هر کجا که نگاه می‌کرد برکات خدا به وفور وجود داشت. اما اکنون او باید با زحمت جانگداز و عرق ریختن، روزی خود را به دست می‌آورد. من این را سیستم «عرق و زحمت جانگداز» می‌نامم.

اکنون تأمین نیازها به عرق و زحمت جانگداز احتیاج داشت!

زمین تنها چیزی نیست که تغییر کرده است. آدم و همه بشر اکنون تغییر کرده اند. آدم هویت، هدف و روزی خود را از دست داده و اکنون برده بقا شده است. من و شما نیز اینگونه بزرگ شده ایم؛ تحت این سیستم عرق و زحمت جانگداز.

هر تصمیمی در سیستم این زمین نفرین شده، تصمیمی برای بقا است و معمولاً بر

محور یافتن پول یا مسائل مالی می‌چرخد. این که کجا و چگونه چیزی را که به آن نیاز داریم پیدا کنیم، بر افکار و زندگی ما حاکم است. هویت‌های ما، که زمانی منحصراً توسط خدا برای اهداف و مأموریت‌های ما بر روی زمین طراحی شده بود، اکنون ربوده شده و با نیاز ما به یافتن پول که برای زنده ماندن نیاز داریم، جایگزین شده است. ما همیشه به دنبال تأمین نیازهای روز بعد هستیم.

سیستم برده داری

مطابق یک نظرسنجی که اخیراً مشاهده کردم، بیش از هفتاد میلیون نفر از مردم ایالات متحده شغل خود را دوست ندارند.^{۱۳} به زبان ساده، آنها برده چک ماهیانه حقوق هستند!

تحت لعنت زمین مبنی بر عرق و زحمت دردناک، همه افراد آرزوی میلیونر شدن و فرار از کشمکش تأمین نیازهای زندگی را در سر می‌پرورانند. مردم رویای برنده شدن در بخت آزمایی و ثروتمند شدن را در سر می‌پرورانند تا بتوانند آزاد باشند و به جای آنچه که مجبورند انجام دهند، آنچه را که دلشان می‌خواهد انجام دهند. از زمان آدم، مردان و زنان برده بقا بوده‌اند، آنها یا به دنبال روزی می‌دوندند یا آن را نخیره می‌کنند، زیرا داشتن پول تنها راه فرار از این کشمکش است.

بگذارید با یک مثال توضیح بدهم که این سیستم چطور به ما القا می‌کند که چه طرز فکری داشته باشیم. اگر به شما بگویم که باید در طی دوازده ماه آینده به طور کامل از بدهی خلاص شوید، ذهن شما به طور خودکار به زحمات دردناک لازم برای رسیدن به این منظور فکر

می‌کند. شما حساب می‌کنید که چگونه می‌توانید با داشتن دو یا سه شغل، در صورت نیاز، این کار را انجام بدهید و این واقعاً عرق و زحمت دردناک تری لازم دارد. عرق و زحمت دردناک، مخرج مشترک همه رویاهای ماست. اگر به یک ماشین جدید نیاز داشته

**از زمان آدم، مردان و
زنان برده بقا بوده‌اند،
آنها یا به دنبال روزی
می‌دوندند یا آن را
نخیره می‌کنند، زیرا
داشتن پول تنها راه
فرار از این کشمکش
است.**

باشید، قیمت آن را بر زحمت و عرق تقسیم می‌کنید و می‌گویید: «نه، ما توان خرید آن را نداریم.» «خانه بزرگتر چطور؟ نه، توان پرداخت آن را نداریم.»

خداوند ممکن‌ها را در غیرممکن‌ها می‌بیند

تحت سیستم زمین نفرین شده، رویاها با رفتن به والمارت و سپس خوردن یک همبرگر در راه خانه جایگزین می‌شوند و اگر زمان یا نیروی کافی برای رسیدن به رویایتان نداشته باشید، آن را رها کرده و به خودتان اعتراف می‌کنید که باید مانند دیگران به شغلی که از آن متفرید ادامه دهید. معادله عرق و زحمت دردناک برای اکثر افراد معمولاً مساوی با کلمه غیرممکن است.

این دقیقاً وضعیتی بود که شاگردان در آن بودند: «به این بیست هزار نفر غذا بدهیم؟ غیر ممکن است! بیشتر از دستمزد شش ماه هزینه دارد!» دستمزد در این مورد به معنای درد و رنج دردناکتر برای تأمین نیاز بود. باز هم، تنها تصور و راه حل آنها برای تأمین نیاز کار کردن بود. این روشی است که در قلمرو زمین موثر است. همه این را می‌دانند، اما عیسی می‌خواست یک راه جدید برای زندگی، یک پادشاهی با قوانین جدید به آنها نشان دهد. بله، واقعاً راهی برای فرار از این سیستم دردناک وجود دارد. واقعاً وجود دارد!

بیا بید به آن لحظه برگردیم که شاگردان گفتند غذا دادن به آن جمعیت غیرممکن است و پاسخ عیسی را بررسی کنیم. احتمالاً لازم باشد یک دستبند چرمی «آنچه عیسی انجام داد را انجام دهید»^{۱۴} در مچتان داشته باشید تا آنچه را که او قرار است به ما نشان دهد، مانند شاگردان فراموش نکنید. عیسی به جای اینکه با شاگردانش در مورد وضعیت موافق باشد، به آنها دستور داد: «چند نان دارید؟ بروید و تحقیق کنید.» آنها حتی قبل از اینکه نگاه کنند می‌دانستند که برای غذا دادن به کل آن جمعیت نان کافی ندارند. به همین دلیل بود که در وهله اول نزد عیسی آمدند و از او خواستند که مردم را بفرستد تا خودشان غذا پیدا کنند. اما از سر اطاعت رفتند و نگاه کردند و با گزارش یافتن پنج نان و دو ماهی برگشتند.

حالا در اینجا اتفاقی می‌افتد که باید به آن دقت کنید، یک سرخ مهم دیگر! اما برای دیدن آن، می‌خواهم به همان داستان در انجیل متی نگاه کنم.

عیسی به آنان گفت: «نیازی نیست مردم بروند. شما خود به ایشان خوراک دهید.»

شاگردان گفتند: «در اینجا چیزی جز پنج نان و دو ماهی نداریم.»
عیسی گفت: «آنها را نزد من بیاورید.» سپس به مردم فرمود تا بر سبزه‌ها بنشینند. آنگاه پنج نان و دو ماهی را برگرفت و به آسمان نگریسته، برکت داد. سپس نانها را پاره کرد و به شاگردان داد و آنان نیز به مردم دادند. همه خوردند و سیر شدند و از خرده‌های باقی‌مانده، دوازده سبد پُر برگرفتند. شمار خورندگان، به‌جز زنان و کودکان، پنج هزار مرد بود.

—متی ۱۴:۱۶-۲۱

توجه کنید در آیه ۱۸ عیسی از شاگردان می‌خواهد نان و ماهی را نزد او بیاورند. سپس در پایان آیه ۱۹ می‌بینیم که او نان و ماهی را به شاگردانش بر می‌گرداند. چیزی بین این دو آیه اتفاق افتاد که باید توجه شما را جلب و این سؤال را برایتان ایجاد کرده باشد: «اگر عیسی قصد داشت نان و ماهی را بلافاصله به شاگردان برگرداند، چرا خواست که آنها را نزد او بیاورند؟» عیسی هیچ کار یا آداب مذهبی انجام نداد، بنابراین باید دلیلی وجود داشته باشد که او نان و ماهی را درخواست کرد. به عنوان دانشمندان روحانی، باید بدانیم وقتی که او نان و ماهی را از شاگردان گرفت، چه اتفاقی افتاد.

آنگاه پنج نان و دو ماهی را برگرفت و به آسمان نگریسته، برکت داد. سپس نانها را پاره کرد و به شاگردان داد و آنان نیز به مردم دادند.

کتاب مقدس می‌گوید که او آنها را برکت داد. برخی نسخه‌ها می‌گویند که او شکرگزاری کرد.

اما این به چه معنا است؟ کلمه یونانی که در اینجا برای شکرگزاری یا برکت استفاده شده، در لغت به معنای تقدیس یک چیز، طلب برکت برای یک چیز، یا درخواست از خدا برای برکت دادن یک چیز به منظور استفاده از آن است. برکت دادن در مفهوم عمیق‌تر، تقدیس کردن چیزی به معنای مقدس اعلام کردن آن است، چرا که رسماً به هدفی الهی اختصاص دارد.

بنابراین، در واقع هنگامی که عیسی ماهی و نان را برکت داد، آنها از صلاحیت قانونی قلمرو زمین وارد صلاحیت قانونی ملکوت شدند.

هنگامی که او بر آنها فرمان داده و آنها را برکت داد، قلمرو پادشاهی نان و ماهی تغییر کرد.

قرار دادن چیزها در یک صلاحیت جدید

نان و ماهی قبلاً تحت صلاحیت انسان در قلمرو زمین و خارج از توانایی خدا برای تأثیرگذاری بر آنها بودند. اما اکنون می‌بینیم که از طریق سخاوت یک پسر بچه، آنها در اختیار عیسی قرار گرفتند و آنجا بود که به صلاحیت پادشاهی خدا منتقل شدند. همچنین باید بدانیم که اگر نان و ماهی تحت صلاحیت قلمرو زمین باقی مانده بودند، هرگز نمی‌توانستند چند برابر شوند.

ما به عنوان دانشمندان روحانی باید به جزئیات توجه کنیم. این انتقال واقعاً چه زمانی اتفاق افتاد؟ ممکن است در ابتدا فکر کنید که تغییر صلاحیت زمانی رخ داد که پسر بچه ماهی و نان را به شاگردان داد. البته این بخشی از فرآیند بود، و اینکه پسر بچه با میل خود این کار را انجام داد نیز سرخ مهمی برای ماست. اما دادن نان و ماهی به شاگردان زمان انتقال واقعی نبود. لحظه‌ای که عیسی سخن گفته و آنها را برکت داد، انتقال قانونی اتفاق افتاد. به نظر من حتی اگر عیسی نان و ماهی را در دست می‌گرفت و نگه می‌داشت، تا زمانی که او با فرمان خاص بر آنها سخن نمی‌گفت، چند برابر نمی‌شدند.

بیا بیا آن را در منظر درس ایمان که قبلاً آموختیم قرار دهیم. ما یاد گرفتیم که اگرچه ممکن است قلباً ایمان داشته باشید، که مداخله ملکوت را در زمین قانونی می‌کند، تا زمانی که شما که دارای صلاحیت قانونی روی زمین هستید اختیار ملکوت را در اینجا آزاد نکنید، هیچ اتفاقی نمی‌افتد.

زیرا در دل است که شخص ایمان می‌آورد و پارسا شمرده می‌شود، و با زبان است که اعتراف می‌کند و نجات می‌یابد.

— رومیان ۱۰:۱۰

اگرچه سخنان عیسی در این قسمت از کتاب مقدس هنگام برکت دادن نان و ماهی ثبت نشده، اما من مطمئنم که احتمالاً چیزی شبیه به این بوده است: «پدر، من از تو به خاطر این برکت سپاسگزارم و این نان و ماهی را در پادشاهی تو برای جلال تو آزاد می‌کنم. این نان و ماهی اکنون زیاد خواهد شد تا بتواند به این جمعیت انبوه غذا بدهد تا

آرامش و نیرو ببابند و جلال تو را ببینند.» البته همانطور که گفتم سخنان او ثبت نشده است. اما من مطمئنم که او پس از اینکه نان و ماهی را در دست گرفت، به آنها فرمان داد. از کجا می‌دانم؟ زیرا او از قبل می‌دانست که نقشه چیست و ترتیب همه چیز را داده بود.

عیسی به آنان گفت: «نیازی نیست مردم بروند. شما خود به ایشان خوراک دهید.»

شاگردان گفتند: «در اینجا چیزی جز پنج نان و دو ماهی نداریم.»

عیسی گفت: «آنها را نزد من بیاورید.» سپس به مردم فرمود تا بر سبزه‌ها بنشینند. آنگاه پنج نان و دو ماهی را برگرفت و به آسمان نگریسته، برکت داد. سپس نانها را پاره کرد و به شاگردان داد و آنان نیز به مردم دادند. همه خوردند و سیر شدند و از خرده‌های باقی‌مانده، دوازده سبد پُر برگرفتند. شمار خورندگان، به‌جز زنان و کودکان، پنج هزار مرد بود.

—متی ۱۴:۱۶-۲۱

توجه کنید که او به مردم دستور داده بود که قبل از اینکه نان و ماهی را برکت دهد، روی سبزه‌ها بنشینند. او دقیقاً می‌دانست که نقشه چیست. مطمئنم که او پس از اینکه نان و ماهی را در دستانش گرفت به آنها فرمان داد. فرمان دادن زمانی که بذر خود را آزاد می‌کنید یک نکته حیاتی در رهاسازی بذر شما است. گفتم حیاتی؟ بله، پس دقت کنید. باید در اینجا در مورد فرمان دادن در هنگام کاشت بذر برای شما بیشتر توضیح دهم.

عیسی پرسید: «شما چه می‌گویید؟ به نظر شما من کیستم؟»

شَّمعون پطرس پاسخ داد: «تویی مسیح، پسر خدای زنده!»

من نیز می‌گویم که تویی پطرس، و بر این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم و دروازه‌های هواپیما بر آن استیلا نخواهد یافت. عیسی گفت: «خوشا به حال تو، ای شَّمعون، پسر یونا! زیرا این حقیقت را جسم و خون بر تو آشکار نکرد، بلکه پدر من که در آسمان است، کلیدهای پادشاهی آسمان را به تو می‌دهم. آنچه بر زمین ببندی، در آسمان بسته خواهد شد و آنچه بر زمین بگشایی، در آسمان گشوده خواهد شد.»

— متی ۱۵:۱۶-۱۹

به ما اختیار داده شده است که شیطان را ببندیم و اراده ملکوت را در زمین آزاد کنیم.

این آیه به وضوح می‌گوید که توانایی ما برای حکومت بر زمین به نیابت از پادشاهی خدا اکنون از طریق عیسی مسیح بازگردانده شده است. به ما اختیار داده شده است که شیطان را ببندیم و اراده ملکوت را در زمین آزاد کنیم. من معتقدم، یا حداقل امیدوارم، که بسیاری از مسیحیان می‌دانند

که بستن شیطان به چه معناست. به بیان ساده، بستن شیطان به معنای جلوگیری از اجرای نقشه‌های شیطانی اوست. این می‌تواند با بیرون راندن ارواح شریر از مردم، گذاشتن دست بر روی بیماران و بهبودی آنها، یا صرفاً با گفتن «در نام عیسی متوقف شو!» انجام شود. شما اختیارات خود را در پادشاهی خدا به کار می‌گیرید و پیروزی عیسی بر شیطان را بر زمین اعمال می‌کنید.

استفاده کردن از اختیارات

طبق مشاهدات من، تعداد کمی از مردم می‌دانند چگونه ملکوت را در قلمرو زمین آزاد کنند. من قبلاً در مورد اول یوحنا ۵: ۱۴-۱۵ به عنوان طرح کلی برای دعای مؤثر صحبت کرده‌ام.

این است اطمینانی که در حضور او داریم که هر گاه چیزی بر طبق اراده‌ی او درخواست کنیم، ما را می‌شنود. و اگر می‌دانیم که هرآنچه از او درخواست کنیم ما را می‌شنود، پس اطمینان داریم که آنچه از او خواسته‌ایم، دریافت کرده‌ایم.

—اول یوحنا ۵: ۱۴-۱۵

باور قلبی یا داشتن ایمان پایان معادله نیست. همانطور که قبلاً دیدیم، وقتی به آنچه ملکوت می‌گوید ایمان می‌آورید، پارسا شمرده می‌شوید و اکنون از نظر قانونی مجاز است که ملکوت به قلمرو زمین جاری شود، اما هیچ اتفاقی نمی‌افتد مگر این که آن قدرت را در قلمرو زمین آزاد کنید. شما با مسیح در مکان‌های آسمانی در دست راست پدر نشست‌اید. سخنان شما سخنان یک پادشاه است و تا زمانی که شما فرمان ندهید، ملکوت در اینجا آزاد نمی‌شود! این فرمان می‌تواند اعلامیه یا توافقی باشد که در دعا می‌گویید. شما کلیدهای

پادشاهی را در دست دارید و خدا بدون شما نمی تواند این کار را انجام دهد! موضوع فقط دانستن چگونگی انجام عمل دعا نیست که باعث وقوع امور می شود. موضوع این است که بدانید هنگام دعا باید فرمان بدهید. به یاد داشته باشید، اگر ملکوت را در زمین آزاد نکنید، هیچ اتفاقی نمی افتد. بنابراین ضروری است که بدانیم چطور اراده ملکوت را در زندگی و دنیای خود آزاد کنیم.

یکی از بهترین مثال ها در مورد فرمان دادن، در دعای ربانی تعلیم داده شده است. چند نکته کلیدی در دعای ربانی وجود دارد که باید از آنها آگاه باشید. اول، متن آیه می گوید که خدا از قبل می داند شما به چه چیزی نیاز دارید، پس التماس نکنید. التماس کردن ایمان نیست و نشان دهنده جهل شما نسبت به نحوه عملکرد پادشاهی و حقوقتان به عنوان شهروند پادشاهی خداست. در واقع فرمان دادن در دعا مطالبه کردن است. مطالبه یک فهرست بسیار دقیق از آنچه است که بدان نیاز دارید. مطالبه درخواست کردن نیست، ادعای مالکیت کردن است.

«همچنین، هنگام دعا، عباراتی توخالی تکرار مکنید، آن گونه که اقوام بت پرست می کنند، زیرا می پذیرند به سبب زیاده گفتن، دعایشان مستجاب می شود. پس مانند ایشان مباشید، زیرا پدر شما پیش از آنکه از او درخواست کنید، نیازهای شما را می داند. «پس شما این گونه دعا کنید: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد. پادشاهی تو بیاید. اراده تو، چنانکه در آسمان انجام می شود، بر زمین نیز به انجام رسد. نان روزانه ما را امروز به ما عطا فرما.»

— متی ۷:۶-۱۱

عیسی با این جمله شروع می کند: «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس (بسیار محترم و عزیز) باد (با تأمل بر سلطنت و اقتدار او).» عیسی جایگاه قانونی دعا را در اولین جمله مشخص می کند. بیا بیاید آن را با اولین جمله ای که در دادگاه گفته می شود مقایسه کنیم.

ناظم جلسه می ایستد و می گوید: «لطفا برخیزید. دادگاه (سپس دادگاه را نام می برد)...» این می تواند دادگاه عرایض عامه شهر فرانکلین یا دادگاه تجدید نظر دوم، بخش جنایی یا هر نام دیگری باشد. اما در ابتدا چندین اتفاق در آنجا رخ می دهد. ناظم جلسه می گوید: «همه برخیزید» و این برای ادای احترام به دادگاه و همچنین قاضی که

ریاست دادگاه را بر عهده دارد، انجام می‌شود. نام دادگاه برای تصدیق صلاحیت مناسب ذکر می‌شود تا بدانید که در دادگاه مناسبی هستید که صلاحیت رسیدگی به پرونده شما را دارد. بیایید به آنچه ناظم جلسه می‌گوید ادامه دهیم. «لطفاً برخیزید. دادگاه عرایض عامه شهر فرانکلین اکنون رسمی است و قاضی «اسمیت» ریاست آن را بر عهده دارد.

کل جمله اول، «ای پدر ما که در آسمانی، نام تو مقدس باد»، مقام خدا را تصدیق می‌کند که باید بر پرونده ما حکم کند و به ما اجازه دهد که در آنجا باشیم. او پدر ماست و ما از نظر قانونی به این دادگاه دسترسی داریم. این جمله همچنین صلاحیت قانونی این دادگاه را به عنوان دادگاهی ملکوتی که بالاترین دادگاه از نظر قدرت است، تصدیق می‌کند.

سپس، دعای ربانی می‌گوید: «پادشاهی تو بیاید، اراده تو انجام شود.» این عبارت از دادگاه تقاضا می‌کند تا طبق قانون پادشاهی حکم کند. شما در شرف ارائه درخواست یا مشکل خود به دادگاه هستید و از قاضی می‌خواهید آنچه را که اراده او (قانون) در این مورد می‌گوید اجرا کند. سپس ادامه می‌دهد: «چنانکه در آسمان انجام می‌شود، بر زمین نیز به انجام رسد.» شما در این قسمت می‌گویید که می‌خواهید این حکم همان طور که در ملکوت است در زمین هم اجرا شود. همه اینها برای تصدیق جایگاه شما و دادگاه بود و هنوز چیزی درخواست یا ارائه نشده است. اما در جمله بعد دادخواست ارائه می‌شود.

«نان روزانه ما را امروز به ما عطا فرما.» این جمله واقعاً ربطی به نان ندارد مگر اینکه دقیقاً همان چیزی باشد که شما به آن نیاز دارید. در عوض، به شما می‌گوید آنچه را که بدان نیاز دارید عنوان کنید. به یاد داشته باشید، کل این گفتگو از جایی شروع شد که عیسی به شاگردان خود تعلیم داد که چگونه برای برآورده شدن نیازهای خود دعا کنند. اینجاست که شما دادخواست خود را مطرح می‌کنید، اما همانطور که گفتم، کلمه بهتری که می‌توان در اینجا استفاده کرد، مطالبه است.

البته هر دو کلمه قابل استفاده هستند، و دادخواست همان چیزی است که فیلیپیان ۴ می‌گوید. اما نکته ای که می‌خواهم به آن بپردازم این است که دادخواست در واقع یک درخواست مفصل است و این مفصل بودن نکته ایست که باید به خاطر بسپارید. شما در دعا فرمان می‌دهید و این فرمان باید مفصل و دقیق باشد. فیلیپیان ۶:۴-۷ همین را به ما می‌گوید.

برای هیچ چیز نگران نباشید، بلکه در هر چیز با دعا و استغاثه، همراه با شکرگزاری، درخواستهای خود را به خدا ابراز کنید. بدین گونه، آرامش خدا که فراتر از تمامی عقل است، دلها و ذهنهایتان را در مسیح عیسی محفوظ نگاه خواهد داشت.

— فیلیپیان ۴: ۶-۷

توجه داشته باشید که دعا و درخواست با هم تفاوت دارند. دعاهای ما حامل درخواست های ما هستند، به بیان دیگر دعاها وسایل نقلیه ای هستند که درخواست های ما را به نزد پدرمان می برند. مجدداً تأکید می کنم که یک درخواست بسیار مفصل و دقیق است. اما بیشتر مسیحیان چیزی شبیه به این جمله می گویند: «هر چه خدا برای من خواهد خوب است. او بهتر می داند.» اشتباه، اشتباه، اشتباه! خدا کلیدهای پادشاهی را به شما داده است!

اگر کتاب های مرا به قدر کافی خوانده باشید، می دانید که داستان های مفصل زیادی در مورد پادشاهی در آنها وجود دارد. در این کتاب هم مثال های زیادی وجود دارد که امیدوارم به شما کمک کند تا ببینید پادشاهی تا چه حد دقیق است و کلمات شما چقدر باید دقیق باشند. برای بیان نکته مورد نظرم، اجازه دهید شما را با چند داستان قدیمی که ممکن است قبلاً شنیده باشید خسته کنم. اما احساس می کنم باید به اندازه ای که لازم است زمان بگذارم تا شما درک خوبی از این موضوع پیدا کنید که پادشاهی چقدر دقیق است. بگذارید ابتدا داستان هایی را که در مورد آنها صحبت کرده ایم مرور کنم.

**اما بیشتر مسیحیان
چیزی شبیه به این
جمله می گویند: «هر
چه خدا برای من
بخواد خوب است. او
بهتر می داند.»**

پادشاهی کارآمد

قبلاً خواندید که چگونه وَن من پس از اینکه با صدای بلند گفتم: «خداوند، شاید بهتر باشد که این ون بسوزد.» آتش گرفت. اتفاقی بود؟ بیایید ادامه دهیم. من در مورد گوزن به شما گفتم که چگونه خداوند به من نشان داد برای شکار گوزن بذر بکارم و چگونه

هر گوزنی که برایش بذر می‌کاشتم شکار می‌کردم. من دقیقاً گوزن را مطابق بذری که کاشته بودم دریافت می‌کردم. سپس خدا به من نشان داد که چطور گوزن‌ها به ترتیبی که من برایشان بذر می‌کاشتم شکار می‌شدند. آیا قبلاً چنین چیزی شنیده بودید؟ من هم تا زمانی که آن را با چشمان خودم ندیده بودم باور نکردم. پادشاهی تا این حد دقیق است و من در مورد آزمایش شکار گوزن هفت شاخ و شش شاخ که تیم برای آن بذر کاشته بود به شما گفتم. من به شما گفتم که چگونه خدا به من یاد داد که با اقتدار فرمان بدهم، و گوزنی که در فاصله دویست یاردی در حال دور شدن از من بود، در لحظه حرکت متوقف شد، سپس آمد و درست زیر جایگاه درختی من ایستاد. من در مورد قرقاولی به شما گفتم که به آن دستور توقف دادم و بلافاصله در مسیر خود متوقف شد.

من به شما از اسلحه ای گفتم که در فروشگاه لوازم ورزشی به آن اشاره کردم که «آن یکی را می‌خواهم» و چند هفته بعد دقیقاً همان اسلحه را به من هدیه دادند. من همچنین در مورد بی.ام.دبلیو سری ۶ سی سقف کروک به شما گفتم که درندا در پارکینگ دید و گفت: «همین است!» و ما به کسی در مورد آن نگفته بودیم، اما چند هفته بعد، مردی در کلیسا با من تماس گرفت و گفت: «امروز ماشین درندا را دیدم.» من شوکه شدم و از او پرسیدم منظورش چیست؟ او ادامه داد که وقتی در شهر در حال رانندگی بوده، یک بی.ام.دبلیو سری ۶ سی سقف کروک فروشی با ظاهری عالی را دیده است و در همان حین خداوند به او گفته که آن ماشین درندا است، که توجه مرا جلب کرد، دقیقاً همان ماشین بود!

من قصد دارم در فصل ۷ داستانی را برای شما تعریف کنم در مورد این که چگونه دقیقاً همان هواپیمایی را که برای آن بذر کاشته بودم از یک منبع کاملاً غیرمنتظره دریافت و پول آن را پرداخت کردم. من داستان های بی شماری دارم که نشان می‌دهد پادشاهی چقدر دقیق عمل می‌کند.

زمانی را به یاد می‌آورم که به یک گوزن بیست و شش شاخ غول پیکر شلیک کردم. روز نسبتاً گرمی در ماه نوامبر بود. تمام آن روز گوزن را در حالت آویزان گذاشتم و روز بعد آن را نزد تاکسیدرمیست بردم تا سرش را تاکسیدرمی کند. او به موی گوزن نگاه کرد و گفت: «متاسفم. به نظر می‌رسد هوای گرم مو را خراب کرده است. من فکر نمی‌کنم که این کار موثر باشد، اما تلاش خودم را می‌کنم.» نمی‌خواستم تاکسیدرمی سر گوزنی که با ایمان برداشت کرده بودم، روی دیوار دفترم نباشد. در همان لحظه آن آقا برای آوردن

فرم سفارش به اتاق دیگری رفت. وقتی او رفت، دستم را روی گوزن گذاشتم و اعلام کردم که مو در شرایط عالی است و تاکسیدرمی کاملاً خوب از آب در می‌آید. یک ماه دیگر برگشتم تا آن را بگیرم، و تاکسیدرمیست گفت: «می‌دانید، به شما گفتم که فکر می‌کنم مو خراب شده باشد، اما تاکسیدرمی عالی شد و موی آن در شرایط عالی است.»

می‌توانم ساعت‌ها به ذکر مثال ادامه دهم، اما نتیجه این است که شما با هر کلمه، قانون روحانی را به حرکت در می‌آورید! شاید شما این را نمی‌دانستید. من هم نمی‌دانستم، اما حقیقت دارد. پادشاهی بسیار دقیق است. بگذارید یک داستان دیگر برایتان تعریف کنم و در ادامه داستان‌های بسیار بیشتری خواهید دید که آنچه را می‌گویم ثابت می‌کند. همانطور که واضح است، من دوست دارم این موضوع را به شما تفهیم کنم.

به حرکت در آوردن قانون روحانی

در یکی از کنفرانس‌های زنان درندا، ما یک کادیلاک اسکالید برای یکی از مهمانان کرایه کرده بودیم. در پایان کنفرانس، برای برگرداندن اسکالید تا صبح مهلت داشتیم، بنابراین من و درندا تصمیم گرفتیم آن شب با آن به خانه برویم تا ببینیم چطور ماشین است. ما قبلاً با اسکالید رانندگی نکرده بودیم. خوب، همانطور که می‌توانید تصور کنید، ماشین فوق العاده ای بود. وقتی صبح روز بعد آن را به کلیسا برگرداندیم، توافق کردیم که دوست داریم یک اسکالید داشته باشیم. اسکالیدی که ما سوار شدیم مدل کوچک و به رنگ سفید صدفی بود. ما هر دو موافق بودیم که مدل کوچک را بیشتر از مدل بزرگ دوست داریم و رنگ سفید صدفی هم عالی است.

خوب، یک ماه از آن رویداد گذشته بود که وقتی داشتم بیرون میرفتم تا کاغذ بخرم، تلفن همراهم زنگ خورد و یکی از اعضای کلیسا آن طرف خط بود. او به سادگی گفت: «می‌خواهم برایت کادیلاک اسکالید بخرم. چه رنگی دوست داری؟» من غافلگیر شده بودم اما گفتم سفید صدفی ولی فراموش کردم مدل کوچک را ذکر کنم. حدود یک ماه گذشت، و من فکر کردم که احتمالاً او قضیه را فراموش کرده است، اما تلفن زنگ خورد و او گفت که آن را خریده است. بنابراین ما به ملاقات او رفتیم، و یک اسکالید مدل کوچک به رنگ سفید صدفی آنجا بود. همانطور که به سمت آن می‌رفتیم، او این جمله را گفت: «متاسفم که اینقدر طول کشید، اما نتوانستم یک مدل بزرگ پیدا کنم.» چیزی که او نمی‌دانست این بود که ما مدل بزرگ را نمی‌خواستیم. او مدل بزرگ را دوست داشت و فکر

می‌کرد که ما هم آن مدل را می‌خواهیم، اما مدل کوچک تنها چیزی بود که موفق شده بود پیدا کند. این بار هم، دقیقاً همان ماشینی بود که ما آن را می‌خواستیم. یک مثال شگفت‌انگیز دیگر که در تجارت دیدم چند سال قبل برایمان اتفاق افتاد. همانطور که ممکن است بدانید یا ندانید، من هنوز صاحب یک شرکت خدمات مالی هستم. قبل از اینکه بیست و پنج سال پیش شبانی را شروع کنم، بهترین دفتر فروش را از بین پنج هزار دفتر فروش یک کارگزاری داشتم. وقتی کلیسای خود را راه‌اندازی کردم، می‌دانستم که بسیار پر مشغله خواهم بود و تصور می‌کردم که نمی‌توانم آن موقعیت را حفظ کنم، که واقعاً هم نتوانستم. در کسب‌وکار من، کارگزاران به فروشندگان خود به عنوان پاداش سفرهای تشویقی جایزه می‌دهند.

یکی از کارگزارانی که برایشان کار می‌کردم، در سمینار سالانه خود به ده نفر برتر که بیش از ده میلیون دلار فروش داشتند، صد هزار دلار پاداش اعطا می‌کرد. آنها همچنین هزینه یک سفر بسیار خوب به سمینار سالانه را به افرادی که بیش از سه میلیون دلار فروش داشتند، پرداخت می‌کردند. من معمولاً هر سال حدود چهار میلیون دلار برای این شرکت فروش انجام می‌دادم، بنابراین سفر رایگان را دریافت می‌کردم، ولی هر سال باید آنجا می‌نشستم و تماشا می‌کردم که چک‌های صد هزار دلاری به ده نفر برتر می‌رسد. برای مدت هجده سال این اتفاق افتاد! درست است، هجده سال. من هرگز فکر نمی‌کردم که بتوانم در حین شبانی کلیسا به آن هدف برسم، بنابراین هرگز ایمانم را در آن جهت قرار ندادم.

اما یک سال که در سمینار نشسته بودم و نگاه می‌کردم که ده نفر برتر چک‌های صد هزار دلاری خود را دریافت می‌کنند، خداوند با من صحبت کرد و گفت: «چرا تو آنجا نیستی؟» قبل از اینکه بتوانم جواب بدهم، او گفت: «من تو را آن‌جا می‌خواهم. من می‌خواهم نام من در اینجا دیده شود.» ماه مارس بود و همانطور که گفتم، در هجده سال گذشته فروش ما در حدود چهار میلیون دلار در سال بود. به طور طبیعی، هیچ راهی برای رسیدن به این هدف نمی‌دیدم، اما برای آن دعا کردم و من و درندا بذرمان را کاشتیم تا به رقم ده میلیون دلار برسیم. خداوند تغییری را به من نشان داد که می‌توانستم در نحوه پردازش درخواست‌ها در شرکت‌م ایجاد کنم، که تفاوت بزرگی ایجاد کرد. خوب، خلاصه بگویم ما به ده نفر برتر رسیدیم و آن چک صد هزار دلاری را گرفتیم. اما بخشی که می‌خواهم با شما به اشتراک بگذارم این است: ما این کار را با یک فروش انجام دادیم!

سال بعد، شرکت هدف خود را به دوازده میلیون دلار افزایش داد. ما نیز بذرمان را کاشتیم و آن سال هم موفق شدیم. درست حدس زدید؛ ما با یک فروش به هدف رسیدیم. دو سال بعد این برنامه لغو شد. اما سال گذشته، در سال ۲۰۱۹، آنها دوباره برنامه را برای سطح ده میلیون دلار شروع کردند. ما بذر خود را کاشتیم و به ده نفر برتر رسیدیم. باز هم درست حدس زدید، ما آن را با یک فروش انجام دادیم. آیا تصادفی بود که هر سال با یک فروش به هدف می‌رسیدیم؟ خیر، ما برای رقم هدف بذر می‌کاشتیم تا چک صد هزار دلاری را دریافت کنیم. آیا منظورمان رسیدن به هدف تنها با یک فروش بود؟ البته که نه. ما در تمام طول سال با سرعت تمام پیش می‌رفتیم و تا آخرین روز ماه نمی‌دانستیم که قرار است اوضاع به کجا برسد. باز هم یک تصویر شگفت‌انگیز از نحوه عملکرد پادشاهی.

اهمیت فرمان دادن

در «کنفرانس تأمین» امسال، خدا با من صحبت کرد و گفت آنچه را که من و درندا در مورد فرمان دادن یاد گرفته بودیم به مردم بیاموزم. این دقیقاً همان چیزی است که روح القدس آن را یک دستورالعمل نامیده است. بنابراین من مدتی را صرف تعلیم درباره این موضوع کردم، زیرا می‌دانستم که بسیاری از مردم چیز زیادی در مورد انجام این کار نمی‌دانند. طبق فرهنگ لغت، فرمان یک دستورالعمل رسمی یا قاطع است. توجه کنید منظور التماس برای رحمت نیست! خیر، فرمان یک دستورالعمل قاطع است! پس بیایید یک قدم جلوتر برویم. اگر من فرمان روحانی بدهم، چه کسی آن را اجرا می‌کند؟ بله، کسی این کار را می‌کند، اما بیایید بفهمیم چه کسی.

«عیسی پاسخ داد: «به خدا ایمان داشته باشید. آمین، به شما می‌گویم، اگر کسی به این کوه بگوید، «از جا کنده شده، به دریا افکنده شو،» و در دل خود شک نکند بلکه ایمان داشته باشد که آنچه می‌گوید روی خواهد داد، برای او انجام خواهد شد. پس به شما می‌گویم، هرآنچه در دعا درخواست کنید، ایمان داشته باشید که آن را یافته‌اید، و از آن شما خواهد بود.»

— مرقس ۱۱:۲۲-۲۴

دو نکته در این قسمت وجود دارد که می‌خواهم به آنها اشاره کنم. توجه کنید که آیه

ارتقای تمهیدات شما

می‌گوید: «اگر کسی بگوید.» این چیزی بود من و درندا کشف کرده بودیم. سخنان ما ملکوت را اینجا در قلمرو زمین آزاد می‌کند. بعلاوه، من می‌خواهم روی این بخش تمرکز کنم.

«... و در دل خود شک نکند بلکه ایمان داشته باشد که آنچه می‌گوید روی خواهد داد، برای او انجام خواهد شد.»

توجه کنید که می‌گوید: «برای او انجام خواهد شد!» نه برای خدا، بلکه برای او، یعنی کسانی که اینجا روی زمین فرمان می‌دهند. فوق العاده‌ست! از همه چیز دست بکشید. باید یک دقیقه در مورد این آیات فکر کنید! تماماً عمیقاً درک کنید؛ این آیات در مورد شما صحبت می‌کند. حال چه کسی این کار را انجام می‌دهد؟ بیایید به عبرانیان ۱:۱۴ نگاه کنیم تا متوجه شویم.

«مگر آنها جملگی روحهایی خدمتگزار نیستند که برای خدمت به وارثان آینده نجات فرستاده می‌شوند؟»

توجه کنید که در اینجا دو کلمه متفاوت برای توصیف فرشتگان به کار رفته است، خدمتگزار و خدمت. خدمت کردن به معنای انجام وظایف یا خدمات برای شخص دیگری است، در این مورد برای شما. خدمتگزار یا مینستر به معنای وزیر یا یک مقام بالاتر است که مدیریت یک بخش از فعالیت های دولتی را به عهده دارد. به بیان دیگر یک فرشته، نماینده بارگاه ملکوت و دارای اختیار است که برای شما به نیابت از پادشاهی خدا عمل کند! لطفاً توجه داشته باشید که ما نمی‌توانیم به فرشتگان در اطراف خود دستور بدهیم زیرا آنها تحت نظر ما نیستند، اما می‌توانیم برای آنچه نیاز داریم از بارگاه ملکوت درخواست کنیم و فرشتگان اعزام خواهند شد. باور نکردنیست!

«باید اعتراف کنم که من این را نمی‌دانستم.» این درسی بود که خدا در داستان زیر به من آموخت.

در یک سال خاص، من بذر را برای یک گوزن دکمه ای کاشته بودم. در زمان این اتفاق، من از دریافت گوزن بسیار مطمئن بودم. بنابراین، طبق معمول، بیرون رفتم و انتظار داشتم که گوزنم را در کوتاه‌ترین زمان ممکن شکار کنم. همانطور که در جایگاه

درختی خود نشسته بودم، یک گوزن دکمه ای را دیدم که در میان جنگل قدم می‌زد، اما خیلی دور بود و من نمی‌توانستم با کمانم آن را هدف گیری کنم. سعی کردم به گوزن فرمان بدهم که نزد من بیاید اما اتفاقی نیفتاد. تمام صبح هیچ گوزن دیگری ندیدم. صبح روز بعد هم بیرون رفتم و حتی یک گوزن ندیدم. در این موقعیت، می‌دانستم که چیزی بسیار اشتباه است.

همانطور که در روز دوم از جنگل بیرون می‌رفتم، شروع به دعا کردن در روح القدس برای دریافت راه حل کردم. خیلی سریع، روح القدس به من نشان داد که چه چیزی اشتباه است؛ وقتی برای گوزنم بذر کاشته بودم، در واقع چک بذر را نوشته، آن را در یک پاکت گذاشته و پست کرده بودم. اما مثل همیشه دستم را روی چک گذاشته و به آن فرمان نداده بودم. سپس روح القدس داستانی را به من یادآوری کرد که در آن عیسی نان و ماهی را چند برابر کرده بود و اشاره کرد که عیسی آن را قبل از چند برابر شدن برکت داد. یادم می‌آید با خودم فکر کردم، آیا واقعاً باید این کار را انجام دهم؟ من همیشه در گذشته دستم را روی پاکت گذاشته بودم و به آن فرمان داده بودم، اما آن سال در روزی که پاکت را فرستادم خیلی مشغله داشتم و فراموش کردم که این کار را بکنم. من فکر می‌کردم که کاشت بذر تنها چیزی است که گوزن را تحت صلاحیت پادشاهی قرار خواهد داد.

حال، مشتاق بودم که اشتباهم را تصحیح کنم و درک جدیدم از پادشاهی را امتحان کنم تا ببینم درست می‌گویم یا خیر. بنابراین دوباره بذر را برای یک گوزن دکمه ای کاشتم، اما این بار، مطمئن شدم که در هنگام کاشت، به آن فرمان بدهم. اجازه دهید با یک مثال به شما نشان بدهم که فرمان دادن به چه شکل است. «پدر، امروز در حالی که این بذر را می‌کارم، به نام عیسی یک گوزن دریافت می‌کنم. من مطابق مرقس ۱۱:۲۴ این را انجام شده می‌دانم و از تو برای آن تشکر می‌کنم. روح القدس، آن گوزن دکمه ای را به نام عیسی برای یک تیراندازی بی‌نقص در تیررس من قرار بده. آمین.» همانطور که می‌بینید، این فرمان چیز پیچیده ای نیست، اما من برای گوزن درخواست یا التماس نمی‌کنم. من درخواست خود را اعلام و مطالبه می‌کنم. کسی که در خط مقدم ارتش است نیازی به درخواست مهمات ندارد. او فقط مطالبه می‌کند. به عبارت دیگر، او از قبل به هر چیزی که نیاز دارد دسترسی قانونی دارد، نیازی به خواهش نیست، فقط می‌گوید: «مهمات را به دستم برسانید.»

خوب، صبح روز بعد، من قبل از طلوع در جایگاه درختی بودم، و درست زمانی که جنگل شروع به گرگ و میش شدن کرد، یک گوزن تنها را دیدم که راه خود را به سمت من در پیش گرفته بود. هوا برای تیراندازی خیلی تاریک بود، اما می‌توانستم گوزن را ببینم که مستقیماً به سمت درخت من می‌آید. وقتی که گوزن به درخت من نزدیک شد، ایستاد و ظرف مدت پانزده دقیقه، به آرامی در اطراف درخت من شروع به قدم زدن کرد. بی اغراق می‌گویم که حیرت کرده بودم. گوزن در بیست یاردی درخت من بود و به آرامی دور آن می‌چرخید.

همانطور که جنگل به آرامی روشن می‌شد، دیدم که آن یک گوزن شاخ‌دار نیست. در واقع، شبیه یک گوزن ماده به نظر می‌رسید، زیرا نمی‌توانستم هیچ دکمه‌ای روی سر آن ببینم. هوا هنوز کاملاً روشن نشده بود، اما اکنون تیراندازی قانونی بود زیرا مطابق قانون اوهایو تیراندازی در صبح، محدوده زمانی مشخصی دارد. همانطور که گفتم نمی‌توانستم به طور قطع بگویم که آن یک گوزن دکمه‌ای است یا نه، اما در عین حال می‌دانستم که بسیاری از اوقات، شاخ‌های کوچک گوزن دکمه‌ای زیر موها پنهان هستند. من به دلیل رفتار عجیبی که گوزن داشت، حدس زدم که آن باید گوزن من باشد، بنابراین تیر را برداشتم و به سمت گوزن پرتاب کردم. وقتی به گوزن نزدیک شدم، از دیدن دکمه‌های کوچک روی سرش خوشحال شدم و دیدم که او گوزن دکمه‌ای من بوده است. اما متوجه شدم که فراموش کرده‌ام چاقویم را با خود بیاورم، بنابراین گوزن را همانجا رها کردم و به سمت خانه برگشتم تا یک چاقو بیاورم.

وقتی به محل شکار گوزن برمی‌گشتم، تیم را دیدم که به سمت من می‌آمد. او پرسید که آیا چیزی دیده‌ام، و من اتفاقات صبح را توضیح دادم. همانطور که به سمت جایی که گوزن افتاده بود می‌رفتیم، او گفت که در سه روز گذشته که بیرون بوده حتی یک گوزن ندیده است. تیم هر سه روز با من بیرون رفته بود و حالا که این را گفتم، می‌دانستم مشکل از کجاست. روزی را به یاد آوردم که او به دفتر من آمد و چکی را که به عنوان بذر برای آهویس کاشته بود به کلیسای من داد. یادم آمد که او هم به بذرش فرمان نداد. کمی وقت گذاشتم و آنچه را که خدا در مورد فرمان دادن به بذر در حال کاشت به من نشان داده بود، برای او توضیح دادم.

آن شب، تیم و من کارهایی داشتیم که در شهر کلمبوس به آن رسیدگی کنیم، و در راه خانه، درست از کنار کلیسا می‌گذشتیم. تیم پرسید که آیا می‌تواند متوقف شود و

دوباره بذر خود را بکار. این بار می‌خواست در حالی که آن را می‌کارد، به آن فرمان بدهد. همانطور که در دفترم نشسته بودیم، او بذرش را بیرون آورد و دیدم که در حال کاشت بذر برای یک گوزن شش شاخ است. به نظر من که این یک مطالبه نسبتاً جسورانه و دقیق بود.

صبح روز بعد، تیم به همان جایگاه درختی رفت که من روز قبل از آن استفاده کرده بودم. او همان چیزی را که من روز قبل داشتم تجربه کرد. قبل از طلوع، یک گوزن مستقیماً به سمت درخت آمد و به صورت دایره‌ای دور آن راه رفت تا اینکه هوا روشن شد. تیم تیر را پرتاب کرد و احساس کرد که ضربه خوبی به گوزن زده است. متأسفانه، گوزن از دید خارج شد، و اگرچه دو ساعت جستجو کردیم، اما نتوانستیم آن را پیدا کنیم. در کمال تعجب، اواخر همان روز، یکی از دوستانمان که در حدود سه چهارم مایلی ما زندگی می‌کند، به ما گفت که همسایه‌اش آن روز صبح از خواب بیدار شده و یک گوزن شش شاخ را پیدا کرده که تیر خورده و در جلوی خانه اش مرده بوده است. خانه این همسایه دقیقاً در مسیری بود که گوزن‌ها از جنگل ما فرار کرده بودند. دوستم به ما گفت که همسایه اش که نمی‌دانست چه کسی به گوزن شلیک کرده، همان روز صبح خودش آن را قصابی کرده است. داستان شگفت‌انگیز است، می‌دانم، اما ما درسمان را گرفتیم.

هنگامی که بذر خود را رها می‌کنید، مانند عیسی به آن فرمان بدهید.

به هر حال، تیم یک بذر جدید کاشت و بیرون رفت و هفته بعد گوزن خود را دریافت کرد.

وقتی فرمان می‌دهید، دقیق باشید

من می‌دانم که گوزن شش شاخ بسیار خاص است، ما نیز در حال کشف این واقعیت بودیم که پادشاهی نیز خاص است! به عنوان مثال به طبیعت نگاهی بیندازید.

زیرا از آغاز آفرینش جهان، صفات نادیدنی خدا، یعنی قدرتِ سرمدی و الوهیت او را می‌توان با ادراک از امور جهانِ مخلوق، به‌روشنی دید. پس آنان را هیچ عذری نیست.

— رومیان ۲۰:۱

کتاب مقدس می‌گوید که صفات نادیدنی خدا در طبیعت دیده می‌شود. بنابراین

اجازه دهید از شما یک سوال بپرسم، «طبیعت چقدر پرجزئیات است؟» خیلی! اگر به شما بگویم که قصد خرید ماشین دارم، سوال بعدی شما این خواهد بود که «چه نوع ماشینی؟»، درست است؟ اگر فقط بگویم ماشین، شما نمی‌توانید هر ماشینی را در ذهن خود ببینید. شما «یک ماشین خاص»، مثلاً یک فورد یا شورلت، با مدل خاص و یک رنگ خاص را می‌بینید. هیچ تصویری با کلمه ماشین وجود ندارد: اما برای یک ماشین خاص همیشه تصویری هست. در دعاهای خود نیز باید اینگونه باشید.

آیا تا به حال یک سند قانونی را خوانده‌اید؟ مطمئنم که خوانده‌اید. آنها بسیار دقیق و پرجزئیات هستند. آنچه شما با کلام خود آزاد می‌کنید نیز دقیقاً همینطور است، حتی زمانی که شما نمی‌خواهید چنین باشد. به نحوه خدمت عیسی دقت کنید. او اهمیت کلمات را درک می‌کرد.

چون عیسی از کوه پایین آمد، جماعت‌های بزرگ از پی او روانه شدند. در این هنگام مردی جذامی نزد او آمد و در برابرش زانو زد و گفت: «سرورم، اگر بخواهی می‌توانی پاکم سازی.»

عیسی دست خود را دراز کرده، او را لمس نمود و گفت: «می‌خواهم؛ پاک شو!» در دم، جذام او پاک شد.

— متی ۸: ۱-۳

توجه کنید هیچ اتفاقی نیفتاد تا اینکه عیسی گفت: «پاک شو!»

هنگامی که به ناحیه جَدَریان، واقع در آن سوی دریا رسیدند، دو مرد دیورده که از گورستان خارج می‌شدند، بدو برخوردند. آن دو به قدری وحشی بودند که هیچ‌کس نمی‌توانست از آن راه عبور کند. آنان فریاد زدند: «تو را با ما چه کار است، ای پسر خدا؟ آیا آمده‌ای تا پیش از وقت مقرر عذابمان دهی؟»

کمی دورتر از آنها گله‌ای بزرگ از خوکها مشغول چرا بود. دیوها التماس‌کنان به عیسی گفتند: «اگر بیرونمان می‌رانی، به درون گله خوکها بفرست.»

به آنها گفت: «بروید!» دیوها خارج شدند و به درون خوکها رفتند و تمام گله از سرازیری تپه به درون دریا هجوم بردند و در آب هلاک شدند.

— متی ۸: ۲۸-۳۲

لطفاً توجه داشته باشید که دیوها با عیسی صحبت می‌کردند و در حال فرار نبودند! آنها در واقع مشغول گفتگو بودند! دیوها تنها زمانی رفتند که عیسی گفت: «بروید!» شما مسئول هستید، کلیدها را دارید، اما باید فرمان بدهید! چیزی بگویید. دوباره می‌گویم، پادشاهی خدا

شما مسئول هستید، کلیدها را دارید، اما باید فرمان بدهید!

یک نظام پادشاهی از قوانین با جریان مناسب قدرت است. کلام شما مهم است! قبل از این که جلوتر برویم، ببینید آنچه را که آموخته ایم مرور کنیم. وقتی عیسی نان و ماهی را برکت داد، قلمرو پادشاهی آنها تغییر کرد. مانند عیسی، شما هم باید به بذر خود فرمان بدهید و سپس آن را رها کنید. پس از رهاسازی بذر انتظار دارید چه چیزی را ببینید؟ هر بذر یک تصویر متصل به خود دارد. هر وعده نیز حامل یک تصویر است. بعداً در مورد این موضوع صحبت خواهیم کرد، اما سؤال بعدی که می‌خواهم به آن پردازم این است که در کجا باید بذر خود را بکارید.

کجا باید بذر خود را بکارید؟

اول از همه، شما باید در یک مأموریت الهی در قلمرو زمین بذر بکارید. لطفاً توجه داشته باشید که منظور بخشش معمولی در زندگی و از سخاوت داشتن نسبت به نیازمندان نیست.

آن که بر بینوا شفقت کند، به خداوند قرض می‌دهد، و او پاداش کارش را به تمامی خواهد داد.

—امثال ۱۷:۱۹ (NASB)

درست است، وقتی سخاوتمند باشید، خدا سخاوت شما را جبران می‌کند! به یاد داشته باشید که هر که اندک بکارد، اندک هم خواهد دروید، و هر که فراوان بکارد، فراوان هم بر خواهد داشت. هر کس همان قدر بدهد که در دل قصد کرده است، نه با اکراه و اجبار، زیرا خدا بخشنده شادمان را دوست می‌دارد. و خدا قادر است هر نعمت را برای شما بس فزونی بخشد تا در همه چیز همواره همه نیازهایتان برآورده شود و برای انجام هر کار نیکو، به فراوانی داشته باشید. چنانکه نوشته شده:

«با گشاده‌دستی به نیازمندان بخشیده، نیکوکاری‌اش جاودانه پاینده است.»

و او که بذر را برای کشاورز و نان را برای خوردن فراهم می‌سازد، بذرتان را مهیا ساخته، فزونی خواهد بخشید و محصول پارسایی شما را فراوان خواهد ساخت. آنگاه از هر حیث دولتمند خواهید شد تا بتوانید در هر فرصتی سخاوتمند باشید، و این سخاوت شما به واسطهٔ ما به سپاس خدا خواهد انجامید. انجام این خدمت، نه تنها نیازهای مقدسین را برآورده می‌سازد، بلکه به صورت سپاسگزاری‌های بسیار حتی به سوی خدا سرریز می‌شود. به‌خاطر مَهر تأیید این خدمت بر زندگی شما، مردم خدا را برای اطاعتی که با اعتراف شما به انجیل مسیح همراه است تمجید خواهند کرد، و نیز برای سخاوتی که در کمک به آنها و به همه نشان می‌دهید. آنان به‌خاطر فیض عظیم خدا که بر شماست، با علاقه و اشتیاق بسیار برای شما دعا خواهند کرد. سپاس بر خدا برای عطای وصف‌ناپذیرش!

— دوم قرن‌تین ۶: ۹-۱۵

بدیهی است که خدا به سخاوتمندان پاداش می‌دهد. اما نوع بخشندگی که من در مورد آن صحبت می‌کنم، بخشیدن هدفمند همراه با برداشت هدفمند است. به یاد داشته باشید، من در این نوع بخشندگی، بذرم را نام‌گذاری نمی‌کنم. سخاوتمند بودن عملی از روی شفقت است، و من معمولاً سخاوت خود را نام‌گذاری نمی‌کنم، بلکه آنچه را که بیشتر در دوم قرن‌تین ۹ خواندیم مطالبه می‌کنم، که خدا بذر سخاوتمندی را به من خواهد داد و همچنان که به سخاوتمندی ادامه می‌دهم او بر مال من می‌افزاید تا بیشتر ببخشم.

بخشش هدفمند

قبلاً اشاره کردم که بذر کاشتن باید هدفمند باشد در نتیجه، برداشت نیز هدفمند خواهد بود. این دقیقاً همان کاری است که عیسی در مرقس فصل ۶ انجام داد. او با یک نیاز بسیار خاص روبرو بود و به پاسخی کاملاً مشخص نیاز داشت. او برای غذا دادن به آن بیست هزار نفر به غذا نیاز داشت، در نتیجه یک بذر بسیار خاص لازم بود. حال این که او بذر نمی‌کاشت بلکه در حال دریافت بذر بود. البته نه هر بذری، او نیاز داشت کسی را پیدا کند که بذر خاصی بکارد تا در دستان خدا تکثیر شود. از این رو گفت: «چند نان

دارید؟ بروید و تحقیق کنید.» نان و ماهی چیزی بود که او در آن زمان به آن نیاز داشت، نه هیزم یا ردا، بلکه به طور خاص، نان و ماهی.

شما هم مطمئن شوید که هنگام کاشت بذر، برای رفع نیاز خاصی که دارید، فرمان می‌دهید. من وقتی به چیز خاصی نیاز دارم، معمولاً به این شکل می‌بخشم که کاملاً در مورد نیازم شفافسازی می‌کنم، و در حین کاشت بذر نام می‌برم. وقتی بذر می‌کارم، که معمولاً با چک یا به صورت آنلاین این کار را انجام می‌دهم، نیازم را روی چک می‌نویسم. یا اگر به صورت آنلاین باشد، آنچه را که هدیه داده‌ام، دستورالعملی که به آن داده شده، و تاریخ و ساعتی که بذر را کاشته‌ام برای نگهداری در سوابقم یادداشت می‌کنم. به یاد داشته باشید، شما مشتاق دریافت چیزی که برای آن دعا کرده‌اید در آینده نیستید. شما در واقع آن چیزها را هنگام دعا دریافت می‌کنید!

پس به شما می‌گویم، هرآنچه در دعا درخواست کنید، ایمان داشته باشید که آن را یافته‌اید، و از آن شما خواهد بود.

— مرقس ۱۱:۲۴

حال، این بخشش هدفمند باید در یک مأموریت الهی در پادشاهی کاشته شود، یعنی در کاری که خدا در قلمرو زمین انجام می‌دهد. این بخشش معمولاً به یک مینستری اهدا می‌شود که در آن خدا به مرد یا زنی وظیفه‌ای داده است و نیاز به بودجه دارد. دوباره تأکید می‌کنم که این با کمک معمولی به فقرا یا نیازمندان متفاوت است که البته آن نیز دستور خداست و کلام خدا در مورد پاداش این نوع بخشش بسیار واضح است. اما ما در اینجا در مورد بخشش هدفمند صحبت می‌کنیم. البته، شما می‌توانید بذر این نوع بخشش را در کلیسای محلی خود بکارید، و در واقع بیشتر بخشش هدفمند شما باید به کلیسای محلی تان داده شود.

دهیک شما به کلیسای محلی شما نیز تعلق دارد. بسیاری از مردم که عضو کلیسای آنلاین ما هستند، از من می‌پرسند که آیا می‌توانند به خدمت ما دهیک بدهند. من به آنها می‌گویم: «البته که می‌توانید.» اما همچنین آنها را تشویق می‌کنم که یک کلیسای محلی عالی در منطقه خودشان پیدا کنند. اما اگر ما کلیسای اصلی آنها هستیم، بله، می‌توانند به ما دهیک بدهند. با این حال، به عنوان یک شیان، می‌دانم که وقتی مردم عضو یک کلیسای محلی خوب باشند، سریع‌تر و قوی‌تر رشد می‌کنند. از سوی دیگر، کلیسایی که شک و

بی ایمانی را تعلیم می‌دهد، کلیسایی نیست که بخواهید از آن حمایت کنید یا در آن شرکت کنید.

بنابراین برای کاشت بذر در یک مأموریت، شما باید در توافق، به کسی یا خدمتی که ایمان را درک می‌کند و می‌داند که توافق به چه معناست، بکارید. مواظب جمعیتی باشید که می‌گویند «اگر هدیه ندهید، ما ورشکست می‌شویم». هیچ ایمانی در این جمله وجود ندارد. کتاب مقدس بسیار واضح گفته است که تحت اجبار، بذر مالی نکارید. اگر مرد یا زنی باعث شود که در صورت نکاشتن بذر احساس گناه کنید یا برای انجام این کار به شما فشار آورد، بهتر است مواظب پولتان باشید. ایمان نیازی به تحریک شدن ندارد.

اگر می‌خواهید بکارید، اما واقعاً نمی‌دانید که در چه مکان خاصی این کار را انجام دهید، در مأموریتی بکارید که فکر می‌کنید نتایج اثبات شده دارد و به روشی که خدا می‌گوید ایمان را تعلیم می‌دهد. هرگز در کلیسایی که می‌گوید خدا مردم را می‌کشد یا سرطان می‌دهد بذر نکارید تا هر تعلیم اشتباهی را به مردم بیاموزد. بلکه در خدمتی بکارید که کلام خدا را تعلیم می‌دهد.

پس، به یاد داشته باشید که در زمان کاشت بذر اعلام کنید و به بذرتان فرمان بدهید. من و درندا از زمانی که خداوند در همان سال اول به من دستور داد که چگونه گوزنم را بدست بیاورم، این کار را انجام دادیم. البته، یک سال این کار را نکردم، و شما می‌دانید که نتیجه چه شد. ما سال‌ها به طور مداوم به بذر خود فرمان می‌دادیم، بدون اینکه واقعاً در مورد آن فکر کنیم یا حتی بدانیم که این کار بخش مهمی از کاشت است. من فکر می‌کردم که بخشیدن به خودی خود تمام چیزی است که لازم است تا بذر من تحت صلاحیت پادشاهی قرار گیرد، که در واقع چنین است. اما بدون دستور العمل روشن، هیچ تمرکز و برداشت دقیقی وجود ندارد و اگر برداشت دقیق را ندانید، فصل برداشت را نیز از دست خواهید داد.

من از طریق شکار گوزن درس‌های زیادی آموخته‌ام، و در پایان این فصل که در مورد چگونگی آزاد کردن ایمان است، می‌خواهم یک داستان دیگر را اضافه کنم.

چند سال بعد از اینکه یاد گرفتم چگونه با ایمان شکار کنم، به دلایلی تصمیم گرفتم که در آن سال بذری نکارم. من در مورد آن با همسر من صحبت نکردم. با نزدیک شدن فصل شکار، من کاشت بذر یا دعا برای شکار گوزن را مطرح نکردم. در دو سال قبل توسط آنچه خدا به من آموخته بود گوزن‌های زیادی را با داستان‌های شگفت‌انگیز شکار کرده

بودم، اما حدس می‌زنم که همه چیز برایم تازگی داشت و در آن زمان احساس می‌کردم که برای شکار گوزن ایمان کافی دارم و نیازی به آزاد کردن ایمان نیست. به هر حال خودتان می‌توانید حدس بزنید چه اتفاقی افتاده است.

صبح روزی که فصل شکار شروع شد، فقط یک گوزن را دیدم که در فاصله سیصد یاردی من در حال دویدن بود. غروب نیز خبری از گوزن نبود. همان روز که با دست خالی وارد خانه شدم، دوست درندا در خانه ما بود و به او گفتم که شکار گوزن خوب پیش نمی‌رود و به دستوراتی که خدا در مورد شکار گوزن به من داده عمل نکرده‌ام. درندا گفت: «وقتی تو بیرون رفتی من در مورد این موضوع فکر کردم.» خوب، من به خطای خود اعتراف کردم و از آنها پرسیدم که آیا در این مورد با من دعا می‌کنند؟ من یک چک به عنوان بذر برای شکار گوزن نوشتم، بدون توجه به جنسیت آن. همه ما دست روی آن گذاشتیم، دعا کردیم و آن گوزن را با ایمان دریافت نمودیم.

روز بعد، صبح نتوانستم بیرون بروم، و برای همین عصر آن روز بیرون رفتم. من به درخت افزای بزرگی که در محدوده ملکم بود نگاه کردم و فکر کردم که جایگاه خوبی برای شکار باشد، در نتیجه به آنجا رفتم. عصر ماه دسامبر بود و هوا خیلی گرم بود و اگر درست یادم باشد تقریباً بیست و دو درجه بود و باد می‌وزید. فقط چند دقیقه بعد از بازه زمانی شکار غروب، یک گوزن بزرگ از جنگل بیرون آمد و به محلی رفت که افزای بزرگ مشرف به آن بود. گوزن کنار من ایستاده بود و موقعیت عالی برای شلیک به من می‌داد. همانطور که در حال محاسبه بودم، متوجه شدم که گوزن حدود هفتاد و پنج یارد با من فاصله دارد، و از آنجایی که از یک تفنگ کالیبر دوازده بدون خان استفاده می‌کردم، کمی در مورد هدف‌گیری مطمئن نبودم. اما با دقت هدف گرفتم و گوزن با شلیک من افتاد. خدای من، خیلی هیجان زده بودم. قبل از تاریک شدن هوا به خانه رفتم و دوست درندا نیز به خانه ما برگشته بود. همه ما از قوانین پادشاهی خوشحال شدیم و من در عین حال احساس می‌کردم درسی آموخته‌ام.

در این فصل، ما اصل دوم دریافت از پادشاهی را بررسی کردیم:

گام دوم: رها کردن بذر خود در پادشاهی خدا

ما آموختیم که وقتی بذر خود را در یک مأموریت الهی در پادشاهی می‌کاریم، قلمرو پادشاهی تغییر می‌کند. ما همچنین چگونگی رهاسازی بذر خود را با کلمات و با فرمان

ارتقای تمهیدات شما

دادن بررسی کردیم. در اینجا چند نکته دیگر وجود دارد که می‌خواهیم در آینده به خاطر داشته باشیم.

۱. ما می‌توانیم بر پول نام گذاری کنیم.
 ۲. ما می‌توانیم برای یک نیاز خاص بذر بکاریم.
 ۳. ما نمی‌توانیم بر ده یک نام بگذاریم.
 ۴. بخشیدن یک فرمول نیست، بلکه باید با ایمان انجام شود.
 ۵. بخشیدن معین، برداشت معین در پی دارد.
- ما بذر خود را با کلمات رها می‌کنیم.

فصل ۶

ایمان شرط لازم است

چند سال پس از شروع کلیسا، من در حال رانندگی به سمت خانه و تقریباً نزدیک به کلبه قدیمی در مزرعه بودم که دیدم چراغ های چشمک زن پلیس کمی جلوتر روشن شد. چیز جدیدی نبود، حدس می‌زدم کسی به خاطر سرعت غیرمجاز متوقف شده باشد. درست مطابق انتظار، در حالی که سرعتم را کم کردم، دیدم ماشینی از جلوی ماشین پلیس به آرامی به راه افتاد و به سمت پایین جاده رفت. وقتی به ماشین پلیس رسیدم و سرعتم را کم کردم تا از آن عبور کنم، چیزی توجهم را جلب کرد. آنجا در کنار جاده یک گوزن هشت شاخ زیبا افتاده بود. در یک لحظه فهمیدم چه اتفاقی افتاده است. گوزن با ماشینی برخورد کرده بود که به راه افتاد.

من ماشین را پارک کردم و از کنار گوزن رد شدم و به سمت ماشین پلیس رفتم و از افسر پرسیدم که قرار است با این گوزن چه کار کند. از آنجایی که خانه ما فقط حدود چهارصد یارد پایین‌تر از بود و باید برای بچه هایم غذا مهیا می‌کردم، تصمیم گرفتم بپرسم که آیا می‌توانم گوزن را داشته باشم. به نظر می‌رسید که افسر پلیس از درخواست من خوشحال شده است. او نام و آدرس مرا یادداشت کرد و یک برگه برای گوزن به من داد.

قبل از خداحافظی، او به من گفت که همیشه ماشین‌ها با گوزن‌ها تصادف می‌کنند و اگر علاقه مند باشم، می‌تواند نام من را در فهرستی قرار دهد که اگر یک کشتار جاده ای اتفاق افتاد و هیچ کس ادعای آن را نداشت، با من تماس بگیرند. با خودم گفتم که این عالی

است. اوایل پاییز بود و من هنوز برای شکار بیرون نرفته بودم. تازه قبل از شروع فصل شکار با کمان بود، و فصل شکار با اسلحه تا هفته اول دسامبر شروع نمیشد، بنابراین فکر کردم داشتن مقداری گوشت گوزن عالی خواهد بود. خوب، طولی نکشید که از اداره پلیس در مورد یک گوزن دیگر با من تماس گرفتند. بنابراین قبل از شروع فصل اسلحه، من چهار یا پنج گوزن را قصابی کرده بودم. نمی توانم عدد دقیق را به خاطر بیاورم، اما می دانم که حداقل چهار گوزن بوده است. نکته آخر این بود که وقتی فصل اسلحه شروع شد، فریزرهای ما پر شده بود.

به طور عجیبی، درندا قرار بود در فصل شکار با اسلحه به مدت یک هفته خارج از شهر باشد. یادم نمی آید چرا او رفته بود، اما می دانم که دور از هم بودن ما برای یک هفته کامل غیرعادی بود. پس در مورد شکار گوزن با او دعا نکردم و حتی بذری هم نکاشتم. احتمالاً فکر می کردم برایم مهم نیست که گوزن شکار کنم، چون فریزر ما پر شده بود. اما برای شکار بیرون رفتم. خلاصه بگویم، من تمام هفته در طول فصل شکار با اسلحه بیرون رفتم و حتی یک شلیک هم نداشتم. وقتی درندا به خانه رسید، آنچه را که خدا قبلاً در مورد کاشت بذر و دعا کردن برای دریافت گوزنهایمان به من آموخته بود، به من یادآوری کرد.

سال بعد فرا رسید و این بار، قرار نبود همان اشتباه را تکرار کنم. اگرچه چند بار از اداره پلیس برای گوزن های کشتار جاده ای با ما تماس گرفتند، فکر می کنم فقط یکی از آنها را دریافت کردم زیرا قصد داشتم بیشتر گوشت گوزنم را از شکار خودم تهیه کنم. این بار، من و درندا بذرهايمان را کاشتیم و در حالی که بذرهايمان را برای یک گوزن آزاد می کردیم، دعا کردیم. ما اندازه گوزن را مشخص نکردیم. صبح روز شروع فصل نمی توانستم بیرون بروم اما برای بیرون رفتن در عصر هیجان زده بودم. اما متأسفانه، باید به شما گزارش دهم که باز هم گوزنی وجود نداشت. آن روز بعد از نشستن بی نتیجه در جنگل به سمت خانه رفتم و خیلی گیج شده بودم.

وقتی نشستم تا شام بخورم، ناگهان تلفن زنگ خورد. اداره پلیس بود که اعلام کرد اگر بخواهم یک کشتار جاده ای دارند. از آنها پرسیدم کجاست و آدرس را به من دادند. نمی توانستم باور کنم. «می توانید آن آدرس را دوباره تکرار کنید؟» من پرسیدم. او آدرس را تکرار کرد و من متوجه شدم که آدرس خود ماست! شوکه شدم. بنابراین به سمت پنجره رفتم و دیدم چراغ های چشمک زن قرمز در انتهای خیابان دیده می شود،

ایمان شرط لازم است

در نتیجه به آنها گفتم که به آنجا خواهیم رفت. خانه ما بیش از نهمصد فوت از جاده فاصله داشت و به یاد دارم که تقریباً در کمال ناباوری آن مسافت را طی کردم. وقتی به گوزن رسیدم، یک گوزن بسیار بزرگ در شرایط عالی بود. من چند فرم را پر کردم، از افسر تشکر کردم و سپس گوزن را از راه ورودی به انبار بردم. گیج بودم؟ خیلی! تا سپتامبر یا اکتبر سال بعد دیگر به شکار گوزن فکر نکردم.

منبع شما چیست؟

حالا نمی‌توانم به یاد بیاورم که کدام ماه بود، اما من در حال دویدن در اطراف زمینم بودم که هر از گاهی به عنوان ورزش انجام می‌دادم. همینطور که می‌دویدم، داشتم دعا می‌کردم که دو سال گذشته چه اتفاقی افتاده است. هیچ سرنخی نداشتم که ناگهان در حالی که داشتم می‌دویدم، کلمه «فهرست پلیس» به وضوح برایم ظاهر شد. برای یک لحظه فکر کردم. آیا خدا می‌خواست چیزی به من بگوید؟ سپس فهمیدم. متوجه شدم که اعتماد من به کلام خدا یا پادشاهی او نیست. اعتماد من به فهرست پلیس بود! می‌دانستم که اگر خودم گوزن شکار نکنم، فهرست اداره پلیس یکی به من ارائه می‌کند.

سپس دریافتم که چرا سال قبل گوزنم را به جای دریافت توسط شلیک اسلحه، در انتهای جاده دریافت کردم. فهرست پلیس همان جایی بود که ایمان من در واقع در آنجا قرار داشت. وقتی من و درندا برای گوزن آن سال بذر کاشته بودیم، گوزن درست به موقع در اولین روز شکار ظاهر شد، اما در مکان نامناسبی بود، اینطور نیست؟ وقتی روح‌القدس آن را برایم آشکار کرد، با هیبت آنجا ایستادم. سپس فهمیدم که گوزن دقیقاً همان جایی بود که ایمان من در آن قرار داشت، یعنی در فهرست پلیس. وقتی متوجه شدم، مستقیم به خانه برگشتم، بلافاصله با اداره پلیس تماس گرفتم و نامم را از آن فهرست حذف کردم. من یاد گرفتم که نقشه پشتیبان هرکس نقشه واقعی اوست! از آن سال به بعد، همیشه گوزن‌ها ظاهر می‌شوند.

اما چقدر دل ما فریبنده است. اعتماد ما به راحتی به چیزهای طبیعی منتقل می‌شود. این چیزی است که ما باید از آن آگاه و مدام مراقب آن باشیم. ایمان نیازی به نقشه پشتیبان ندارد. من هنوز در شگفتم که با وجود اینکه ایمانم واقعاً بر فهرست پلیس بود، آن گوزن در آن روز شروع فصل شکار در انتهای مسیر خانه من ظاهر شد، و این اصل سومی را که خدا به من نشان داد به میان می‌آورد.

گام سوم: وقتی ایمان دارید بذر خود را رها کنید!

این یک مسئله مهم است. همانطور که قبلاً دیدیم وقتی شاگردان نتوانستند دیو را از پسر دیو زده بیرون کنند، عیسی گفت که این به دلیل بی ایمانی یا عدم ایمان آنها بود. درک اینکه ایمان چیست و چگونه ایمان بیاورید قبلاً توضیح داده شد، اما بسیار مهم است که یاد بگیرید خودتان را داوری کنید، چه ایمان داشته باشید چه نداشته باشید. بنابراین اجازه دهید یک آزمایش آسان انجام دهم تا ببینید آیا واقعاً ایمان دارید یا خیر. چشمانتان را ببندید، چه می بینید؟

ایمان، ضامن چیزهایی است که بدان امید داریم و برهان آنچه هنوز نمی بینیم.
—عبرانیان ۱:۱۱ (KJV)

ایمان ضامن چیزهایی است که به آنها امید داریم. امید همیشه حامل یک تصویر است. اگر من به شما قول بستنی قیفی می دادم، فوراً تصویری از یک بستنی قیفی در ذهن شما نقش می بست. اگر باور می کردید که من در پیشنهادم صادق هستم و امکان خرید آن را دارم، با برهان کافی خودتان را با آن بستنی قیفی هیجان زده می دیدید. در مورد کلام خدا نیز همینطور است. وقتی وعده ای از خدا را باور کردید و کاملاً متقاعد شدید که خدا قصد و ابزار عمل به وعده خود را دارد، تصویری از خود با آن وعده خواهید دید. حتی اگر در همان لحظه وعده را نداشته باشید، طوری رفتار خواهید کرد که گویی آن را دارید، زیرا به مفهومی آن را دارید. آن وعده معتبر است، قصد معتبر است و از آن شماس است. پس ایمان، یعنی یقین کامل به نیت و قدرت خدا، ضامن وعده برای شماس است. همچنین ایمان برهان چیزهایی است که هنوز دیده نشده است.

شما هنوز باید آن چک را نقد کنید، که یک فرآیند قانونی است که در قلمرو روحانی مانند قلمرو جهان طبیعی اعمال می شود. بنابراین وقتی می گویم: «چشمانتان را ببندید. چه می بینید؟» منظورم این است که اگر نمی توانید آن را ببینید، نمی توانید آن را تصاحب کنید. بگذارید این را به یک عبارت بسیار ساده خلاصه کنم. اگر چشمانتان را ببندید و خود را با وعده نبینید، ایمان ندارید. اگر بیمار هستید و وقتی چشمانتان را می ببندید، خودتان را شفایافته می ببینید - منظورم این است که خودتان را بدون ترس شفایافته می ببینید، و اطمینان کامل دارید که شفا یافته اید - این ایمان است. اما اگر چشمان خود

ایمان شرط لازم است

را ببندید و همچنان خود را بیمار ببینید و منتظر شفا باشید، ایمان ندارید. اگر به پول نیاز دارید و به وعده خدا ایمان دارید، دیگر نگران پول نیستید، بلکه خود را با رزق مورد نیاز خود می‌بینید.

ترس نقطه مقابل ایمان است

در این نوع اعتماد ترس وجود ندارد. اگر هنوز در مورد نتیجه نگران هستید، ایمان ندارید. در رابطه با ایمان، باید بدانید که چگونه تشخیص دهید ایمان دارید یا خیر. اگر ایمان نداشته باشید نمی‌خواهید تصمیمات بزرگ بگیرید، زیرا بدون ایمان در ترس هستید. ترس ناباوری است و همیشه جانب احتیاط را رعایت می‌کند. به همین دلیل است که گفتم همیشه وقتی ایمان دارید بذر خود را بکارید. شما نباید مانند اجرای یک فرمول بذر بکارید، و صرفاً از طریق بخشیدن این کار را بکنید، زیرا اینگونه چیزی تولید نمی‌شود. شما باید به آنچه خدا می‌گوید اطمینان داشته باشید تا وقتی چشمان خود را می‌بندید، تنها چیزی که می‌بینید خودتان و آن وعده باشد. چرا که شما پیشاپیش آن را دارید، آن را در اختیار دارید، متعلق به شماست، و آرامش جایگزین هر اضطراب احتمالی شده است.

**وقتی وعده ای از خدا
را باور کردید و کاملاً
متقاعد شدید که
خدا قصد و ابرار عمل
به وعده خود را دارد،
تصویری از خود با آن
وعده خواهید دید.**

برای هیچ چیز نگران نباشید، بلکه در هر چیز با دعا و استغاثه، همراه با شکرگزاری، درخواستهای خود را به خدا ابراز کنید. بدین‌گونه، آرامش خدا که فراتر از تمامی عقل است، دلها و ذهنهایتان را در مسیح عیسی محفوظ نگاه خواهد داشت.

— فیلیپیان ۴: ۶-۷

وقتی ایمان داشته باشید، آرامشی وجود دارد که به شرایط بستگی ندارد، بلکه اساس آن وعده است.

بعلاوه، برهان ایمان توانایی شما برای دفاع از خودتان در دادگاه روحانی است. آنجایی که ایمان بر اساس کلام خدا است، باید بدانید که چرا به آنچه اعتقاد دارید، اعتقاد دارید. وانمود کنید که در دادگاهی وکیل مدافع هستید. دادستان بیان می‌کند که موکل شما

به طور غیرقانونی در خانه خود زندگی می‌کند و ابراز می‌دارد که خانه در واقع متعلق به موکل شما نیست بلکه متعلق به موکل اوست. شما چه کاری انجام خواهید داد؟ می‌گویید متأسفید و موکل شما بلافاصله ملک را تخلیه می‌کند؟ اگر سند امضا شده در اختیار داشته باشید، اعتماد جایگزین ترس می‌شود و به قاضی می‌گویید که آن کلاهبرداران را از دادگاه بیرون بیندازد. ایمان اینگونه عمل می‌کند. حقیقت را می‌داند، اعتماد به نفس دارد و تقریباً به همان اندازه مغرور است. پس می‌توانید از موقعیت خود دفاع کنید؟

سارا یک روز به کلیسای ما آمد و نمی‌دانست که کجاست، زیرا در یک شهر جدید مشغول رانندگی بود. او و شوهرش به کلمبوس منتقل شده بودند و برای یافتن یک کلیسا دعا می‌کردند. همانطور که آنها در حال رانندگی بودند، وارد محوطه ما شدند و فکر کردند که کلیسای ما را نیز امتحان کنند. آنها دیگر کلیسای ما را ترک نکردند. سارا تمام عمرش از آسم رنج می‌برد. در داخل و خارج از بیمارستان‌ها، زندگی او در اسارت این بیماری بود. او یاد گرفته بود که چگونه از محیط‌های خاصی که باعث تشدید آسم او می‌شد دوری کند، و هر جا که می‌رفت اسپری تنفسی خود را می‌برد.

در کلیسای «Faith Life»، او آموخت که شفا یافتن حق قانونی او است و چگونه در عالم روحانی از خود دفاع کند. در یکی از جلسات کلیسا که سارا داشت به صحبت‌های یکی از اعضای ما گوش می‌داد که چگونه از یک بیماری خطرناک شفا یافته بود، تصمیم خود را گرفت. خدا بین اشخاص فرق نمی‌گذارد. او اسپری تنفسی خود را از کیفش بیرون آورد و کارت‌های آیات کتاب مقدس را جایگزین آن کرد که همگی حقوق قانونی او را برای شفا یافتن توصیف می‌کردند. او هر روز آنها را می‌خواند. هر زمان که احساس می‌کرد یک حمله آسم در راه است، به جای اسپری تنفسی خود به سراغ کارت آیات می‌رفت و از آن پس دیگر هرگز حمله آسم نداشته است!

عمه ام در یک جمع خانوادگی پیش من آمد. او از من خواست که برای او دعا کنم زیرا سرطان ریه داشت و یک و نیم هفته دیگر برای برداشتن یک تومور بزرگ باید عمل جراحی می‌شد. او در ادامه به من گفت که پزشکانش در یک سال و نیم گذشته یک تومور بزرگ به اندازه یک گریپ فروت را که در ریه‌های او وجود داشت، ردیابی کرده بودند. تومور ناگهان شروع به رشد سریعتر کرده بود و پزشکان گفته بودند که باید خارج شود. همانطور که آنجا ایستاده بودم و به داستان او گوش می‌دادم، به زندگی او فکر کردم. او در تمام عمرش سیگاری قهار بود و من می‌دانستم که او سال‌هاست که به کلیسا

ایمان شرط لازم است

نرفته است. به او قول دادم که واقعاً برایش دعا کنم، اما احساس کردم که در آن لحظه برای دعا آماده نیست. از او خواستم که قبل از دعا، مطالبی را که می‌خواهم در مورد شفا به او بدهم، بخواند. گفتم خوشحال می‌شوم که صبح یکشنبه بعد از مراسم پرستش برای او دعا کنم. او موافقت کرد.

می‌دانستم که او سال‌ها پیش قلبش را به خداوند داده بود اما برای او زندگی نکرده بود. امیدوار بودم که وقت گذاشتن برای تأمل در وعده‌های خدا در مورد شفا، ایمان او را تقویت کند. من همچنین می‌دانستم که اگر بتوانیم مطابق با کلام خدا به‌عنوان لنگر و امیدی که به آن اعتماد داریم، دعا کنیم، شانس بسیار بیشتری برای دیدن نتیجه مثبت خواهیم داشت.

بنابراین یکشنبه بعد، عمه من همان طور که گفته بود به کلیسا آمد. بعد از پرستش از او خواستم جلو بیاید. همانطور که آنجا ایستاده بود، از او پرسیدم که آیا مطالبی را که به او دادم خوانده است یا نه. او گفت بله، بنابراین از او پرسیدم: «از کجا می‌دانی که وقتی دستم را روی تو بگذارم شفا خواهی یافت؟» او سپس چندین آیه را نقل کرد و اظهار داشت که اعتمادش به کلام خداست. من در آن لحظه می‌دانستم که او برای دعا آماده است و دستم را روی او گذاشتم و دعا کردم و اعلام کردم که او شفا یافته و سرطان ندارد. در حالی که من دعا می‌کردم مسح خدا بر او نازل شد و در اثر قدرت خدا به زمین افتاد. همانطور که او بلند شد، می‌لرزید و فریاد می‌زد: «من شفا یافتم!»

او روز سه‌شنبه برای برداشتن تومور تحت عمل جراحی قرار گرفت، اما چیزی آنجا نبود. نه توموری بود، نه حتی نشانه‌ای از وجود چیزی در آنجا.

تماشای زندگی مردم بسیار عجیب است. شما احتمالاً فکر می‌کنید که عمه من آنقدر سپاسگزار بود که خدا او را شفا داده است که هرگز تا آخر عمر یک روز کلیسا را از دست نداد.

اما اینطور نبود. فکر می‌کنم بعد از آن یکشنبه فقط یک بار او را دیدم. او حدود شش یا هفت سال بعد بر اثر نوع دیگری از سرطان درگذشت. اما این بار از من نخواست که برایش دعا کنم.

به لحظه ای که ایمان خود را آزاد کردید پایبند باشید

چیزی که به مردم یادآوری می‌کنم این است که همیشه زمانی بین «آمین» و «دریافت» وجود دارد. به همین دلیل، حیاتی است که به لحظه‌هایی ایمان پایبند باشید. پیشنهاد می‌کنم این را در دفتر یادداشت یا در جایی بنویسید تا به خود یادآوری کنید. قبلاً به این موضوع اشاره کردم، اما معتقدم بسیار مهم است. نمونه ای از آنچه ممکن است یادداشت کنم به شرح زیر است؛ «در ۱۲ نوامبر در ساعت ۱:۳۰ بعد از ظهر، من ایمان دارم که مطابق مرقس ۱۱:۲۴ یک (درخواست خاص را یادداشت کنید) دریافت کردم، و معتقدم که هنگام دعا آن را دریافت نمودم.» می‌توانید نکات دیگری را اضافه کنید، مانند اینکه چه کسی با شما موافق است، مقداری که کاشته‌اید، در چه مأموریت الهی کاشته‌اید، و غیره. این فقط یک مثال است، اما مهم است که آن را یادداشت کنید، زیرا می‌توانید به وسیله آن ایستادگی کنید.

همیشه زمانی بین «آمین» و «دریافت» وجود دارد. به همین دلیل، حیاتی است که به لحظه‌هایی ایمان پایبند باشید.

وقتی شرایط شما را وسوسه می‌کند که با ترس عقب نشینی کنید، می‌توانید تاریخ و ساعتی را که پاسخ خود را دریافت کرده‌اید به خود یادآوری کنید. من وقتی ترس در آستانه طغیان است، آن یادداشت را بیرون می‌آورم و به عنوان یک اعلامیه با صدای بلند می‌خوانم. «نه، ای ترس، تو دروغگو هستی. من پیشاپیش در این تاریخ و زمان دریافت کرده‌ام (و سپس آیه ای را که مد نظرتان است عنوان کنید.)» گاهی اوقات مجبور می‌شوم آن یادداشت را چندین بار بخوانم تا قلبم ساکت و آرام بماند. اجازه ندهید آنچه که ممکن است به عنوان یک شکست ظاهر شود، شما را فریب دهد تا ایمان خود را رها کنید. در واقع، این اصل زمانی که بچه‌های من بزرگ می‌شدند، آنقدر مهم بود که در جلسه هفتگی دعای خانواده، یک دفترچه یادداشت خانوادگی داشتیم که در آن چیزی را که درباره آن دعا کرده بودیم و آنچه را که معتقد بودیم دریافت کرده‌ایم، می‌نوشتیم. ما اسم این دفترچه یادداشت را یعقوب ۴ گذاشته بودیم. در واقع، اگر تمایل داشته باشید، این دفترچه‌ها از طریق مینستری ما قابل خریداری هستند.

گاهی اوقات، چیزهایی در روح اتفاق می‌افتد که شما از آنها آگاه نیستید. خدا در

ایمان شرط لازم است

تلاش است تا همه چیز را تنظیم کند، اما ممکن است زمان ببرد. ممکن است قطعات زیادی در پازل وجود داشته باشد که باید در جای خود قرار داده شوند. برای مثال، اگر خدا بخواهد نیاز مالی شما را برآورده کند، ممکن است لازم باشد با کسی صحبت کند تا به آن رسیدگی کند یا فرصتی برای شما فراهم کند تا پول مورد نیاز خود را بدست آورید. تکرار می‌کنم، همه اینها زمان می‌برد.

«ای دانیال مترس، زیرا از روز نخست که دل خود را بر آن نهادی تا بفهمی و خود را در پیشگاه خدای خود فروتن سازی، سخنانست مستجاب شد و من به سبب سخنانست آمده‌ام. اما رئیس مملکت پارس بیست و یک روز در برابرم ایستادگی کرد تا اینکه میکائیل که یکی از رؤیسان ارشد است به یاری من آمد، زیرا که آنجا نزد پادشاهان پارس مانده بودم. حال آمده‌ام تا تو را درباره آنچه در روزهای آخر بر قوم تو واقع خواهد شد فهم بخشم، زیرا رؤیا مربوط به روزهایی است که هنوز باید بیاید.»

—دانیال ۱۰:۱۲-۱۴

بیاپید نگاهی دیگر به داستان دانشگاه که قبلاً در مورد آن به شما گفتم، بیاندازیم. ما ساختمان های مختلف را بررسی کرده بودیم و تعدادی از آنها را پسندیده بودیم اما قلباً برای انعقاد قرارداد احساس خوبی نداشتیم. وقتی برای اولین بار برای یافتن یک محوطه دانشگاهی اقدام کردیم، بذری برای خدا کاشتیم تا مکان عالی را به ما نشان دهد. اما هر بار که مکانی را پیدا می‌کردیم و آن را می‌پسندیدیم، در روح دلسرد می‌شدیم. ما هر ساختمان احتمالی را در منطقه ای که می‌خواستیم دانشگاه خود را در آنجا تأسیس کنیم بررسی کردیم، اما هیچ گزینه ای وجود نداشت که احساس خوبی نسبت به آن داشته باشیم.

ارزش های اصلی ما به عنوان یک کلیسا تمایل شدید برای کمک به آموزش کودکان و مراقبت از خانواده‌ها است. ما بارها در مورد اینکه احتمالاً روزی یک مدرسه، یک مرکز مراقبت روزانه، یک برنامه نگهداری دانش آموز بعد از مدرسه، و بسیاری برنامه‌های دیگر برای خدمت به جماعت خود داشته باشیم، صحبت کرده بودیم. اما ظرفیت فضای فعلی ما به حداکثر رسیده بود، و به همین دلیل هیچ یک از این گزینه‌ها امکانپذیر نبودند. اینطور به نظر می‌رسید که پادشاهی در عمل نیست، اما باید به خاطر داشته باشید

که ما برای یک محوطه دانشگاهی عالی کاشته بودیم. واقعیت این بود که خدا می‌دانست مدرسه ای که ما خریداری کردیم در آن زمان در آستانه توقیف بود. او تصویر بزرگ را می‌دید. زمانی که ما شروع به جستجو کردیم، آن ملک در دسترس نبود.

او علاوه بر این که می‌دانست آن مدرسه، دانشگاه عالی ما خواهد بود، همچنین می‌دانست که چگونه قرار است هزینه آن را بپردازیم. زوجی که در واقع دانشگاه را برای ما خریدند حداقل چهار بار برای صرف شام در تقویم من قرار گرفته بودند اما بنا به شرایط مختلف، هر دو مجبور شده بودیم زمان آن شام را تا شبی که همدیگر را ملاقات کردیم، تغییر دهیم. ما دقیقاً صبح روزی که با آنها شام خوردیم، ملک را دیده بودیم.

دیگرانی بودند که مدرسه را می‌خواستند، اما ما اولین کسی بودیم که پیشنهاد دادیم. همه چیز کاملاً زمان بندی شده بود. زمانی که ما آن صد هزار دلار را دو روز قبل از صرف شام، به دستور روح القدس کاشتیم، به اعتقاد من شیطان می‌خواست آن مدرسه را از ما پنهان نگه دارد یا از تاکتیک دیگری استفاده کند تا آن را از ما دور نگه دارد. وقتی خدا به من گفت که آن پول را بکارم و شیطان را از دخالت در پیدا کردن دانشگاهمان سرزنش کنم، معتقدم که برخی از نقشه های او متوقف شد.

زوجی که پول نقد را برای خرید ملک فراهم کردند نیز در فرآیند تصمیم گیری برای کمک نقدی به یکی از دوستان برای خرید ملک بودند که پس از شنیدن داستان ما در آن شب، گفتند حالا فهمیده اند که چرا برای تأمین هزینه خرید ملک برای دوستشان آرامش قلبی نداشتند. پس به یاد داشته باشید که وقتی با ایمان دعا می‌کنید، و می‌دانید که وقتی دعا می‌کنید دریافت می‌کنید، همچنان بین «آمین» و «دریافت» زمان وجود دارد. پس قوی و صبور باشید.

بر ایمان خود محکم بایستید

اما بگذارید پایداری کار خود را به کمال رساند تا بالغ و کامل شوید و چیزی کم نداشته باشید.

— یعقوب ۴:۱ (KJV)

به همین دلیل است که من به مردم پیشنهاد می‌کنم که تاریخ و ساعتی را که ایمان خود را آزاد می‌کنند، یادداشت کنند، زیرا شما باید محکم بایستید.

ایمان شرط لازم است

زمانی که دخترم با یک تومور سیزده پوندی در شکم خود مواجه بود، از تحمل مشکلات سلامتی که تومور باعث آن می‌شد خسته شده بود: عفونت‌های مداوم در کلیه‌ها، کمردردهای مداوم و مشکلات گوارشی. او به این نتیجه رسید که درد کافی است، و تصمیم گرفت سی روز صرف تعمق در کلام خدا و وعده‌های خدا در مورد شفا کند. در پایان آن مدت، او از من و مادرش خواست که دست روی او بگذاریم زیرا معتقد بود که شفا یافته است. بنابراین بزرگان کلیسا و مادرش و من دستهایمان را روی او گذاشتیم و ایمان داشتیم که طبق یعقوب ۵: ۱۴-۱۶ او شفا یافته است.

اگر کسی از شما بیمار است، مشایخ کلیسا را فرا خواند و آنها برایش دعا کنند و به نام خداوند او را با روغن تدهین نمایند. دعای با ایمان، بیمار را شفا می‌بخشد و خداوند او را برمی‌خیزاند، و اگر گناهی کرده باشد، آمرزیده می‌شود. پس نزد یکدیگر به گناهان خود اعتراف کنید و برای یکدیگر دعا کنید تا شفا یابید. دعای شخص پارسا، با قدرت بسیار عمل می‌کند.

— یعقوب ۵: ۱۴-۱۶ —

او آن شب بدون هیچ تغییری به خانه رفت. تومور هنوز آنجا بود اما او گفت: «من شفا گرفتم.» او به مدت دو هفته بدون هیچ تغییری به اعتراف خود ادامه داد، حتی با وجود اینکه در آن مدت بدترین دردها را تجربه کرد. او به من گفت که در آن دوره دو هفته‌ای در حالی که چنین درد می‌کشیده، به شیطان گفته است: «تو می‌توانی تلاش کنی که به من صدمه بزنی، اما من شفا پیدا کردم.»

دو هفته بعد، او همچنان با آن تومور به رختخواب رفت، اما به طور کامل بهبود یافت. در هنگام خواب سیزده پوند وزن و نه اینچ از سایز کمرش کم شد و ستون فقرات او که خمیده و پیچ خورده شده بود دوباره به حالت عادی برگشت. هنگامی که به وعده خود اطمینان پیدا می‌کنید، اجازه ندهید شیطان شما را در مورد شفا یا وعده‌ای که خدا به شما داده فریب دهد.

«کریستین» بدون هیچ پیشینه کلیسایی، به کلیسای ما آمد. همه چیز برای او تازگی داشت. کریستین سال‌ها از دو سمعک استفاده کرده و در این مدت بخش عمده شنوایی خود را از دست داده بود. مادرش هم همین بیماری را داشت و تقریباً ناشنوا بود. وقتی کریستین به کلیسای ما آمد، قلبش را به خداوند سپرد و خدا زندگی او را به طرز

چشمگیری تغییر داد. او هیجان زده بود و می‌خواست تا آنجا که می‌تواند درباره پادشاهی خدا بیاموزد. ما یک کلاس آشناسازی برای ایماندارانی که تازه وارد کلیسا می‌شوند داریم و کریستین مشتاق شرکت در آن بود. کلاس‌ها موضوعات مختلفی را پوشش می‌دهند، اما به طور اتفاقی کلاسی که کریستین در آن شرکت می‌کرد در مورد شفا بود. در پایان جلسه، رهبران برای کسانی که نیاز به شفا داشتند دعا کردند. کریستین وقتی برای دعا جلو رفت خیلی هیجان زده بود. وقتی برایش دعا می‌کردند، ناگهان گوش‌هایش باز شد. برای اولین بار، او می‌توانست کاملاً بشنود.

همانطور که او در آن روز در حال ترک

جلسه بود، احساس کردم که باید در مورد آنچه من ضدحمله شیطان می‌نامم به او هشدار دهم. مطابق انتظار، او گفت که صبح روز بعد، ناگهان گوش‌هایش بسته شد و وسوسه شد که نگران شود. اما من به او گفتم که قرار است این اتفاق

ببافتد و وقتی این اتفاق افتاد، او باید اعلام کند که شفا یافته و شیطان را سرزنش کند. خوب، او دقیقاً همان کاری را که به او گفتم انجام داد. او شروع به حمد و ستایش خدا کرد و اعلام کرد که دست دشمن را بسته و شفا یافته است. در عرض چند دقیقه، گوش‌های او باز شد و از آن زمان یعنی حدود چهار سال پیش باز است.

تأکید می‌کنم، محکم ایستادن بر کلام خدا کلید آزادی شماست.

دوباره می‌گوییم - دقیق باشید

در مورد آزاد کردن ایمان، اجازه دهید یک بار دیگر به شما یادآوری کنم که دقیق باشید! این داستان مربوط به زمانی است که خدا واقعاً اهمیت کلماتم را به من نشان داد. من سال‌هاست این داستان را می‌گویم، اما امروز هم به اندازه زمانی که اتفاق افتاد قدرتمند است.

یک فصل شکار معمولی گوزن بود، و من خیلی آماده و مشتاق بودم که به جنگل بروم. در این سال بخصوص، من بذر خود را برای دو گوزن کاشته بودم، یکی با چهار شاخ یا بیشتر و دیگری یک گوزن دکمه‌ای. من و درندا بذرمان را با توافق و ایمان کاشتیم. صبح در حالی که هوا هنوز گرگ و میش بود، برای اولین شکار بیرون رفتم.

ایمان شرط لازم است

وقتی آسمان تازه داشت صورتی می‌شد، من گوزنم را شکار کرده بودم، یک گوزن هشت شاخ. کل زمانی که در جایگاه درختی بودم پانزده دقیقه بود! خیلی هیجان انگیز بود! بنابراین، وقتی دو هفته بعد برای شکار گوزن دکمه‌ای بیرون رفتم، خیلی مطمئن بودم. دوباره صبح بیرون رفتم و حدود بیست دقیقه بعد، یک گوزن هشت شاخ را در سیصد یاردی خود دیدم که مستقیماً به سمت درخت من حرکت می‌کرد.

در اوهایو، شما می‌توانید فقط یک گوزن شاخ دار شکار کنید. گوزن دوم باید یک گوزن ماده یا یک گوزن دکمه‌ای باشد. گوزن‌های دکمه‌ای در دسته گوزن‌های ماده قرار می‌گیرند زیرا شاخ‌هایشان آنقدر کوچک است که واقعاً نمی‌توانید آن‌ها را از دور ببینید. بنابراین وقتی دیدم گوزن شاخ دار در حال عبور از مزرعه است، تصور کردم قبل از اینکه به درخت من برسد مسیرش را عوض می‌کند، اما این کار را نکرد. او مستقیماً به سمت درخت من آمد و حدود بیست ثانیه در زیر جایگاه من ایستاد. تنها کاری که می‌توانستم بکنم این بود که او را تماشا کنم چون شکار آن قانونی نبود. گوزن بعد از بیست ثانیه ایستادن در آنجا، ناگهان شروع کرد به پایین رفتن از همان مسیری کرد که از آن آمده بود. به طرز شگفت‌انگیزی، او همان سیصد یارد فاصله را طی کرد و در مزرعه ناپدید شد. شوکه و گیج شده بودم.

تا آن زمان، هرگز گوزنی زیر جایگاه من نیامده بود که دقیقاً همان گوزنی نباشد که برایش بذر کاشته بودم. من گیج بودم و در حالی که به خانه برمی‌گشتم شروع به دعا در روح کردم. «خداوندا، چرا آن گوزن آنجا بود؟» ناگهان از روح القدس شنیدم که گفت: «بذر خود را بررسی کن.» بذر من را بررسی کنم؟ احمقانه است، چون می‌دانم برای چه کاشته‌ام. با این وجود، بانکی که من از آن استفاده می‌کنم، کپی‌های باطل شده را همراه با صورتحساب ماهانه ارسال می‌کند. سریع صورتحساب را گرفتم و چکم را پیدا کردم. پایین چک نوشته بودم، دو گوزن چهار شاخ یا بیشتر، یک گوزن دکمه‌ای. چند گوزن می‌شود؟ من می‌خواستم در مجموع دو گوزن شکار کنم، یکی چهار شاخ یا بیشتر و دیگری یک گوزن دکمه‌ای. با این حال، نحوه نوشتن من نشان می‌دهد که من برای دو گوزن چهار شاخ یا بیشتر و یک گوزن دکمه‌ای، بذر کاشته بودم. مات و مبهوت آنجا نشستم. آن گوزن دوم به این دلیل آمده بود که من برای او بذر کاشته بودم. به همین دلیل به مزرعه رسید و زیر درخت من ایستاد. او قرار بود آنجا باشد.

وقتی این را دریافتم شروع به داد و فریاد زدن کردم و دور خانه دویدم. خیلی هیجان

زده بودم، اما در عین حال، این واقعیت مرا می‌ترساند. چند بار حرف هایی زده بودم که واقعاً نمی‌خواستم اتفاق بیفتند اما آیا با حرف هایم آنها را به جریان انداخته بودم؟ این مطمئناً باعث شد که یعقوب ۳:۳-۴ محقق شود.

ما با لگام نهادن بر دهان اسب، آن را مطیع خود می‌سازیم و بدین وسیله می‌توانیم تمامی بدن حیوان را به هر سو هدایت کنیم. همچنین سُکانی کوچک می‌تواند کشتی بزرگی را که فقط بادهای نیرومند آن را به حرکت درمی‌آورد، به هر سمتی که ناخدا بخواهد هدایت کند.

— یعقوب ۳:۳-۴

یعقوب در مورد قدرت کلمات ما صحبت می‌کند. واضح است که اگر حرف ما یک چیز باشد در حالی که واقعاً چیز دیگری بخواهیم، زندگی مان تباه می‌شود و نمی‌دانیم چگونه به آنجا رسیده ایم. بنابراین به یاد داشته باشید، پادشاهی بسیار دقیق است، و کلمات شما دقیقاً مشخص می‌کنند که کجا می‌روید و چگونه به آنجا می‌رسید!

اهمیت توافق

ما هنوز در مورد کاشتن بذر در ایمان صحبت می‌کنیم، و این چیزی است که باید به خاطر بسپارید. اگر متاهل هستید با همسرتان در توافق باشید. اگر همسر ندارید، در ادامه به آن می‌پردازم. اما اگر متاهل هستید، تأکید می‌کنم که باید با همسرتان در توافق باشید.

در اوایل ازدواج از اینکه درندا در مورد شکار با من موافقت کند متفکر بودم. دلیلش این بود که اگر در مورد رفتن به شکار صحبت می‌کردم، می‌دانستم که او در مورد زباله‌هایی که باید بیرون گذاشته شوند، لامپی که باید عوض شود، یا فهرستی از کارهای دیگری که باید انجام شود، صحبت می‌کرد. حال، این زمانی بود که من نابالغ و خودخواه بودم. او تمام روز مشغول امور بچه‌ها بود، اما من لحظه‌ای که به خانه می‌رسیدم، می‌خواستم به جنگل بروم. فکر نمی‌کنم خدا این نوع رفتار را برکت دهد. بله، من خودخواه بودم. قبل از اینکه یاد بگیرم چگونه با ایمان شکار کنم، روزها را بدون موفقیت در شکار می‌گذراندم. تعجبی نداشت که او از فصل شکار خوشش نمی‌آمد.

ایمان شرط لازم است

اما من یاد گرفتم که او را در اولویت قرار دهم. باید یاد می‌گرفتم که ما در این کار با هم هستیم و به هم نیاز داریم. وقتی نیازهای او را در اولویت گذاشتم، او خیلی مایل بود که با من برای گوزن موافقت کند، و حتی از دیدن موفقیت من در شکار گوزن خوشحال می‌شد. من باید یاد می‌گرفتم که ما به عنوان زن و شوهر، از نظر روحانی یکی هستیم و هیچ چیز قدرتمندتر از اتحاد و توافق ما وجود ندارد. این فقط در مورد شکار گوزن نبود. فهمیدم که اگر با هم متحد باشیم، این امر در همه زمینه‌های زندگی مؤثر است.

به همین‌سان، شما نیز ای شوهران، در زندگی با همسرانتان باملاحظه باشید و با آنان چون جنس ظریفتر با احترام رفتار کنید، چرا که همپای شما وارث هدیه فیض‌آمیز حیاتند، تا دعاهایتان بازداشته نشود.

— اول پطرس ۷:۳

آقایان توجه داشته باشید که اگر به همسران خود بی توجهی کنید، این کار مانعی برای دعایتان است! توجه به این معناست که شما او را برابر ببینید، زیرا در هر تصمیمی با او یکی هستید. بله، از نظر روحانی، مرد سر ازدواج است اما نه در قالب یک دیکتاتور، بلکه به عنوان یک خدمتگزار که جان خود را برای همسرش فدا می‌کند و او را گرامی می‌دارد.

اگر همسران ایماندار نباشد چه؟

ایمیل‌هایی دریافت می‌کنم که افراد می‌پرسند اگر با همسری ازدواج کنند که نمی‌خواهد به خداوند خدمت کند، چه باید بکنند. چگونه می‌توانند با هم توافق داشته باشند؟ درک

شما از توافق اشتباه است. فرض کنید که شما با مردی ازدواج کرده اید که به خداوند خدمت نمی‌کند. با این حال، هر دوی شما موافقید که به یک ماشین جدید نیاز دارید. خبر خوب این که شما توافق دارید! اگر هر دو موافقید که به مواد غذایی نیاز دارید، پس توافق دارید. کتاب مقدس بسیار واضح است که اگر فقط یکی از همسران به کلام خدا اعتقاد داشته باشد، پادشاهی دارای صلاحیت

**من باید یاد می‌گرفتم
که ما به عنوان زن و
شوهر، از نظر روحانی
یکی هستیم و هیچ
چیز قدرتمندتر از
اتحاد و توافق ما وجود
ندارد.**

قانونی برای کار در خانواده است!

زیرا شوهر بی‌ایمان به واسطه همسرش تقدیس می‌شود و زن بی‌ایمان به واسطه شوهرش. در غیر این صورت، فرزندان شما ناپاک می‌بودند؛ اما چنین نیست، بلکه آنان مقدّسند.

—اول قرن‌تیان ۷: ۱۴

به اعتقاد من این آیه نمی‌گوید که همسر بی‌ایمان به وسیله ایمان همسرش نجات پیدا می‌کند. من معتقدم که هر فردی باید شخصاً نام عیسی را بخواند. با این حال، باور دارم که اگر یکی از همسران به کلام خدا اعتقاد داشته باشد، ایمان او تمام خانواده را تقدیس می‌کند یا تحت برکت پادشاهی قرار می‌دهد. حال معلوم است که ازدواج با همسر ایماندار البته بهتر است و کتاب مقدس در ترغیب همسر ایماندار با این حقیقت روشن است که ایمان او می‌تواند همسر بی‌ایمان را به پادشاهی ترغیب کند.

اگر ازدواج نکرده اید، نیازی نیست شخص دیگری را پیدا کنید که با شما در دعا موافق باشد. شما فقط کلام خدا را برای خودتان باور کنید و شاهد کار پادشاهی باشید! در حالی که موضوع صحبت‌مان ایمان است، می‌خواهم در فصل بعد در مورد یکی از رایج‌ترین سؤالاتی که مردم درباره کاشت بذر می‌پرسند و اشتباهی که بسیاری از افراد مرتکب می‌شوند، بحث کنم.

فصل ۷

اخطار: در ایمان زنده‌ی خود استوار بمانید!

«من می‌خواهم یک نیزه ماهی نهصد پوندی بگیرم!» این نظر یکی از همکارانم بود که با من به مائویی، هاوایی سفر می‌کرد. ما به خاطر فروش یکی از فروشندگانمان این سفر را با پرداخت تمام هزینه‌ها برنده شده بودیم. قبل از حرکت به سمت مائویی، سه نفر از ما تصمیم گرفتیم که نیزه ماهی آبی صید کنیم، زیرا بر کسی پوشیده نیست که مائویی پایتخت نیزه ماهی آبی جهان است. ماه‌ها قبل از این سفر درباره ایمان صحبت می‌کردیم، و من به دوستانم تعلیم دادم که ایمان چگونه کار می‌کند. «دَن» تازه وارد دنیای ایمان شده بود، و به یاد دارم که فکر می‌کردم این فرصتی عالی برای اوست تا بیرون بیاید و از نزدیک کار پادشاهی را ببیند. بنابراین به او گفتم: «دَن، می‌دانستی که میتوان بدون هیچ شکی مطمئن بود که وقتی به هاوایی برویم، تو یک نیزه ماهی آبی می‌گیری؟» این نظر توجه او را جلب کرد و ما قبل از رفتن به مائویی ساعت‌های زیادی را صرف بحث درباره ایمان کردیم. دَن بذرش را درست همانطور که من به او یاد داده بودم کاشت و خیلی هیجان زده بود که به دنبال رویایش، یعنی نیزه ماهی آبی، برود. همکار دیگر من یکی از اعضای کلیسا بود و قبلاً درک خوبی از نحوه عملکرد ایمان داشت و خدا را دیده بود که کارهای شگفت‌انگیزی در زندگی او انجام می‌دهد. او نیز بذر خود را برای صید یک نیزه ماهی کاشت، و نه فقط یک نیزه ماهی، بلکه یک نیزه ماهی نهصد پوندی. یادم می‌آید که با خودم فکر می‌کردم، «وای، این واقعاً یک ماهی بزرگ

است!» من در مورد اندازه بسیار دقیق ماهی که دوستم برای آن بذر کاشته بود نگران بودم، اما در آن زمان چیزی در مورد آن به او نگفتم. از سوی دیگر، دن برای اندازه خاصی از ماهی بذر نکاشت. خلاصه بگویم، دن یک نیزه ماهی آبی صد و شصت و هفت پوندی گرفت، اما همکار دیگرم اصلاً نیزه ماهی صید نکرد. چرا این اتفاق افتاد؟ این سؤال خوبی است و اکثر مردم، حتی بیشتر مسیحیان، حتی با پرسیدن آن شوکه می‌شوند. آنها می‌خندیدند و می‌گفتند: «ماهگیری همین است، گاهی ماهی می‌گیری و گاهی نه.» اما من یاد گرفتم که پادشاهی بسیار خاص و قابل اعتماد است.

یک روز که عیسی در کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود و جمعیت از هر سو بر او ازدحام می‌کردند تا کلام خدا را بشنوند، در کنار دریا دو قایق دید که صیادان از آنها بیرون آمده، مشغول شستن تورهایشان بودند. پس بر یکی از آنها که متعلق به شمعون بود سوار شد و از او خواست قایق را اندکی از ساحل دور کند. سپس خود بر قایق نشست و به تعلیم مردم پرداخت. چون سخنانش به پایان رسید، به شمعون گفت: «قایق را به جایی عمیق ببر، و تورها را برای صید ماهی در آب افکنید.» شمعون پاسخ داد: «استاد، همه شب را سخت تلاش کردیم و چیزی نگرفتیم. اما چون تو می‌گویی، تورها را در آب خواهیم افکند.» وقتی چنین کردند، آنقدر ماهی گرفتند که چیزی نمانده بود تورهایشان پاره شود! از این رو، از دوستان خود در قایق دیگر به اشاره خواستند تا به یاری‌شان آیند. آنها آمدند و هر دو قایق را آنقدر از ماهی پر کردند که چیزی نمانده بود در آب فرو روند. چون شمعون پطرس این را دید، به پاهای عیسی افتاد و گفت: «ای خداوند، از من دور شو، زیرا مردی گناهکارم!» چه خود و همراهانش از واقعه صید ماهی شگفت‌زده بودند. یعقوب و یوحنا، پسران زبیدی، نیز که همکار شمعون بودند، همین حال را داشتند.

— لوقا ۵: ۱-۱۰

پطرس روش جدیدی برای ماهیگیری کشف کرد، درست همانطور که من برای شکار گوزن کشف کردم. او سعی کرده بود ماهیگیری کند اما ماهی نگرفته بود تا اینکه عیسی به او گفت کجا در آبهای عمیق ماهیگیری کند. در آنجا آنقدر ماهی صید کرد که دو

اخطار: در ایمان زنده‌ی خود استوار بمانید!

قایقش تقریباً غرق شدند. من به مردم می‌گویم: «اگر عیسی به شما بگوید کجا و چگونه ماهیگیری کنید، هر کسی می‌تواند ماهی بگیرد.»

در نتیجه در مورد دوستم که نیزه ماهی بزرگش را نگرفت، باید بگویم درست است که همه چیز برای شما با خدا ممکن است اما اگر بذری را به این باور بکارید که یک نیزه ماهی آبی را در وان حمام خود صید می‌کنید، خودتان می‌دانید که این اتفاق نمی‌افتد. حال، اگر بخواهید یک نیزه ماهی آبی بگیرید، می‌توانید بذری بکارید و روح‌القدس شما را به جایی هدایت می‌کند که بتوانید آن را صید کنید - یعنی اقیانوس، اما کجای اقیانوس؟ این را به خاطر داشته باشید: هر برداشتی مکان و زمان منحصر به فردی دارد! اگر می‌خواهید برای رکورد جهانی صید نیزه ماهی آبی بذر بکارید، نمی‌توانید فقط بگویید: «من به اقیانوس خواهم رفت.» شما باید به یک منطقه خاص در اقیانوس بروید. چرا؟ زیرا نیزه ماهی آبی مهاجرت می‌کند و هر سال مسیرهای خاصی را طی می‌کند. گرفتن نیزه ماهی آبی نهصد پوندی نیز نادر است. به عنوان مثال، مسابقات ماهیگیری کلاسیک «نیزه ماهی آبی ساحل زمردی»^{۱۵} در میرامار، فلوریدا، هفده سال است که در حال برگزاری است. بزرگترین نیزه ماهی آبی که در آن زمان صید شده بود هشتصد و نود و نه پوند بود. آیا در آن سفر به مائویی می‌شد یک نیزه ماهی آبی نهصد پوندی گرفت؟ احتمالاً می‌شد، زیرا رکورد نیزه ماهی آبی صید شده در هاوایی هزار و سیصد و هفتاد و شش پوند بود، اما این را یادداشت کنید:

هر چه هدف ایمان شما دقیق‌تر یا منحصر به فردتر باشد، توجه به مکان، روش و زمان بندی اهمیت بیشتری دارد.

آن روز در مائویی، کاپیتان قایق به ما گفت که نیزه ماهی آبی هنوز در آنجا نیست. او دو قایق داشت که در چهار ماه قبل روزی هشت ساعت بیرون بودند اما فقط یک نیزه ماهی راه راه صید کرده بودند. زمان صید نیزه ماهی آبی اواخر آن ماه بود. البته ما اولین نیزه ماهی فصل را گرفتیم. اما وقتی دوستم بذر خود را دقیق‌تر و به‌ویژه در سطح رکورد جهانی صید نیزه ماهی کاشت، مکان و زمان بندی برای برداشت مهم‌تر بود. من شخصاً معتقدم که در آن زمان نیزه ماهی به اندازه رکورد در آن منطقه وجود نداشت. ما همچنین باید دقت کنیم که شاید دوست من واقعاً به صید آن ماهی بزرگ ایمان نداشته است. اما اگر او واقعاً در مورد گرفتن یک نیزه ماهی نهصد پوندی جدی باشد، می‌دانم که

اگر بذر خود را بکارد و به روح القدس برای هدایت مکانی و زمانی گوش کند، نیزه ماهی آبی نهصد پوندی خود را خواهد گرفت.

مکان و زمان مهم است

دقت در مکان و زمان برداشت به اندازه دقیق بودن کاشت بذر مهم است. شما تحقق این را زمانی دیدید که من آزمایش گوزن هفت شاخ را انجام دادم. من باید صبر می‌کردم تا زمانی که مجبور به خروج از خانه شدم و بیش از یک ماه در طول فصل شکار منتظر ماندم. چرا؟ به احتمال زیاد چون هنوز گوزن هفت شاخ در ملک من نبود یا شاید عوامل دیگری که می‌توانست مانع موفقیت من باشد وجود داشت، مانند آب و هوا و جهت باد. روح القدس زمان آن برداشت خاص را می‌دانست، و من را در جایگاه مناسب، در روز مناسب، در زمان مناسب برای برداشت آن گوزن قرار داد.

من اغلب این خطا را می‌شنوم و می‌بینم؛ «هی، گری، اگر پادشاهی آن طور که می‌گویی

برای تو گوزن مهیا می‌کند، چرا بیرون نمی‌روی

و رکورد جهانی شکار گوزن را نمی‌شکنی؟»

سوال خوبی است و باید به آن بپردازیم. این مانند

ایمیل‌هایی است که از افرادی دریافت می‌کنم که

می‌خواهند پانصد هزار دلار وام مسکن بپردازند

و به من می‌گویند که بذری کاشته‌اند تا این مبلغ

در عرض هفت روز پرداخت شود. وقتی در پایان

هفت روز اتفاقی نمی‌افتد، دلسرد می‌شوند و از

من می‌پرسند چرا. سؤال رایج دیگری که می‌شنوم این است: «چرا نمی‌توانم بذری بکارم

بگذارید دوباره بگویم

- فکر می‌کنم باید

دوباره آن را بشنوید -

نقشه شما در دستان

خداست!

و در بخت آزمایی برنده شوم؟»

بگذارید دوباره بگویم - فکر می‌کنم باید دوباره آن را بشنوید - نقشه شما در

دستان خداست!

بسیار خوب، بیایید در مورد سوال اول یعنی رکورد شکار گوزن صحبت کنیم. بله،

من معتقدم که اگر به دنبال شکستن رکورد شکار گوزن بودم، می‌توانستم این رکورد را

بشکنم، اما علاقه ای به این کار ندارم. من معمولاً برای گوشت شکار می‌کنم و انگیزه‌ای

برای شکستن رکورد شکار ندارم. یکی از دلایلی که من انگیزه ای برای انجام این کار

اخطار: در ایمان زنده‌ی خود استوار بمانید!

ندارم چیزی است که برای شما توضیح دادم. شما در وان حمامتان یک نهنگ صید نخواهید کرد. گوزنی که شکار آن رکورد جهانی را بشکند در زمین من نیست. اگر واقعاً در مورد برداشت آن گوزن جدی باشم، می‌دانم که برای شکار آن باید به مکان دیگری بروم. شاید لازم باشد چند تاکتیک جدید یاد بگیرم، زیرا گوزن‌های منحصر به فرد معمولاً شب‌رو هستند و عادات منحصر به فرد خود را دارند. من باید تحقیقات زیادی انجام دهم و دعا کنم تا منطقه‌ای را پیدا کنم که چنین حیوانی در آن جا باشد. اما نمی‌خواهم به این همه در دسر بیفتم. من عاشق شکار در میان درختان ملک خودم هستم. من دوست دارم در حیاط پشتی ملک خودم بیرون بروم و در میان درختان خودم یک گوزن خوب بخورم. اما برای پاسخ به سوال شما، معتقدم که یک نفر می‌تواند برای شکار چنین گوزنی به خدا ایمان داشته باشد، اما آنچه را که گفتم به خاطر بسپارید. هرچه برداشت منحصر به فرد و خاص‌تر باشد، مکان، زمان و روش مهم‌تر است.

معمولاً وقتی از شخصی ایمیلی دریافت می‌کنم که از من می‌پرسد چرا ظرف مدت پنج روز یک میلیون دلار دریافت نمی‌کند، متوجه می‌شوم که احتمالاً، نه همیشه، با کسی صحبت می‌کنم که تفاوت بین ایمان و خودپسندی را نمی‌داند.

مثلاً یک روز ایمیلی دریافت کردم که می‌گفت می‌خواهند برای برداشت ده میلیون دلار در سی روز بذر بکارند، در حالی که حتی خواربار هم ندارند، سه ماه است که کرایه‌شان را پرداخت نکرده‌اند و شغلی ندارند. آنها بسیار فراتر از محدوده ایمان زنده خود بودند.

خوب، گری، آیا می‌گویی که خدا نمی‌تواند ده میلیون دلار به کسی بدهد؟ البته که او می‌تواند. همه چیز برای خدا ممکن است. سوال این نیست که «آیا او می‌تواند؟» بلکه این است: «آیا شما برای دریافت آن واقعاً ایمان دارید؟» اگر ایمان شما نمی‌تواند غذای مورد نیازتان را مهیا کند، شک دارم که در این مرحله از زندگی خود به دریافت آن ده میلیون دلار ایمان داشته باشید. اما شما می‌توانید به آنجا برسید! شما باید از جایی که هستید شروع کنید و نحوه عملکرد ایمان را یاد بگیرید و همچنین ظرفیت خود را برای مدیریت بیشتر آنچه اکنون دارید گسترش دهید.

آیا می‌توانید باور کنید که در بخت آزمایی برنده می‌شوید؟

در مورد بخت آزمایی چطور؟

بیباید جلوتر برویم و در مورد مثال جالب دیگری صحبت کنیم. جایزه قرعه کشی

های پاوربال در چند سال اخیر واقعاً مبالغه زیادی شده است. یادم می‌آید سال گذشته به یک میلیارد دلار رسید! من هرگز در عمرم بلیط بخت آزمایی نخریده بودم، اما این بار، وقتی جایزه یک میلیارد شد، چند نفر از همکارانم گفتند: «وای، بیا بید حداقل چند بلیط بخریم.» من زیاد به آن فکر نکردم، و با خود گفتم من هم به مبلغ چند دلار بلیط می‌خرم. احتمالات را می‌دانستم - هیچ انتظاری برای برنده شدن نداشتم - اما فقط می‌خواستم شانسم را امتحان کنم. گویی که همه می‌گفتند: «یکی از ما باید برنده شود.» با خودم فکر کردم وقتی کسی آن یک میلیارد دلار را ببرد، نمی‌خواهم فکر کنم که حتی یک دلار هم در این قرعه کشی نگذاشته ام. خجالت می‌کشم که بگویم، اما من در واقع دل‌باخته آن شدم.

آن شب، خداوند در این مورد در خواب با من صحبت کرد. او به سادگی گفت: «همه وعده های من متعلق به توست!» گفتم: «بله، سرورم، من صدای تو را بلند و واضح می‌شنوم، منظورت را فهمیدم.» بله، او مرا اصلاح کرد اما تشویق‌م نیز کرد. او به من گفت که من به آن قرعه کشی نیازی ندارم و اگر یک میلیارد دلار نیاز داشته باشم، خودش آن را فراهم می‌کند. من بالغ بر هفت هزار وعده دارم که حق قانونی من است و این بیش از اندازه کافی است!

حال، به پاسخ سوال در مورد کاشت بذر برای برنده شدن در بخت آزمایی یا هر مسابقه دیگری بازگردیم. شما صلاحیت چنین کاری را ندارید. من می‌توانم برای گوزن بذر بکارم زیرا گوزن تابع انسان است. من بر آنها صلاحیت قانونی دارم. اما من هیچ صلاحیتی در مورد بخت آزمایی ندارم زیرا یک بازی بر اساس شانسی است.

چگونه بفهمید که ایمان ندارید

قضاوت در مورد ایمان داشتن به شما در تصمیم‌گیری کمک می‌کند و یاری می‌رساند که اگر می‌ترسید تصمیم نگیرید. به یاد داشته باشید، ایمان، سرشار از اطمینان، امید و آرامش است. اطمینان چیزی بود که من هنگام برداشت اولین گوزن نداشتم. من ایمان نداشتم. آیا شما می‌توانید بفهمید که چه زمانی ایمان ندارید؟ امیدوارم که بتوانید. همانطور که می‌دانید، من و درندا شصت هکتار زمین زیبا با ترکیبی از جنگل، مرداب و علفزار داریم که یک مکان کاملاً عالی برای شکار گوزن است. در اطراف ملک ما محصولات کشاورزی کاشته شده است و جنگل‌ها و مرداب‌ها آهنربای طبیعی برای

اخطار: در ایمان زنده‌ی خود استوار بمانید!

گوزن‌ها هستند. من دفتر کارم را روی گاراژمان با قفسه‌های چوبی و یک شومینه‌گازی درونی ساختم. دفتری آرام و دنج که مانند یک غار مردانه است و من عاشق کار کردن در آن هستم. تنها چیزی که کم داشت، سر یک گوزن بزرگ روی میز بود. راستش را بگویم، من هرگز علاقه‌ای به تیراندازی به گوزن‌های بزرگ نداشتم، زیرا من شکارچی گوشت هستم، و هرگز به گوزنی شلیک نکرده بودم که واقعاً آنقدر بزرگ باشد که بتوان سر آن را نصب کرد. اما هر چه بیشتر در مورد آن فکر کردم، دیدم با درندا موافقم که اصرار داشت یک گوزن بزرگ برای دفترم شکار کنم.

زمانی که در این باره صحبت کردیم، پنج سال بود که در این ملک ساکن بودیم و هرگز گوزن بزرگی در ملکمان ندیده بودم. من هر فصل برای شکار گوزن بیرون می‌رفتم و چند گوزن هشت شاخ خوب شکار کرده بودم، اما چیزی نبود که به درد تاکسیدرمی کردن بخورد. اما آن سال، به درندا گفتم که فکر می‌کنم باید به دنبال گوزن بزرگ برای دیوار باشم. دوباره می‌گویم، من هرگز یک گوزن بزرگ در جنگل ندیده بودم. پنجره آشپزخانه ما رو به جنگل و مزرعه است ولی با این حال، من هرگز چنین گوزنی را ندیده بودم.

اما من و درندا برای گوزنی بزرگ بذر کاشتیم. روی چک بذر نوشتیم که در حال کاشت برای گوزنی ده شاخ یا بیشتر هستیم. ما بر روی آن بذر دعا کردیم و من آن را روی میز کارم گذاشتم تا پست کنم. آن پاکت به مدت سه روز آنجا بود، و من نمی‌توانستم آن را پست کنم. می‌دانستم که به شکار گوزن ده شاخ ایمان ندارم. در تمام طول روز به شکار گوزن هشت، شش یا چهار شاخ ایمان داشتم. اما نمی‌توانستم با ایمان و اطمینان بگویم:

«می‌دانم که وقتی بیرون می‌روم یک گوزن با ده شاخ یا بیشتر شکار می‌کنم»، و آن گوزن را تصور کنم. من به اندازه کافی در مورد پادشاهی تجربه داشتم که بدانم ایمان ندارم. بنابراین آن چک را پاره و با چک دیگری جایگزین کردم که روی آن نوشته شده بود «برای یک گوزن با چهار شاخ یا بیشتر» و آن را پست کردم.

**تمام پادشاهی هم
اکنون متعلق به
توست، دوست من. خدا
نمی‌تواند به آنچه از
قبل به شما داده است،
چیزی اضافه کند. شما
در حال حاضر همه آن
را در اختیار دارید!**

تمام پادشاهی هم اکنون متعلق به توست، دوست من. خدا نمی‌تواند به آنچه از قبل به شما

داده است، چیزی اضافه کند. شما در حال حاضر همه آن را در اختیار دارید!
شب قبل از بیرون رفتن، به درندا گفتم چه کرده ام. به او گفتم: «من به شکار آن
گوزن بزرگ ایمان ندارم. او به من نگاه کرد و گفت: «تو به شکار یک گوزن معمولی ایمان
داری، و من به شکار یک گوزن نر بزرگ ایمان دارم. خداوند قادر است فراتر از چیزی که
بخواهی یا تصور می‌کنی مهیا کند!»

صبح با صدای خش خش همیشگی سنجاب‌ها و پرندگان در جنگل آغاز شد و بوی
برگ های پاییزی مرا به یاد شکار گوزن در گذشته انداخت. مدت زیادی آنجا ننشسته
بودم، شاید بیست دقیقه گذشته بود که صدای یک گوزن را شنیدم که از میان جنگل
می‌آمد. گوزن مستقیم به سمت درخت من آمد و من خودم را برای شلیک آماده کردم. با
نزدیک‌تر شدن گوزن، دیدم که چهار شاخ دارد و دقیقاً همان چیزی است که معمولاً به
دنبالش هستم زیرا گوشت آنها بسیار لذیذ است. گوزن وارد محدوده بیست و پنج یاردی
شد و من تیر را رها کردم. با ناراحتی دیدم که تیر به پشت آن خورد ولی موفقیت آمیز
نبود، در نتیجه باید آن را دنبال می‌کردم. گوزن از میان جنگل عبور کرد و سپس به داخل
مزرعه ذرت که هم مرز با جنگل بود، پرید و از دید خارج شد. هنوز می‌توانستم صدایش
را بشنوم که در میان بوته های ذرت می‌دوید و از شدت دویدنش می‌دانستم که احتمالاً
ردیابی طولانی در پیش خواهم داشت.

حدود بیست دقیقه در جایگاه درختی منتظر ماندم و سپس تصمیم گرفتم از درخت
پایین بیایم تا تیر را بررسی کنم. مطابق انتظار، می‌توانستم بگویم که قطعاً به گوزن تیر
زده ام. رد خونش را دیدم و وقتی دنبال خون رفتم، دلگرم شدم چون خون زیادی وجود
داشت. اما پس از حدود صد یارد، رد خون خشک شد. گشتم و جستجو کردم اما قطره
دیگری پیدا نکردم. بعد از دو ساعت جستجو، متوجه شدم که گوزن رفته است. خیلی
ناامید شدم چون اولاً، دوست ندارم گوزنی را زخمی کنم و آن را از دست بدهم. ثانیاً از
تیراندازی خودم ناامید بودم.

همانطور که در مزرعه ذرت ایستاده بودم، فکری به ذهنم رسید و شروع به رفتن به
سمت خانه کردم. با خود گفتم من هنوز فرصت دارم. شاید در حالی که از میان مزرعه
ذرت و سپس منطقه مرداب به خانه می‌روم، گوزن دیگری ببینم. تیری در کمانم گذاشتم.
همانطور که به آرامی در کنار مزرعه ذرت راه می‌رفتم، ناگهان گوزنی پرید و از جلوی
من بیرون آمد. گوزن که نمی‌دانست من چه هستم، ایستاد و به عقب نگاه کرد. از آنجایی

اخطار: در ایمان زنده‌ی خود استوار بمانید!

که من لباس استتار به تن کرده بودم، می‌توانستم ببینم گوزنی که نر بود، مردد شد زیرا نمی‌توانست مرا تشخیص بدهد. همه چیز در کسری از ثانیه اتفاق افتاد. می‌توانستم شاخ‌ها را ببینم، اگرچه نمی‌توانستم بگویم چقدر بزرگ است یا چند شاخ وجود دارد. می‌دانستم که فقط یک ثانیه فرصت دارم تا در مورد این گوزن تصمیم بگیرم. او فراتر از تیررس کمان معمولی من که در حدود پنجا و پنج یارد است، در کنار من ایستاده بود. سریع بلند شدم و قسمت بالای کمرش را نشانه گرفتم و تیر را رها کردم. با برخورد تیر گوزن فوراً به زمین افتاد. شوکه شده بودم و نمی‌دانستم آیا واقعاً این اتفاق افتاده است؟ همان طور که به سمت گوزن می‌رفتم، اولین چیزی که گفتم این بود: «ایمان درندا!» آن یک گوزن غول پیکر بود! بیست و شش شاخ رو به بالا و همچنین تعدادی شاخ رو به پایین داشت. من هرگز گوزنی به این بزرگی ندیده بودم. اگر بگویم در آن لحظه هیجان زده بودم، حق مطلب را ادا نمی‌کند. همانطور که می‌توانید حدس بزنید، سر این گوزن اکنون بالای میز دفترم است. اما می‌خواهم کمی در مورد این گوزن صحبت کنم. چگونه یا چرا این گوزن ظاهر شد؟

گوزن چهار شاخ به موقع خودش را نشان داد، با وجود این که تیراندازی بدی کردم. اما درندا گفت که به شکار گوزن بزرگ ایمان دارد. او نسبت به من یک برتری داشت. او گوزن شکار نمی‌کند و برای او شکار یک گوزن بزرگ باید به راحتی یک گوزن چهار شاخ باشد. آنها برای او فقط گوزن هستند. از آنجا که او شکار نمی‌کند، تصویر بحث برانگیزی از عدم امکان نداشت که با او صحبت کند. من حتی یک گوزن هشت شاخ بزرگ را در ملک ندیده بودم، اما ایمان او بر اساس چیزی نبود که در ملک وجود داشت یا نداشت. او ایمان داشت که خدا می‌تواند آن را به زمین ما بیاورد.

این شکار در فصل تولید مثل گوزن‌ها، به اصطلاح فصل فحلیت، اتفاق افتاد که گوزن‌های نر می‌توانند کیلومترها به دنبال گوزن ماده بگردند. بنابراین احتمال زیادی وجود دارد که شاهد گوزن‌هایی باشید که معمولاً در ملک خود نمی‌بینید، همانطور که برای ما اتفاق افتاد.

مشارکت در ایمان

ایمان درندا آن گوزن را به ارمغان آورد، حتی اگر من هیچ ایمانی به شکار آن نداشتم. می‌خواهم دوباره آن را بخوانید. من هیچ ایمانی به شکار آن گوزن نداشتم! می‌دانم که به

چه فکر می‌کنید؛ «صبر کن، گری. من گیج شدم. اگر به شکار آن گوزن ایمان نداشتی، پس چرا ظاهر شد؟» بگذارید توضیح بدهم.

یک روز که عیسی در کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود و جمعیت از هر سو بر او ازدحام می‌کردند تا کلام خدا را بشنوند، در کنار دریا دو قایق دید که صیادان از آنها بیرون آمده، مشغول شستن تورهایشان بودند. پس بر یکی از آنها که متعلق به شمعون بود سوار شد و از او خواست قایق را اندکی از ساحل دور کند. سپس خود بر قایق نشست و به تعلیم مردم پرداخت.

چون سخنانش به پایان رسید، به شمعون گفت: «قایق را به جایی عمیق ببر و تورها را برای صید ماهی در آب افکنید.»

شمعون پاسخ داد: «استاد، همه شب را سخت تلاش کردیم و چیزی نگرفتیم. اما چون تو می‌گویی، تورها را در آب خواهیم افکند.»

وقتی چنین کردند، آنقدر ماهی گرفتند که چیزی نمانده بود تورهایشان پاره شود! از این رو، از دوستان خود در قایق دیگر به اشاره خواستند تا به یاری‌شان آیند. آنها آمدند و هر دو قایق را آنقدر از ماهی پر کردند که چیزی نمانده بود در آب فرو روند.

—لوقا ۵: ۱-۷

می‌دانم که قبلاً به این آیات نگاه کرده بودیم، اما می‌خواستم در اینجا به چیزی اشاره کنم که به سؤال ما پاسخ می‌دهد.

وقتی چنین کردند، آنقدر ماهی گرفتند که چیزی نمانده بود تورهایشان پاره شود! از این رو، از دوستان خود در قایق دیگر به اشاره خواستند تا به یاری‌شان آیند. آنها آمدند و هر دو قایق را آنقدر از ماهی پر کردند که چیزی نمانده بود در آب فرو روند.

می‌خواهم از شما یک سوال بپرسم. یعقوب و یوحنا چقدر ایمان داشتند تا قایق خود را با ماهی پر کنند؟ جواب هیچ است! اگر به خاطر داشته باشید، قایق پطرس و همچنین قایق یعقوب و یوحنا در ساحل بود و آنها در حال شستن تورهای خود بودند که عیسی از راه رسید. عیسی از پطرس خواست که از قایق خود برای موعظه استفاده کند و سپس به

اخطار: در ایمان زنده‌ی خود استوار بمانید!

او گفت که تور خود را در اعماق آب بیندازد تا ماهی صید کند. نتیجه این بود که پطرس آنقدر ماهی گرفت که تورهایش شروع به پاره شدن کردند و قایقش شروع به غرق شدن کرد. پطرس دوستان خود را که در ساحل بودند صدا کرد تا بیایند و در صید ماهی کمک کنند. قایق آنها دقیقاً مانند قایق پطرس پر و لیریز شد. سوال من از شما این است که «یعقوب و یوحنا چقدر ایمان داشتند تا قایق خود را پر کنند؟» پاسخ هیچ است پس چرا قایق آنها دقیقاً مانند قایق پطرس از ماهی پر شد؟ متن آیه به این سوال پاسخ می‌دهد و می‌گوید آنها شریک بودند.

من همیشه می‌گویم که اسرار خدا برای شما پنهان است نه از شما! شیطان در تاریکی ساکن است و برنامه‌های خدا را نمی‌داند.

تعریف شریک در فرهنگ لغت انگلیسی کالینز این است: «شخصی که در اقدام یا تلاشی با دیگری پیوند دارد یا با او در ارتباط است و معمولاً ضرر و سود خود را به اشتراک می‌گذارد.»

شراکت، یک تمامیت حقوقی است و در خطرات، هزینه‌ها و سود کسب‌وکار سهیم است. بنابراین وقتی ایمان پطرس به سوی عیسی آمد، او واقعاً تجارت را به معنای قانونی به عیسی سپرد، نه فقط قایق را. در واقع، یعقوب و یوحنا نیز شریک قایقی بودند که پطرس به عیسی اجازه استفاده از آن را داد، و به همین دلیل، هر دو قایق به طور مساوی پر شدند. پس ایمان چه کسی بود که آن محصول را به بار آورد؟ بدیهی است که ایمان پطرس بود. او بود که گفت: «استاد، همه شب را سخت تلاش کردیم و چیزی نگرفتیم. امّا چون تومی‌گویی، تورها را در آب خواهیم افکند.»

بنابراین یعقوب و یوحنا دقیقاً همان محصولی را برداشت کردند که پطرس برداشت کرد، حتی اگر به آن موقعیت ایمان نداشتند. درنهایت هم همینطور بود. ما شریک و یکی هستیم. ایمان او، به تنهایی، آن گوزن را در آن روز به ارمغان آورد. واضح است که این مفهوم شراکت یک اصل معنوی قدرتمند است، همانطور که در این داستان دیدیم. پولس در مورد این اصل مشارکت در کتاب فیلیپیان صحبت کرده است.

**من همیشه می‌گویم
که اسرار خدا برای شما
پنهان است نه از شما!
شیطان در تاریکی
ساکن است و برنامه
های خدا را نمی‌داند.**

هر گاه شما را به یاد می‌آورم، خدای خود را شکر می‌گویم و همواره در همه دعاها برای همگی شما شادمانه دعا می‌کنم، زیرا از روز نخست تا به امروز، در کار انجیل شریک بوده‌اید. یقین دارم آن که کاری نیکو در شما آغاز کرد، آن را تا روز عیسی مسیح به کمال خواهد رسانید.

بجاست که دربارهٔ جمیع شما چنین بیندیشم، چرا که در دل من جای دارید؛ زیرا شما همه با من در فیض خدا شریکید، چه در زنجیر باشم و چه مشغول دفاع از انجیل و اثبات حقانیت آن.

— فیلیپیان ۱: ۳-۷

پولس می‌گوید که کلیسای فیلیپی را با شادی به یاد می‌آورد، زیرا آنها با خدمت او همکاری می‌کنند. او ادامه می‌دهد که به دلیل شراکت آنها، اکنون در فیض خدا که در خدمت او است، سهیم هستند. فیض، قدرت یا توانایی خداست که همراه پولس بود تا وظیفه خود را به انجام برساند. کلیسای فیلیپی مخارج این مأموریت را تقسیم می‌کرد، و مانند یعقوب و یوحنا، آنها نیز در مسح و فیضی که در آن مأموریت بود سهیم بودند. بیایید به فصل ۴ برویم و نتیجه شگفت‌انگیزی را که مشارکت ایجاد می‌کند ببینیم.

با این حال، لطف کردید که در زحمات من شریک شدید. شما نیز ای فیلیپیان، نیک می‌دانید که در اوایل ایمانتان به انجیل، پس از آنکه مقدونیه را ترک کردم، هیچ کلیسایی جز شما در امر دادن و گرفتن با من شریک نشد. زیرا حتی زمانی که در تسالونیک بودم، چند بار برای رفع احتیاجاتم فرستادید. نه اینکه در پی دریافت هدیه باشم، بلکه در پی بهره‌ای هستم که بر حساب شما افزوده شود. وجه کامل به من پرداخت شد و بیش از احتیاج خود دارم. حال که کمک‌ارسانی شما را از اپافرودیتوس دریافت کرده‌ام، از همه چیز به‌فراوانی برخوردارم. هدیه شما عطر خوشبو و قربانی مقبولی است که خدا را خشنود می‌سازد. و خدای من، همهٔ نیازهای شما را بر حسب دولت پرجلال خود در مسیح عیسی رفع خواهد کرد.

— فیلیپیان ۴: ۱۴-۱۹

به آنچه پولس به کلیسای فیلیپی می‌گوید، دقت کنید: «خدای من تمام نیازهای شما را برآورده خواهد کرد.» توجه داشته باشید که پولس نگفت: «خدای شما نیازهای شما را

اخطار: در ایمان زنده‌ی خود استوار بمانید!

برآورده خواهد کرد، زیرا شما نسبت به من سخاوتمند بوده اید.» خیر! او گفت: «خدای من نیازهای شما را برآورده می‌کند!» فیلیپیان با پولس شریک بودند، و به عنوان شریک، در فیض مأموریت پولس سهیم بودند. اکنون، مانند یعقوب و یوحنا که به خاطر ایمان پطرس آن ماهی‌ها را صید کردند، پولس نیز اعلام می‌کند که به دلیل ایمان او نیازهای آنها برآورده خواهد شد! امیدوارم بتوانید مزیت این اصل را ببینید.

بیاپید فرض کنیم شما به یک ماشین نیاز دارید و در مینستری ما شریک می‌شوید. همچنین فرض کنید قیمت این ماشین سی هزار دلار است. حال، وقتی در Garykeese.com بذر بکارید، در مسح و فیض خدمت ما شریک هستید. به عنوان یک مینستری، ما به راحتی می‌توانیم روی آن سی هزار دلار به توافق برسیم زیرا مدت‌ها پیش، از نیاز به سی هزار دلار گذر کرده ایم. ما به راحتی می‌توانیم به دریافت سی هزار دلار ایمان داشته باشیم، زیرا اکنون سالانه میلیون‌ها دلار خرج می‌کنیم. اما روزگاری بود که به یاد می‌آورم باید برای دریافت سی هزار دلار، که در آن زمان کوه بزرگی به نظر می‌رسید، به خدا ایمان می‌داشتم. بنابراین اگر از من پرسید که آیا می‌توانم برای دریافت سی هزار دلار به خدا ایمان داشته باشم، پاسخ این خواهد بود: «کاملاً». بنابراین، مانند پولس، وقتی ما با هم موافق و شریک باشیم، می‌توانم اعلام کنم که نیاز شما نه به خاطر ایمان شما، بلکه به خاطر ایمان من برآورده شده است.

اکنون بدیهی است که وقتی بذر آن سی هزار دلار را می‌کارید، باید ایمان داشته باشید و نه تنها به کلام خدا بلکه به من نیز باید اعتماد کنید. شما باید به من ایمان داشته باشید، مطمئن باشید که من مسح شده و از جانب خدا خوانده شده‌ام، با صداقت عمل می‌کنم، و باید بتوانید نتایج آشکاری را در زندگی و خدمت من مشاهده کنید. اگر به آنچه که ما انجام می‌دهیم و از کجا آمده ایم نگاه کنید، می‌دانید که من به سی هزار دلار ایمان دارم! شاید شما به دریافت سی هزار دلار ایمان نداشته باشید، اما ما می‌توانیم با هم همکاری کنیم و چیزهایی شگفت‌انگیز ببینیم. در مورد آن گوزن غول پیکر نیز همین‌طور بود. درندا شب قبل از بیرون رفتنم گفت: «تو به شکار یک گوزن معمولی ایمان داری، و من به شکار یک گوزن نر بزرگ ایمان دارم.» مشارکت اینگونه است.

انتخاب مشارکت های استراتژیک

بنابراین اجازه دهید با پرسیدن یک سوال، قوانین اساسی را در اینجا وضع کنم. اگر بخواهید یک شرکت کامپیوتری راه اندازی کنید، آیا می خواهید شخصی که ترم اول رشته کامپیوتر را گذرانده و پولی ندارد شریک شما باشد یا کسی که یک کسب و کار کامپیوتری چند میلیون دلاری ساخته و بودجه لازم را برای راه اندازی شرکت شما دارد؟ البته در اینجا متغیرهای زیادی وجود دارد و من فقط یک مثال می زنم. اما فکر می کنم در ظاهر، انتخاب بدیهی کسی است که تجربه داشته باشد، سابقه کاری خوبی داشته باشد و بی پول نباشد!

خوب، وقتی می خواهید در یک مینستری مشارکت داشته باشید، همین امر صادق است. لطفاً آنچه را که می گویم در مورد هدایت مستقیم خدا به شراکت با کسی اشتباه نگیرید. این نوع هدایت جایگزین چیزی است که من در مورد آن صحبت می کنم. بسیاری از اوقات، خدا شما را هدایت می کند تا در مأموریت های او شریک شوید، اما گاهی اوقات شما می توانید انتخاب کنید. من به طور خاص در مورد کاشت بذر به عنوان انتخابی که شما انجام می دهید صحبت می کنم، یعنی کاشتن در زمانی که می خواهید به سطح بعدی بروید. من به هدف افزایش سرمایه های مورد نیاز در زندگی ام، در مأموریت هایی که به آنها ایمان دارم، بذر می کارم. یکی از قوانینی که من زیر پا نمی گذارم این است که همیشه در مأموریتی می کارم که ایمان و توافق را درک می کند، در غیر این صورت برای فقرا یا نیازمندان می کارم. البته ما توقع نداریم که فقرا و نیازمندان ایمان را بفهمند. ما در حال کاشت بذر عشق برای آنها هستیم و خداوند عوض ما را خواهد داد. تأکید می کنم که کاشت بذر برای فقرا نوع دیگری از کاشتن است که ما در اینجا در مورد آن صحبت نمی کنیم. چیز دیگری که هنگام کاشت به دنبال آن خواهم بود، یافتن مأموریتی الهی است که همان ثمره ای را دارد که من برای دریافت آن به خدا ایمان دارم.

برای مثال، شرکت من دو هواپیما دارد. قبل از اینکه یکی از آنها را بخرم، در یک مأموریت خدا بذر کاشتم، مینستری که می دانستم در گذشته برای خیلی از هواپیماهای چند میلیون دلاری هزینه کرده است. وقتی می گویم خیلی، منظورم تعداد واقعاً زیاد است و همه آنها نقداً خریداری شده اند. آنها در زمینه هواپیما یک نتیجه مثبت نشان داده بودند و من می دانستم که به راحتی می توانند با من برای یک هواپیما موافقت کنند و برای تحقق

اخطار: در ایمان زنده‌ی خود استوار بمانید!

آن ایمان داشته باشند. من قصد نداشتم با مینستری شریک شوم که بگویند هواپیما خیلی گران است یا ارزش داشتن ندارد. این ابداً توافق نیست. من می‌خواستم با مینستری مشارکت داشته باشم که درک می‌کند در چه شرایطی هستم، با من در رابطه با ایمان به خدا برای دریافت هواپیما هم فکر باشد و نتیجه اثبات شده در این زمینه داشته باشد.

من از نوزده سالگی خلبانی کرده بودم و یاد گرفته بودم که چطور از یک باند شنی سه هزار فوتی پرواز کنم. من تمام عمرم هواپیما کرایه کردم تا اینکه یک روز به این فکر افتادم که باید بذری بکارم و به خدا برای دریافت هواپیمای خودم ایمان داشته باشم. در نهایت، این همان کاری است که انجام دادم. من دقیقاً می‌دانستم که قرار است برای چه هواپیمایی بکارم. بنابراین دقیقاً همان مدل هواپیما را روی چکم نوشتم و من و درندا روی آن توافق کردیم. سپس آن چک را به مینستری که به آن اشاره کردم فرستادیم.

حدود یک ماه گذشت و من یک قرار ملاقات معمولی با پزشک داشتم. همان روز که داشتم با دکتر صحبت می‌کردم، او خیلی عادی گفت: «آیا کسی را می‌شناسی که دوست داشته باشد هواپیما بخرد؟» از این سوال کمی متعجب شدم زیرا در تمام عمرم هرگز کسی از من نپرسیده بود که آیا می‌خواهم هواپیما بخرم یا خیر. بنابراین پرسیدم چه نوع هواپیمایی و آن دقیقاً همان هواپیمایی بود که بذرم را برایش کاشته بودم. این توجه مرا جلب کرد. رفتم و به هواپیما نگاه کردم، با مالک تماس گرفتم و او مرا به پرواز برد. عالی بود. فقط یک مشکل وجود داشت. در آن زمان پولی برای خرید آن نداشتم. اما خدا نقشه‌ای داشت.

در پاییز قبل، خانه‌ای از پدرم گرفته بودم که قرار بود در بهار آن را بازسازی و به یک ساختمان اداری تبدیل کنم. الان اسفند بود و پدرم گفته بود که قبل از زمستان آب را قطع کرده است، در نتیجه من هرگز آن را کنترل نکردم. چند روز بعد از اینکه هواپیما را دیدم، برادرم زنگ زد و گفت خانه خراب شده است. سپس به من گفت که تمام دیوارهای کاذب خانه خراب شده و بیشتر آنها ریخته است. ظاهراً آب قطع نشده و در زمستان یخ زده بود. حال اسفند بود و هوا گرم شده بود، و خدا می‌داند که چه مدت در خانه آب به راه افتاده بود، حداقل چند هفته می‌شد.

چیزی که برادرم نمی‌دانست این بود که من قبلاً با یک شرکت ساختمانی قرارداد امضا کرده بودم تا کل دیوارهای کاذب خانه و دیوارهای بیرونی را تخریب کنم. این بخشی از فرآیند بازسازی برای تبدیل خانه به ساختمان اداری جدید بود. حال، این جایی

بود که اتفاق جالبی رخ داد. شرکت بیمه ادعای خسارت آب را پرداخت کرد و آن پول نقدی بود که من برای هواپیمای خود پرداخت کردم. هواپیما نقدی خریداری شد! بنابراین به یاد داشته باشید، شراکت یک اصل معنوی قدرتمند است که باید از آن آگاه باشید و از آن بهره ببرید.

بحث ما در مورد کاشتن بذر در ایمان به پایان رسید. حال که بذر خود را کاشته اید، چه اتفاقی می‌افتد؟ به من اعتماد کنید، اکثر مردم نمی‌دانند، مثل بسیاری از مسیحیان که بذر می‌کارند، اما هیچ بازگشت یا اثری از بخشش خود نمی‌بینند. آیا حال زمان آن است که بنشینید و لیمونا بنوشید تا زمانی که بذرتان به ثمر برسد؟ بهتر است چنین کاری نکنید! در فصل بعد در مورد آنچه که باید انجام دهید صحبت خواهیم کرد.

فصل ۸

شما به یک برنامه نیاز دارید!

وقتی «براد» و «چاریتی» برای اولین بار به کلیسای ما آمدند، من آنها را نمی شناختم. یادم می‌آید هر از گاهی به آنها سلام می‌کردم و فقط کمی صحبت می‌کردیم. اولین باری که آنها توجه مرا از نظر روحانی به خود جلب کردند، در کنفرانس زنان درندا بود. این همایش از پنجشنبه شب آغاز و بعد از ظهر شنبه پایان یافت. پس از آن بسیاری از شرکت کنندگان برای جلسات کلیسای عصر شنبه در آنجا ماندند. در این مراسم بود که براد و چاریتی بعد از جلسه با یک درخواست نزد من آمدند. آنها می‌خواستند تجارتی راه بیندازند و از من پرسیدند که آیا من در مینستریمان بذر دریافت می‌کنم و از من خواستند با آنها برای این تجارت دعا می‌کنم.

بعداً متوجه شدم که چاریتی در کنفرانس زنان غرفه ای اجاره کرده بود تا برخی از محلول های درمانی دست ساز خود را برای موهای مجعد آفریقایی-آمریکایی بفروشد. او غرفه را به قیمت صد و پنجاه دلار اجاره کرده و سیصد و پنجاه دلار از محصولاتش را فروخته بود. یعنی سود خالص او دویست دلار بود.

در مراسم شامگاه شنبه، هر دوی آنها با آن دویست دلار آمدند و می‌خواستند آن را به عنوان بذر برای پیشرفت کسب‌وکار خود در مینستری ما بکارند. گفتم: «البته» و دعا کردیم. من خیلی به آن فکر نمی‌کردم، اما می‌توانستم شور و اشتیاق را در چشمان آنها ببینم، و می‌توانستم بگویم که آنها در هنگام رهاسازی بذرشان ایمان داشتند. برای اینکه اطلاعات کمی در مورد براد و چاریتی به شما بدهم، باید بگویم در آن

زمان، براد مدیر فناوری اطلاعات یک شرکت بود و چاریتی به صورت پاره وقت کار می‌کرد و ساعتی ده دلار حقوق می‌گرفت. یک قوت لایموت برای یک خانواده. پس از کنفرانس، آنها به فروش محصولات به دوستان و به صورت آنلاین ادامه دادند، اما اعتراف کردند که این تجارت واقعاً شروع به کار نکرده است. اما خدا داشت پشت پرده کار می‌کرد و در حال آماده کردن رشد آینده آنها بود.

روغن شترمرغ یکی از اجزای اصلی فرمول آنها بود که از یک مزرعه شترمرغ در کالیفرنیا خریداری می‌کردند و متوجه شدند که صاحب مزرعه می‌خواهد شرکتش را بفروشد. قیمت چهار هزار دلار بود. چاریتی می‌دانست که این یک فرصت عالی برای رشد آینده شرکتشان است، اما براد و چاریتی چهار هزار دلار نداشتند. آنها فقط پول کافی برای خرید بلیط هواپیما داشتند تا بروند و شرکت را در کالیفرنیا ببینند، و این تمام پولشان بود. براد گفت هر چه به کالیفرنیا نزدیک‌تر می‌شدند، عصبی‌تر می‌شد. او به صاحب شرکت چه باید می‌گفت؟ چون آنها پولی نداشتند و به یکدیگر قول داده بودند که برای کارشان پولی قرض نکنند. وقتی آنها به کالیفرنیا رسیدند، کشاورز اطراف را به آنها نشان داد اما گفت که قبلاً یک خریدار برای شرکت روغن پیدا کرده است. به نظر می‌رسید که اوضاع بر وفق مراد نیست. اما صاحب شرکت از براد خواست تا برای او کارهای کامپیوتری انجام دهد که براد پذیرفت.

در آن مدت، براد و چاریتی با صاحب شرکت رابطه برقرار کردند و یک روز او گفت که تصمیم گرفته است شرکت را به آنها بفروشد. او در نهایت مبلغ درخواستی را به صورت قسطی دریافت کرد و براد و چاریتی صاحب شرکت روغن شترمرغ خود شدند. تقریباً در همین زمان بود که براد و چاریتی در مورد پروژه ساختمانی که ما در کلیسای «Faith Life» راه‌اندازی کردیم شنیدند، و چیزی به ذهنشان خطور کرد. آنها دیده بودند که اولین بذری که قبلاً کاشته بودند، به طور کامل کسب و کارشان را تغییر داده بود، و حالا می‌دانستند که زمان آن رسیده است که کسب و کار را با یک بذر قابل توجه به سطح بعدی برسانند. دوباره براد و چاریتی در جلوی کلیسا با من ملاقات کردند و برای تجارت و هدف خود بذر جدیدی کاشتند. آنها از پول شخصی خود بذر نمی‌کاشتند، بلکه می‌خواستند یک چک شش رقمی به پروژه ساختمانی هدیه بدهند.

به طور خلاصه، دوباره یک تغییر عمده در محصولشان رخ داد و خدا یک ماده جدید ارائه کرد که محصول را تغییر داد، در نتیجه به یک محصول عالی برای موهای

شما به یک برنامه نیاز دارید!

مجعد آفریقایی-آمریکایی تبدیل شد. محصول معروف شد و در کوتاه‌ترین زمان، آنها به پروژه ساختمانی آن چک شش رقمی را دادند. اکنون آنها در سراسر آفریقا از پروژه‌ها حمایت می‌کنند و نقدینگی آنها هفت رقمی است. همه اینها در یک بازه زمانی سه ساله اتفاق افتاد. چه داستان باورنکردنی از درآمدی که طی سه سال از ده دلار در ساعت به میلیون‌ها دلار رسید!

این یک داستان عالی و نمونه کاملی است از اینکه چگونه خدا با شما کار می‌کند تا تمهیدات شما را فراهم کند و تأثیرگذاری شما را افزایش دهد. اولین چیزی که توجه مرا جلب کرد، این بود که قلب آنها برای پادشاهی و هدف شرکتشان، که حمایت مالی از پادشاهی خدا است، می‌تپید. بعلاوه، این که آنها چگونه با خدا کار می‌کردند تا ساختار، محصول و برنامه شرکت را اساساً بدون هیچ چیزی توسعه دهند برایم جالب بود. این باید الهام بخش همه کسانی باشد که می‌خواهند کار مهمی انجام دهند، زیرا مقدار پول یا دانشی که شما در آغاز دارید، شرط تعیین‌کننده نیست بلکه خداست که در تمام این مسیر با شما همکاری خواهد کرد.

این مرا به چهارمین اصل پادشاهی می‌رساند که خدا به من آموخت، و آن این است که پس از کاشت بذر و آزاد کردن ایمانتان، باید برنامه دریافت کنید.

گام چهارم: بعد از کاشت بذر و آزاد کردن ایمانتان، به یک برنامه نیاز دارید.

عیسی در جواب فرمود: «شما خود به ایشان خوراک دهید.»

گفتند: «آیا می‌خواهی برویم و دویست دینار نان بخریم و به آنها بدهیم تا

بخورند؟» فرمود: «چند نان دارید؟ بروید و تحقیق کنید.»

پس پرس و جو کردند و گفتند: «پنج نان و دو ماهی.»

آنگاه به شاگردان خود فرمود تا مردم را دسته دسته بر سبزه‌ها بنشانند.

بدین‌گونه مردم در دسته‌های صد، و پنجاه نفری بر زمین نشستند. آنگاه

پنج نان و دو ماهی را برگرفت و به آسمان نگریسته، برکت داد. سپس نانها

را پاره کرد و به شاگردان خود داد تا پیش مردم بگذارند؛ دو ماهی را نیز میان

همه تقسیم کرد. همه خوردند و سیر شدند، و از خرده‌های نان و ماهی،

دوازده سبد پر برگرفتند. شمار مردانی که نان خوردند پنج هزار بود.

— مرقس ۶:۳۷-۴۴ (GNT)

هنگامی که بذر خود را با ایمان می‌کارید، باید برنامه را از روح القدس دریافت کنید.

قبل از اینکه ماهی و نان چند برابر شود، عیسی به شاگردان برنامه ای برای انجام داد. بنابراین، مطمئن شوید که این را درک کرده اید. هنگامی که بذر خود را با ایمان می‌کارید، باید برنامه را از روح القدس دریافت کنید. بهترین راه برای انجام این

کار این است که وقت خود را صرف دعا کردن در روح کنید. شما تا زمانی که از خدا نشنیده اید نباید هیچ تصمیمی بگیرید یا با قدرت خود شروع به کار کنید. دلایل متعددی برای این وجود دارد. اول، شما ممکن است سعی کنید کار را با قدرت خود انجام دهید و خیلی کوچک فکر کنید. دوم، زمانی که ممکن است خدا بخواهد شما را به مسیری جدید هدایت کند، شاید سعی کنید برنامه ای پیرامون آنچه از قبل می‌دانید بسازید. شما قبلاً آنچه را که می‌دانید امتحان کرده اید و برای تغییر برداشت خود به یک ایده و برنامه جدید نیاز دارید. پس برای ایده‌ها و برنامه‌های تازه منتظر خداوند باشید. ممکن است از هر جایی این برنامه را دریافت کنید. شاید یک تبلیغ ببینید، با شخصی ملاقات کنید یا به سادگی مانند من رویایی داشته باشید. خدا توجه شما را جلب خواهد کرد و به شما کمک خواهد نمود تا برنامه جدید خود را تدوین کنید. بگذارید مثالی بزنم که چرا این امر بسیار مهم است.

قدرت یک برنامه

من احتمالاً این مثال را در تمام کتاب‌های مجموعه «انقلاب مالی شما» گفته‌ام، اما باید دوباره تکرار کنم. اگر به شما بگویم که می‌توانم تمام مشکلات مالی شما را با چند جمله آینده حل کنم، مطمئنم که قلم به دست، برای شنیدن جزئیات بیشتر منتظر می‌نشینید. خوب، آماده باشید زیرا پاسخ شما اینجاست. امسال ده میلیون دلار درآمد خالص داشته باشید. بله، گفتم قبل از پایان سال ده میلیون دلار درآمد خالص داشته باشید. برای اکثر مردم، این امر باعث می‌شود تا در شرایط توانگری قرار بگیرند.

چه؟ نیشخند می‌زنید؟ آیا دارید می‌خندید؟ وقتی به مخاطبانم می‌گویم که این کار را انجام دهند، صدای نیشخند در سراسر سالن طنین انداز می‌شود. بعد می‌پرسم چرا می‌خندید؟ و آنها می‌خندند زیرا برایشان این یک شوخی است. امکان ندارد. سپس زمانی که هدف درآمد سالیانه را پایین می‌آورم، دیگر از خنده خبری نیست و افراد می‌گویند: «اوه، می‌توانم این کار را انجام دهم.»

شما به یک برنامه نیاز دارید!

کجا دست از خنده برداشتید؟ در ششصد هزار دلار در سال؟ خودتان را کجا می‌بینید، دویست هزار یا صد هزار دلار در سال؟ شاید رقم شما بسیار کمتر باشد، مثلاً چهل و پنج هزار دلار در سال. جایی بین ده میلیون تا صفر دلار در سال، رقمی را خواهید یافت که در آن می‌گویید: «فکر می‌کنم می‌توانم به این هدف برسم.» اما مشکل این است: شما دقیقاً همان جا خواهید ماند. این را درک کنید، هیچ کس کاری را انجام نمی‌دهد که فکر می‌کند برای او غیرممکن است. پس مشکل اینجاست. شما به افکار خود محدود شده‌اید.

حال، اجازه دهید قدرت یک برنامه را به شما نشان دهم. بیایید همین جمله را در نظر بگیریم، که اگر امسال ده میلیون دلار درآمد خالص داشته باشید، تمام مشکلات مالی شما حل می‌شود. اما این بار قرار است به شما کاری را پیشنهاد کنم تا کمی پول دربیاورید. من می‌خواهم شما تویی را در جعبه قرار دهید، آن را ببندید، برای ارسال علامت گذاری کنید، و سپس کنار بگذارید. به ازای هر جعبه پانصد دلار به شما دستمزد می‌دهم. بیایید فرض کنیم می‌توانید صد جعبه در ساعت یا پنجاه هزار دلار در ساعت درآمد داشته باشید. همچنین فرض کنیم که شما به طور ثابت ده ساعت در روز کار می‌کنید و پانصد هزار دلار در روز درآمد دارید. حال، وقتی می‌گویم بیایید قبل از پایان سال ده میلیون دلار کسب درآمد کنیم، چه می‌گویید؟ «آسان است! فقط بیست روز کاری طول می‌کشد.» خوب، بگذارید از شما بپرسم که چه چیزی تغییر کرده است. هیچ چیز جز این که اکنون شما برنامه‌ای دارید که در صورت پیروی، اساساً تضمین می‌کند که شما به هدفتان یعنی درآمد ده میلیون دلار در سال خواهید رسید.

متوجه شدید؟ اگر به تخیل خود بسنده می‌کردید، احتمالاً هرگز تصور نمی‌کردید که این هدف ممکن است، و در نتیجه به چیزی که فکر می‌کردید ممکن است، بسنده می‌کردید. اما شما نیازی به تصورات خود ندارید. شما قبلاً برای مدت طولانی در آن دنیای محدود زندگی کرده‌اید. اکنون شما به روح القدس نیاز دارید تا به شما در رویاپردازی کمک کند.

خدا برای شما برنامه ای دارد

قبلاً در کتاب، در مورد وضعیت مالی وحشتناکمان و حملات عصبی و افسردگی که به دلیل فشار مالی از آن رنج می‌بردیم به شما گفتم. هنگامی که شروع به یادگیری شیوه زندگی مطابق پادشاهی کردم، به جز نزد خدا جایی برای رفتن نداشتم. او با من صحبت کرد و به من برنامه‌ای داد تا «گروه مالی پیشگام» را راه‌اندازی کنم و به مردم نشان دهم

چگونه از بدهی خلاص شوند. دیوانه کننده است! یادم می‌آید که در آن زمان در خانه‌ام نشسته بودم و به چیزی که خدا به من گفت فکر می‌کردم و با خودم می‌گفتم: «وای، ای کاش خدا از اول به من گفته بود.» اما او پاسخ داد که اگر مطابق برنامه پیش بروم، از بدهی خلاص خواهم شد.

وقتی من و درندا برنامه‌ای را که خدا به ما داده بود شروع کردیم، نه تجهیزات داشتیم، نه کامپیوتر، نه چیزی. اما وقتی برنامه را دیدیم، می‌دانستیم که کار خواهد کرد. می‌دانستیم امکان پذیر است. منظورم از برنامه، استراتژی و جزئیاتی است که او در خصوص شروع کار به ما نشان داد. من می‌توانستم این کار را انجام بدهم! در واقع، من دوست داشتم این کار را انجام بدهم.

درست مانند براد و چاریتی، خدا تمام تجهیزات مورد نیاز ما را برای شروع کار فراهم کرد. عجیب است که یک روز پدرم که پیتزا فروشی داشت و به کامپیوتر نیازی نداشت به من گفت که می‌خواهد کامپیوتر بخرد و از من خواست برای خرید همراه او بروم. بنابراین ما رفتیم و برای او یک کامپیوتر و یک برنامه واژه پرداز خریدیم و او گفت می‌توانم از آن استفاده کنم. من چیزی در مورد کامپیوتر نمی‌دانستم. او یک مایل دورتر از من زندگی می‌کرد، و من شروع به کار کردن با آن کامپیوتر و برنامه کردم تا اینکه بتوانم یک طرح عالی برای مشتریهایم در مورد نحوه حذف بدهی بنویسم. وقتی پول نداشتم خدا راهی مهیا کرد.

شرکت رشد کرد و من شروع به استخدام نمایندگان فروش کردم. در آن روزها، ما از ماشین حساب‌های مالی دستی برای محاسبات برنامه هر خانواده استفاده می‌کردیم. سپس آن داده‌ها را در قالبی که من در نرم‌افزار واژه‌پرداز خود ایجاد کرده بودم تایپ می‌کردیم تا نمایندگان ما آن را به خانه مشتریان خود برگردانند. چاپگر ماتریس نقطه‌ای تمام روز کار می‌کرد (آن‌ها را به خاطر می‌آورید، نه؟) طولی نکشید که منشی من نتوانست ادامه دهد، و من مجبور شدم شخص دیگری را برای کمک به تایپ و چاپ این گزارش‌های مشتری استخدام کنم.

متوجه شدم که به روش بهتری برای تجارت نیاز دارم. من به یک برنامه کامپیوتری نیاز داشتم که بتواند تمام معادلات مالی را برای هر مشتری محاسبه و همچنین چاپ کند. من و درندا از خداوند کمک خواستیم که یک برنامه نویس کامپیوتر را برای ما فراهم می‌کند تا بتوانیم کل برنامه را برای شرکتمان بنویسیم.

شما به یک برنامه نیاز دارید!

چند ماه بعد از این دعا، من در یک ملاقات معمولی بودم که مشتری پس از دیدن نسخه ای که برایش چاپ کرده بودم، از من پرسید: «این کار را با دست انجام می‌دهید؟» گفتم: «بله، اما واقعاً می‌خواهیم این را به یک برنامه کامپیوتری منتقل کنیم که این کار را برای ما انجام دهد.» او به من نگاه کرد و توضیح داد که یک برنامه نویس کامپیوتر است که به صورت تمام وقت کار می‌کند اما دوست دارد عصرها در وقت آزادش برای نوشتن این برنامه به ما کمک کند. او قیمتی پیشنهاد کرد و گفت که می‌توانم آن را در طول سال آینده در حد توانم پرداخت کنم.

آن برنامه همه چیز را تغییر داد و به من اجازه داد افراد بیشتری را استخدام کنم. طولی نکشید که ما سیصد نماینده فروش در بسیاری از مناطق شرقی ایالات متحده داشتیم، که باعث شد دفتر ما به دفتر شماره یک از بین پنج هزار دفتر یکی از کارگزاران تبدیل شود.

با راه اندازی شرکت و پیروی از روح القدس، ما کاملاً بدون بدهی شدیم و به قول معروف الباقی تکرار مکررات است. آنچه می‌گویم این است که اگر از خدا بخواهید و اجازه دهید این کار را انجام دهد، او به شما برنامه خواهد داد. او شما را به جاهایی می‌برد که هرگز فکرش را نمی‌کردید.

بنابراین، اجازه دهید تاکید کنم که شما به این برنامه نیاز دارید. خدا برای موفقیت شما برنامه دارد. در واقع او برنامه های زیادی برای موفقیت شما دارد. ایده‌ها و خرد او بی پایان است.

زیرا فکریایی را که برای شما دارم می‌دانم، که فکریهای سعادت‌مندی است و نه تیره‌بختی، تا به شما امید بخشم و آینده‌ای عطا کنم؛ این است فرموده خداوند.

— ارمیا ۲۹:۱۱

چگونه برنامه خدا را بشنوید؟

حال، چگونه این برنامه را دریافت کنید؟ همانطور که گفتم، دعا در روح بهترین راه برای شنیدن صدای خداست. من قصد ندارم در اینجا به طور مفصل به دعا کردن در روح بپردازم زیرا در کتاب «انقلاب مالی شما: قدرت تدبیر» موضوع شنیدن از روح القدس را

با جزئیات کامل پوشش داده ام. اما ذکر مختصری الزامی است.

اما در عین حال، ما در میان بالغان به بیان حکمت می‌پردازیم، اما نه حکمتی که متعلق به عصر حاضر یا حکمرانان این عصر باشد که محکوم به زوالند، بلکه حکمت خدا را بیان می‌کنیم که در رازی نهان بود و خدا آن را پیش از آغاز زمان، برای جلال ما مقرر فرمود. اما هیچ‌یک از حکمرانان عصر حاضر این حکمت را درک نکردند، زیرا اگر آن را درک کرده بودند، خداوند جلال را بر صلیب نمی‌کردند.

چنانکه آمده است: «آنچه را هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده، و به هیچ اندیشه‌ای نرسیده، خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است.» زیرا خدا آن را توسط روح خود بر ما آشکار ساخته.

چرا که روح همه چیز، حتی اعماق خدا را نیز می‌کاود. زیرا کیست که از افکار آدمی آگاه باشد، جز روح خود او که در درون اوست؟ بر همین قیاس، فقط روح خداست که از افکار خدا آگاه است. ولی ما نه روح این دنیا، بلکه روحی را یافته‌ایم که از خداست تا آنچه را خدا به ما عطا کرده است، بدانیم.

— اول قرنیتان ۲: ۶-۱۲

چیزهایی که ما نشنیده‌ایم، ندیده‌ایم یا حتی به آنها فکر نکرده‌ایم، همانطور که در این آیات ذکر شده است، چیزهایی هستند که توسط روح القدس به ما مکشوف می‌شوند. به نظر من که این یک مزیت عالی است، می‌توانم از آن استفاده کنم. هنگامی که مسیحی می‌شوید، روح القدس در شما ساکن می‌شود و شروع به هدایت زندگی شما می‌کند. اما جنبه دیگری از روح القدس وجود دارد که عیسی به کلیسا داد، به نام تعمید روح القدس. این همان چیزی است که ما می‌بینیم در روز پنطیکاست رخ می‌دهد، زمانی که روح القدس بر شاگردان در بالاخانه نازل شد، درست همانطور که بر عیسی در رودخانه اردن فرود آمد. این زمانی بود که عیسی خدمت خود را آغاز کرد. این زمانی بود که قدرت خدا بر او نازل شد تا شاهد پادشاهی باشد. عیسی در کودکی هیچ معجزه‌ای انجام نداد. او غذای خانواده اش را چند برابر نکرد و روی آب راه نرفت. برای درک تعمید روح القدس، باید درک کنید که بین تولد دوباره (زمانی که روح خدا در شما ساکن می‌شود) و تعمید روح القدس (زمانی که روح القدس بر شما نازل می‌شود) تفاوت وجود دارد.

شما به یک برنامه نیاز دارید!

شامگاه همان روز، که نخستین روز هفته بود، آنگاه که شاگردان گرد هم بودند و درها از ترس یهودیان قفل بود، عیسی آمد و در میان ایشان ایستاد و گفت: «سلام بر شما!» چون این را گفت، دستها و پهلوی خود را به آنان نشان داد. شاگردان با دیدن خداوند شادمان شدند.

عیسی باز به آنان گفت: «سلام بر شما! همان گونه که پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می فرستم.» چون این را گفت، دمید و فرمود: «روح القدس را بیایید.»

— یوحنا ۲۰:۱۹-۲۲

شاگردان در یوحنا ۲۰ دوباره متولد شدند، با این حال عیسی به آنها گفت که هنوز باید منتظر تعمید روح القدس باشند که آنها را قادر می سازد تا شاهدان پادشاهی خدا شوند.

او پس از رنج کشیدن، خویشتن را بر آنان ظاهر ساخت و با دلایل بسیار ثابت کرد که زنده شده است. پس به مدت چهل روز بر آنان ظاهر می شد و درباره پادشاهی خدا با ایشان سخن می گفت. یک بار در حین صرف غذا بدیشان امر فرمود که: «اورشلیم را ترک نکنید، بلکه منتظر آن وعده پدر باشید که از من شنیده اید. زیرا یحیی با آب تعمید می داد، اما چند روزی پیش نخواهد گذشت که شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»

— اعمال رسولان ۱:۳-۵

اما چون روح القدس بر شما آید، قدرت خواهید یافت و شاهدان من خواهید بود، در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامره و تا دورترین نقاط جهان.»

— اعمال ۸:۱

این مسیح از جانب خدا، قدرت خدا را به ارمغان می آورد و شما را به انجام کارهای او قادر می سازد. لطفاً توجه داشته باشید که روح القدس بر شما آید نه در شما. همچنین به یاد داشته باشید که در روز پنطیکاست همه شاگردانی که در اورشلیم در آن بالاخانه منتظر بودند با روح

**این مسیح از جانب خدا،
قدرت خدا را به ارمغان
می آورد و شما را به
انجام کارهای او قادر
می سازد.**

القدس تعمید گرفتند. یکی از شواهد این امر چه بود؟ همه آنها به زبان‌ها صحبت کردند. تکلم به زبان‌ها در اول قرن‌تین ۱۲ به عنوان یکی از نُه عطای روحانی ذکر شده که به کلیسا داده شده است. ممکن است بگویید که آن هدایا دیگر وجود ندارند، اما من به شدت مخالفم. تعمید روح القدس همه نه عطای روحانی را به همراه دارد، اما من می‌خواهم فقط بر همین یک عطیه تمرکز کنم، یعنی تکلم به زبان‌ها.

در ابتدا، این ممکن است بی‌فایده به نظر برسد، زیرا شاید فکر کنید که فقط زمانی لازم است که با افرادی صحبت می‌کنید که به زبان دیگری حرف می‌زنند و در تلاش برای موعظه انجیل هستید. اما این که بتوانید با مردم به زبانی صحبت کنید که نمی‌دانید، هرگز هدف عطیه تکلم به زبان‌ها نبوده است. اجازه دهید به شما نشان دهم که چرا این یک هدیه ارزشمند است و چرا برای موفقیت شما حیاتی است.

زیرا آن که به زبان غیر سخن می‌گوید، نه با انسانها بلکه با خدا سخن می‌گوید. زیرا هیچ‌کس سخنش را درک نمی‌کند؛ او به واسطه روح، رازها را بیان می‌کند. اما آن که نبوت می‌کند، با انسانهای دیگر برای بنا، تشویق و تسلی‌شان سخن می‌گوید. آن که به زبان غیر سخن می‌گوید خود را بنا می‌کند، اما آن که نبوت می‌کند باعث بنای کلیسا می‌شود. آرزوی من این است که همه شما به زبانهای غیر سخن بگویید، اما بیشتر می‌خواهم که نبوت کنید. آن که نبوت می‌کند، بزرگتر است از آن که به زبانهای غیر سخن می‌گوید، مگر اینکه ترجمه کند تا باعث بنای کلیسا شود.

— اول قرن‌تین ۱۴:۲-۵

ما در اینجا باید محتوای نامه پولس را درک کنیم. او در مورد چگونگی برگزاری یک گردهمایی کلیسایی صحبت می‌کند. او اساساً می‌گوید که تکلم به زبان‌ها برای کسانی که آن را در مراسم کلیسا می‌شنوند هیچ فایده‌ای ندارد، زیرا کسانی که آن را می‌شنوند، نمی‌فهمند آن شخص چه می‌گوید. پولس می‌گوید که در کلیسا، نبوت کردن سودمندتر است، زیرا این کار به زبان رایج مردم است و در نتیجه مؤثرتر خواهد بود.

اما وقتی صحبت از دعای فردی با تکلم به زبان‌ها باشد، داستان متفاوت است. تکلم به زبان‌ها برای گوینده فایده زیادی دارد. کتاب مقدس می‌گوید که او رازها را به واسطه روح خود بیان می‌کند. این رازها چیزهایی هستند که شما نمی‌دانید و باید بدانید.

شما به یک برنامه نیاز دارید!

بعلاوه، پولس می‌گوید که شخصی که به زبان‌ها صحبت می‌کند، خود را بنا می‌کند. بنا کردن به معنای دریافت دستورالعمل است. بدیهی است که اگر نیاز به دانستن چیزی دارید، در آن لحظه برای شما یک راز است. اما تکلم به زبان‌ها برای گوینده، دستورالعمل به همراه می‌آورد. اگر بخواهیم برنامه‌هایمان فراتر از آنچه از قبل می‌دانیم باشد، من و شما به آن نیاز داریم. همانطور که اول قرنیتان ۲: ۹-۱۰ می‌گوید:

چنانکه آمده است: «آنچه را هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده، و به هیچ اندیشه‌ای نرسیده، خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است.» زیرا خدا آن را توسط روح خود بر ما آشکار ساخته، چرا که روح همه چیز، حتی اعماق خدا را نیز می‌کاود.

من به این کمک نیاز دارم، شما هم همینطور. سوال بعدی شما این است: «اگر وقتی به زبان‌ها صحبت می‌کنید نمی‌فهمید که چه می‌گویید، پس چگونه از آنچه می‌گویید چیزی به دست آورید؟» خوب، راز اینجاست. همانطور که روح القدس از طریق روح انسانی شما صحبت می‌کند، ذهن شما شروع به برداشت برخی از افکاری می‌کند که در شما جریان دارند. ما این را مکاشفه می‌نامیم که از ریشه مکشوف کردن گرفته شده است. بنابراین، با دعا کردن در روح، که در کتاب مقدس تکلم به زبان‌ها نامیده می‌شود، شما این توانایی را دارید که به ایده‌ها و افکاری که متعلق به شما نیستند، پی ببرید. می‌دانم که احتمالاً سؤالات زیادی در این مورد دارید، بنابراین اجازه دهید شما را تشویق کنم که کتاب «انقلاب مالی شما: قدرت تدبیر» را مطالعه کنید. تمام پاسخ‌های خود را در آنجا خواهید یافت.

مکت کنید و برای دریافت تدبیر دعا کنید

در حال حاضر، بیا بید فقط درک کنیم که وقتی بذر خود را در ایمان می‌کارید، قدم بعدی این است که برای مدتی متوقف شوید و در روح القدس دعا کنید زیرا به برنامه نیاز دارید. این کاری است که «کارلا» انجام داد.

کارلا و «تاد» به سبک زندگی معمول آمریکایی زندگی می‌کردند، قبل از برج پولشان تمام می‌شد و هر چه بیشتر در دام بدهی می‌افتادند. کارلا یک روز برنامه «حل مسئله پول» را در تلویزیون دیده بود و می‌دانست که باید برای وضعیت مالی‌شان کاری بکند.

می‌توانم ایمیلی را که از کارلا دریافت کردم به خاطر بیاورم. در آن زمان او گفته بود که آنها هیچ برنامه مالی ندارند. آنها حتی نمی‌توانستند چند آینده را ببینند، دست آنها خیلی تنگ بودند. آنها هر کمبود مالی را با کارت های اعتباری پوشش می‌دادند.

او می‌دانست که باید از بدهی خلاص شوند، اما چگونه؟ او و شوهرش پس از خواندن کتاب من، برای یک ایده تجاری بذری کاشتند، به طور خاص برای کسب و کاری که او بتواند در خانه انجام دهد. تاد به عنوان معلم در مدرسه محلی مشغول بود، بنابراین کارلا کنجکاو بود که تاد چه کمکی می‌تواند بکند. پس از کاشت بذر، کارلا هر روز صبح مدتی با خداوند وقت می‌گذراند و منتظر دریافت هدایت روح القدس بود.

یک روز صبح، در روح، کلمه «توله سگ» را شنید. ابتدا کمی گیج بود. توله سگ؟ توله سگ بزرگ کنیم؟ آنها زمانی یک سگ داشتند، اما بزرگ کردن توله سگ چیزی بود که او واقعاً به آن فکر نمی‌کرد. وقتی شب تاد به خانه آمد، کارلا می‌خواست به او بگوید که خدا چه گفته است. همانطور که انتظار می‌رفت، تاد کمی در مورد این برنامه دلهره داشت اما کارلا را تشویق کرد تا احتمالات را بررسی کند. به زودی تاد و کارلا دو توله سگ ماده از نژاد گلدن دودل خریدند و تجارت کوچک توله سگ خود را آغاز کردند. البته آنها ابتدا باید توله های خود را بزرگ می‌کردند و سپس مراحل پرورش را آغاز می‌نمودند.

در طول مسیر بدمباری هایی هم وجود داشت، اما سال اول که سگ‌هایشان بچه ها شدند، سیزده توله به دنیا آوردند. توله‌ها هر کدام حدود هزار و پانصد دلار فروخته شد، و کارلا می‌گوید که وقتی متوجه شد که صدای روح القدس را به درستی شنیده است، اشک می‌ریخت. در همان سال، تاد همچنین به سمت مدیر مدرسه ارتقا یافت.

تجارت توله سگ به رشد خود ادامه داد و در این مقطع زمانی، آنها بیش از سیصد توله سگ دارند و قیمت هر کدام به حدود دو هزار و پانصد دلار افزایش یافته است. زندگی مالی آنها صد و هشتاد درجه تغییر کرد! آنها سال گذشته وام مسکن خود را پرداخت کردند و اکنون کاملاً از بدهی خارج شده‌اند. آن‌ها به سفرهای شگفت‌انگیزی به خارج از کشور رفته‌اند و خدا را دیده‌اند که چقدر در خانواده‌شان کار می‌کند. در نتیجه کارلا مجبور شد درباره پادشاهی خدا به مردم بگوید. او به تازگی اولین کتاب خود را منتشر کرده است، «برنامه هایی برای پیشرفت: چگونه خدا به ما آزادی مالی بخشید!» توله سگ های سرکش.»

تاد و کارلا به سبک پادشاهی زندگی می‌کنند، سبکی که توجه مردم را به خود جلب

شما به یک برنامه نیاز دارید!

می‌کند و باعث می‌شود که مکث کنند و به خدا فکر کنند. اشعیا نبی در کتاب اشعیا فصل ۶۱ از عصر کلیسا صحبت کرده است. او به ما می‌گوید که در مدتی که روی زمین هستیم خدا می‌خواهد با زندگی ما چه کند.

آنان بلوطهای پارسایی، و نهالهای مغروس خداوند خوانده خواهند شد، تا جلال او نمایان شود.

— اشعیا ۶۱:۳

بلوط درختی بسیار محکم است و معمولاً از نظر اندازه نیز بزرگ است. کتاب مقدس می‌گوید زندگی ما مانند درختان بلوط، لنگر انداخته، استوار و تغییر ناپذیر خواهد بود. میوه این درخت پارسایی خواهد بود، که به سادگی به این معنی است که مردم خواهند دید زندگی که از نظر خدا درست است، باید چگونه باشد. ما نهال های کاشته شده‌ی خداوند هستیم، به این معنی که خدا ما را در مکان‌های مختلف، در هر شغل و فرهنگی، در جایی که صلاح بداند قرار می‌دهد تا شکوه او را به نمایش بگذاریم. خدا می‌خواهد توسط شما توجه مردم را جلب کند! او می‌خواهد که مردم ثمره خوب راه های او را در زندگی شما ببینند. درست همانطور که یک درخت میوه با میوه دلپذیرش شما را به سمت خود می‌کشاند، خدا می‌خواهد زندگی شما مانند ملکوت بر روی زمین باشد.

پس چگونه تاد و کارلا این کار را انجام دادند؟ البته، برای پرورش آن توله‌ها زحمت زیادی لازم بود، اما آزادی از اسارت مالی مطمئناً ارزشش را داشت. این آزادی با شنیدن آن برنامه آغاز شد، سخنی از جانب خدا. این کلمه ساده تنها چیزی بود که او شنید؛ «توله سگ!» اما این تمام چیزی بود که لازم بود. خدا با شما نیز صحبت خواهد کرد. او شما را به آن مرتع های سرسبز و آب های آرامی که مزمور ۲۳ در مورد آن صحبت می‌کند، هدایت خواهد کرد.

اما همانطور که می‌توانید تصور کنید، فقط شنیدن و دریافت برنامه کافی نیست. من قصد دارم در فصل بعد گام پنجم را مورد بحث قرار دهم، و این ممکن است مهم‌ترین فصل این کتاب باشد زیرا گام پنجم جایی است که اکثر افراد در آن شکست می‌خورند. اما نه شما، شما هم مثل داستان هایی که در این کتاب خوانده اید، در نیکی خدا قدم خواهید گذاشت! آماده اید؟ بیایید به سراغ گام شماره ۵ برویم.

فصل ۹

وقت دست به کار شدن است!

هر کشاورزی می‌داند که زمان برداشت هر محصول منحصر به فرد و خاص است. دانستن فصل برداشت صحیح برای یک محصول خاص، تفاوت بین موفقیت و شکست است. بگذارید واضح‌تر بگوییم: شما می‌توانید برداشت را از دست بدهید. بنابراین، این یک موضوع بسیار مهم و حیاتی است. آیا تا به حال به فروشگاه رفته، یک سیب قرمز فوق‌العاده را دیده و فکر کرده‌اید که عجب سیب خوبی به نظر می‌رسد، اما وقتی به خانه رسیده و یک گاز از آن را خورده‌اید، با خودتان گفته‌اید که ای وای، چرا هیچ طعمی ندارد؟ خب، این مربوط به مسئله زمان بندی است.

من نمی‌توانم به شما بگویم که با چه تعداد فاجعه مالی از افرادی که یک ایده به ذهنشان رسیده اما زمان بندی درستی نداشته‌اند، برخورد کرده‌ام. آیه محبوب من در مورد زمان بندی متی ۱۳:۴۴ است.

پادشاهی آسمان همچون گنجی است پنهان در دل زمین که شخصی آن را می‌یابد، سپس دوباره پنهانش می‌کند و از شادمانی می‌رود و آنچه دارد، می‌فروشد و آن زمین را می‌خرد.

در این داستان، آن مرد به اندازه کافی عاقل بود که بداند در آن لحظه، قادر به مالکیت واقعی گنج نبود. او باید می‌رفت و برای خرید آن آماده می‌شد.

به عنوان مثال، وقتی کارلا کلمه توله سگ را شنید، به این معنی نبود که برای فروش

توله سگ هایش تبلیغات کند. او هنوز هیچ توله ای نداشت. آماده سازی زیادی لازم بود. آنها باید ابتدا دو سگ ماده خود را می خریدند. آنها باید مکانی برای اسکان آنها می ساختند و برای توله هایی که قرار بود بیایند برنامه ریزی می کردند. نکات قانونی در مورد واکسن های مورد نیاز توله سگ های فروشی وجود داشت که باید یاد می گرفتند. همچنین مسائل مربوط به صدور مجوز، بازاریابی، بانکداری و مالیات وجود دارد. قبل از اینکه واقعاً وارد فصل برداشت ایده کسب و کار خود شوید، باید این موارد را بررسی کنید.

با فرض اینکه سعی و کوشش خود را انجام داده اید، قسمت دشوار هنوز در پیش است. شما باید در رویایی که خدا با شما گفته است قدم بگذارید. بله، این ایده بزرگتر از شما خواهد بود و ممکن است برای قدم گذاشتن در این راه ترس داشته باشید. اما ترس شمای قدیمی بود. به یاد داشته باشید، شما اکنون انسان جدیدی هستید.

وقتی خدا در مورد راه اندازی کسب و کار خودم با من صحبت کرد، من واقعاً نگران بودم. من داشتم از صفر شروع می کردم. با وجود اینکه خدا در خواب با من صحبت کرد که از آنجا بیرون بروم و من تلاش لازم را انجام دادم، هنوز در مورد آن مضطرب بودم. همه چیز در آن شرایط به من بستگی داشت که در واقع قدم بردارم و آن را انجام بدهم. آیا تا به حال دوستی داشته اید یا شخصی را می شناسید که همیشه در مورد کاری که قرار است انجام دهد صحبت می کند اما هرگز آن را انجام نمی دهد؟ من اینطور افراد زیادی را می شناسم! به یاد داشته باشید، من بیش از سی سال است که به فروشندگان آموزش داده ام.

وقتی کسب و کارم را راه اندازی کردم، هیچ سرنخی به من داده نشده بود. من به شدت با در آمد حاصل از کمیسیون زندگی می کردم و به صورت تک نفره فعال بودم. اما چیزی که داشتم اشتیاق بود. وقتی خدا مرا هدایت کرد تا شرکتی را راه اندازی کنم تا به مردم کمک کند از بدهی های خود خلاص شوند، همه جوره مشتاق بودم. بیشتر عمرم از مسائل مالی رنج کشیده بودم و اکنون که پاسخ را پیدا کرده بودم، یعنی پادشاهی خدا را، می خواستم در مورد آن به همه بگویم. بعلاوه، هنگامی که خدا به من کمک کرد و نشانم داد که چگونه برنامه ای تنظیم کنم و برای خانواده ها طرح های مکتوب تهیه کنم تا ظرف پنج تا هفت سال بدون تغییر بودجه از بدهی، از جمله وام مسکن، خلاص شوند، بیش از حد شور و شوق داشتم. می دانستم که در بازار مالی جایگاه ویژه ای دارم و داستانی

وقت دست به کار شدن است!

برای گفتن داشتم. اما قبل از اینکه کلید را بزنم، باید یک نمونه اولیه ایجاد می‌کردم. مطمئناً همیشه چیزهایی وجود دارد که در طول مسیر یاد می‌گیرید، اما وقتی شروع می‌کنید، باید ساختار اولیه را از قبل ایجاد کرده باشید. اما مهم نیست که چقدر فرصت، محصول یا چک حقوق احتمالی عالی باشد، همیشه امروز، روزی است که باید وارد برنامه شوید.

اکنون، این مرا به مشکل واقعی می‌رساند، چیزی که معتقدم دلیل اصلی نرسیدن بسیاری از افراد به اهدافشان است، حتی بعد از اینکه از خدا در مورد جهت و راه حل مسائل مالی خود شنیده اند.

تعلل!

به تعویق انداختن کار می‌تواند ناشی از ناامنی، ترس یا فقط تنبلی باشد. اما به طور قطع انجامش آسان است! من مطالعه زیر را در مورد عادات دانشجویان مقطع کارشناسی ارشد در مورد اهمال کاری و تعلل خواندم.

«جنی» آپارتمانش را تمیز می‌کند. «کتی» معمای ریاضی حل می‌کند. «مت» نتایج مسابقات ورزشی را بررسی می‌کند و «کارمن» صفحه فیس بوک خود را به روز رسانی می‌کند. همه آنها دانشجوی روانشناسی هستند که کارهای دیگری را که باید انجام دهند به تعویق می‌اندازند. تعویق کلاسیک انجام کارها.

ترک کردن این عادت سخت است، به خصوص این روزها که اینترنت به دانشجویان این امکان را می‌دهد تا با یک کلیک از زمان مطالعه منظم فرار کنند. پژوهشی که در سال ۲۰۰۷ توسط «پیرز استیل»، روانشناس دانشگاه کلگری، انجام شده است، گزارش می‌دهد که هشتاد تا نود و پنج درصد از دانشجویان کالج، به طور خاص برای انجام تکالیف درسی خود، تعلل می‌کنند.^۶

خوب، از نظر من این فقط برای دانش آموزان مقاطع تحصیلی صدق نمی‌کند. حواس پرتی در همه جا شدید است. بازی کردن با گوشی موبایل یا چک کردن ایمیل‌ها،

برای وقت کنشی عالی هستند. اما به تعویق انداختن جنبه شیطانی تری دارد که باید از آن آگاه باشید. برای توضیح و روشن کردن این موضوع خطرناک - بله، گفتم خطرناک - می‌خواهم به اول قرن‌تین ۲: ۶-۸ بروم.

اما در عین حال، ما در میان بالغان به بیان حکمت می‌پردازیم، اما نه حکمتی که متعلق به عصر حاضر یا حکمرانان این عصر باشد که محکوم به زوالند، بلکه حکمت خدا را بیان می‌کنیم که در رازی نهان بود و خدا آن را پیش از آغاز زمان، برای جلال ما مقرر فرمود. اما هیچ‌یک از حکمرانان عصر حاضر این حکمت را درک نکردند، زیرا اگر آن را درک کرده بودند، خداوند جلال را بر صلیب نمی‌کردند.

—اول قرن‌تین ۲: ۶-۸—

بهتر است این را در جایی بنویسید. شیطان اگر بتواند بفهمد که شما چه کار می‌کنید، تاکتیکش را تغییر می‌دهد! به همین دلیل است که خدا در مثل‌ها صحبت می‌کند. به همین دلیل است که خدا گاهی اوقات تا نیمه شب صبر می‌کند تا راه حل مشکل شما را فاش کند. باید بدانید و به خاطر داشته باشید که ما دشمن داریم. دشمن شما فقط یک شخصیت تمثیلی با چنگال و لباس قرمز نیست. کتاب مقدس روشن است:

هشیار و مراقب باشید، زیرا دشمن شما ابلیس همچون شیری غرآن در گردش است و کسی را می‌جوید تا بلعد.

—پطرس ۵: ۸—

البته او نمی‌تواند کسی را بلعد، اما می‌خواهد شما را به خارج از قلمرو قانونی و صلاحیت ملکوت بکشاند تا شما را بکشد، بدزد و نابود کند. کتاب مقدس می‌گوید: «دشمن شما!» یکی از تاکتیک‌های شیطان این است که شما را به غرور کاذب دچار کند، و به سمت اهمال و تعلل ببرد. این کار به او زمان می‌دهد تا بفهمد شما و خدا در حال انجام چه کاری هستید.

یادم می‌آید یکبار در خواب دیدم که شب بود، و نور از پنجره اتاق خوابم به چمن می‌تابید تا اینکه در تاریکی محو شد. درست در جایی که نور محو شد، در سایه‌ها، دو دیو را دیدم که روبه روی پنجره اتاقم ایستاده بودند و دفترچه‌هایی در دست داشتند. می‌دانستم که آنها برای پیدا کردن شکافی قانونی به خانه من فرستاده شده‌اند. آنها

وقت دست به کار شدن است!

یادداشت برداری می‌کردند و به دنبال نقطه ضعفی می‌گشتند که از طریق آن بتوانند کار خدا را متوقف کنند.

تعلل می‌تواند کشنده باشد! این خیلی جمله سنگینی به نظر می‌رسد، اینطور نیست؟ این دقیقاً برعکس چیزی است که وسوسه تعلل به شما می‌گوید. صدای او ظریف و قانع کننده است، «مهم نیست اگر بعداً این کار را انجام دهی.» شما همیشه می‌توانید آن را بعداً انجام دهید. اما آیا این حقیقت دارد؟ اجازه دهید داستانی را به اشتراک بگذارم که به شما نشان می‌دهد تعلل تا چه حد می‌تواند خطرناک باشد.

آن فلسطینی پیش آمد و به داوود نزدیک شد، و سپردارش نیز پیشاپیش او می‌آمد. چون نظر کرده، داوود را بدید، او را خوار شمرد زیرا نوجوانی بیش نبود، سرخ‌رو و خوش‌سینما. پس به داوود گفت: «آیا من سگم که با چوب نزد من می‌آیی؟» و به نام خدایان خود، داوود را لعن کرد و بدو گفت: «نزد من بیا تا گوشت تَنَّت را به مرغان هوا و جانوران صحرا بدهم.»

— اول سموئیل ۱۷:۴۱-۴۴

چون آن فلسطینی برخاسته، پیش آمد و به جهت رویارویی با داوود نزدیک شد، داوود نیز به شتاب به سوی میدان نبرد دوید تا با او رویاروی شود. آنگاه دست به کیسه‌اش برد و سنگی از آن گرفته، با فلاخن پرتاب کرد و به پیشانی آن فلسطینی زد. سنگ در پیشانی او فرو رفت و او به روی بر زمین افتاد.

— اول سموئیل ۱۷:۴۸-۴۹

داستان داوود و جولیات داستان بسیار

شگفت‌انگیزی است. تمام قوم اسرائیل با شنیدن ناسازهای جولیات در هراس هستند. اما داوود

می‌گوید به یک شرط با او می‌جنگد: این که بتواند

سلاح خودش را انتخاب کند، فلاخن که سال‌ها هنگام نهبانی از گوسفندان از آن استفاده کرده است. وقتی داوود به جولیات نزدیک می‌شود، جولیات گیج شده و فریاد می‌زند. «آیا من سگم که با چوب نزد من می‌آیی؟» آنچه جولیات فکر می‌کند چوب است در واقع عصای داوود است. او فلاخن را نمی‌بیند که زیر کمر بند داوود بسته شده است. داوود از عصا به عنوان طعمه استفاده می‌کند و توجه جولیات را به جای فلاخن به آن

جلب می‌کند. همانطور که جولیات به سمت داوود پیش می‌رود، داوود به سمت جولیات می‌دود. این تاکتیک دیگری است که داوود از آن استفاده می‌کند. او می‌داند که اگر به طور ناگهانی به سمت جولیات حرکت کند، دیدن فلاخن برای جولیات بسیار سخت‌تر خواهد بود.

اما چه می‌شد اگر داوود مانند بسیاری از مردم رفتار می‌کرد؟ مردمی که از ترس وارد شدن به کشمکش، به سادگی کار را به تعویق می‌اندازند. اگر داوود تا زمانی که احساس می‌کرد آماده حمله است، دور جولیات می‌رقصید چه می‌شد؟ من معتقدم اگر داوود چنین می‌کرد جولیات فلاخن را می‌دید، استراتژی داوود را تشخیص می‌داد و مطابق آن عمل می‌کرد. در نتیجه نبرد شکست می‌خورد و تمام قوم اسرائیل اسیر می‌شدند.

این دقیقاً همان کاری است که شیطان می‌خواهد با شما انجام دهد. او می‌خواهد نقشه های شما را به اسارت و نابودی ببرد. اگر

بتواند باعث شود شما مکث کنید، تا زمان احساس آمادگی منتظر بمانید، وقت خواهد داشت تا تاکتیک خود را برای مقابله با نقشه خدا در زندگی شما تغییر دهد. پس آیا تعلل و اهمال کاری خطرناک است؟ صد در صد! من مطمئنم که این کار در حال حاضر هزاران دلار در زندگی شما هزینه برداشته است. در مورد داوود، ممکن بود به قیمت جان هزاران نفر تمام شود.

این دقیقاً همان کاری است که شیطان می‌خواهد با شما انجام دهد. او می‌خواهد نقشه های شما را به اسارت و نابودی ببرد.

به همین دلیل است که وقتی زمان‌بندی را می‌دانید و برنامه خود را دارید، باید با اطمینان قدم بردارید. من معتقدم که روح القدس شما را تقویت و کمک خواهد کرد تا بدانید چه زمانی همه چیز درست است. اما به دلیل تعالیم نادرست، بسیاری مردم می‌شوند یا پا پس می‌کشند و سپس، وقتی مشکلات و کشمکش ایجاد می‌شود، عقب‌نشینی می‌کنند و فکر می‌کنند حتماً خدا را از دست داده‌اند.

از کشمکش نترسید

افراد به من می‌گویند که وقتی آنها به سمت جلو گام برداشتند، جهنم بر پا شده است. خوب، شما برای مهار کردن بدون ترس جهنم مجهز شده‌اید. دشمن به تازگی به برنامه

وقت دست به کار شدن است!

ای که روح القدس برای شما دارد، ضربه زده است و حال در تلاش برای ویران کردن آن است. اما او اکنون نمی تواند آن را متوقف کند. دیگر خیلی دیر شده است. اما اگر بتواند شما را وادار کند که به کلام خداوند که شما را به اینجا رسانده شک کنید، ترس شما را به عقب خواهد برد. او می خواهد چنان غوغایی ایجاد کند که شما عقب نشینی کنید. اکنون بیش از هر زمان دیگری باید قوی بایستید و از قدرت خود برای مهار او استفاده کنید. از گفتن «نه، تو این کار را نخواهی کرد» یا «من روح سردرگمی را که می خواهد مرا عذاب دهد، می بندم. من می دانم که خداوند گفته چه کاری باید انجام دهم، و من آن را به نام عیسی انجام می دهم. پس عقب نشینی کن شیطان!» نترسید.

متأسفانه، اکثر مسیحیان تعلیم ندیده امروزی با تعجب به ضد حمله شیطان واکنش نشان می دهند. آنها بر این باورند که از آنجایی که خدا با آنها صحبت کرده و برنامه خود را به آنها داده است، همه چیز به آرامی و به سرعت و بدون غافلگیری پیش خواهد رفت. حال منظورم را اشتباه متوجه نشوید. ما بر ارواح شیطانی اختیار مطلق داریم، اما بر مردم اختیار مطلق نداریم. لازم به ذکر است که با وجود اینکه من تحت صلاحیت خدا هستم، بسیاری از اطرافیانم اینگونه نیستند و طعمه شایعات و سردرگمی خواهند شد. آنها ممکن است انگیزه های مرا اشتباه ارزیابی کنند یا مرا مورد آزار و اذیت قرار دهند. اما آنها نمی توانند برنامه روح القدس برای زندگی شما را متوقف کنند!!! دشمن با ایجاد یک روز تأخیر و با ایجاد کمبود به ضربه زدن ادامه خواهد داد. اما خدا خیلی از آنها جلوتر است و اگر ایمان قوی داشته باشید و از سازش امتناع کنید، شما را به پیروزی خواهد رساند.

مرحله گام برداشتن به جلو، مرحله ای است که به جسارت بیشتری نسبت به ایمان نیاز دارد. ایمان شما را به این لحظه رسانده است، اما اکنون جلو رفتن به شجاعت نیاز دارد. من فکر می کنم مشکل این است که مردم داستان دریای سرخ و داستان رودخانه اردن را اشتباه گرفته اند.

در داستان دریای سرخ، قوم اسرائیل از مصر خارج شده و به دریای سرخ رسیدند، جایی که به نظر می رسید فرعون نظر خود را تغییر داده و به دنبال آنها می آید، و آنها توسط دریا و کوه محاصره شده بودند. گویی راه فراری وجود نداشت اما موسی عصا (اقتدار) خود را بالا برد و دریای سرخ دو نیم شد. آنها در خشکی از آنجا عبور کردند و ارتش فرعون سعی در تعقیب آنها داشت. اما وقتی ارتش فرعون این کار را انجام داد،

دریا آنها را غرق کرد و همه آنها را کشت. قوم اسرائیل اکنون از مصر و از بردگی آزاد شد. این یک رهایی بزرگ بود، و همه ما دوست داریم که سرود رهایی خدا را بخوانیم. وعده آنها، سرزمین کنعان، در پیش بود. این سرزمین پدرانشان بود و به نسل ابراهیم وعده داده شده بود. هنگامی که در بیابان سفر می‌کردند، سخنان موسی در گوش آنها طنین انداز می‌شد: آنجا سرزمینی خواهد بود که در آن شیر و عسل جاری است. اگر صادق باشیم، این وعده برای مردمی که در تمام زندگی فقط برده داری را می‌شناسند، بیش از اندازه خوب به نظر می‌رسد. اما یک مشکل وجود داشت. این سرزمین قبلاً توسط کشورهای دیگر اشغال شده بود. هنگامی که آنها به رودخانه اردن نزدیک شدند، موسی تصمیم گرفت جاسوسانی را بفرستد تا به سرزمین جدید بروند و بهترین مسیر را برای رفتن به آنجا بررسی کنند و مقداری از میوه های آن سرزمین را بیاورند تا به مردم ثابت کند که این سرزمین خوب و پر برکت است.

اما جاسوسان با داستانی بازگشتند که باعث شد قوم اسرائیل بخواهند به مصر برگردند. آنها گفتند که آن سرزمین پر از شهرهای محصور شده و مردمانی است که بسیار بزرگتر و قد بلندتر از بنی اسرائیل هستند. بنی اسرائیل با ناامیدی گریه کردند و به خدا و موسی روی آوردند و فکر کردند که به آنها دروغ گفته شده است. به دلیل بی ایمانی، خدا آنها را به سوی وعده هدایت نکرد، زیرا می‌دانست که بدون ایمان، هلاک می‌شوند. آن نسل در بیابان زندگی کرد و مرد تا زمانی که هیچ یک از آن نسل باقی نماند. اکنون، به یوشع از طرف خدا دستور داده شد که بنی اسرائیل را به طرف دیگر رود هدایت کند. اما باز هم وقتی به رودخانه اردن رسیدند، مشکلی پیش آمد. رودخانه در حال طغیان بود و مردم نمی‌توانستند از آن عبور کنند. اما خدا یک بار دیگر آنها را شکافت، و بنی اسرائیل در خشکی قدم گذاشتند - این بار از گرفتاری و کشمش بیرون نمی‌آمدند، مانند زمانی که مصر را ترک کردند، بلکه به سوی کشمکش می‌رفتند چرا که آماده می‌شدند تا وعده خود را بگیرند. این چیزی است که باید بدانید. ممکن است هنگام گام برداشتن به جلو، مسائل یا مشکلاتی برای حل کردن وجود داشته باشد، اما نترسید. خداوند به شما کمک خواهد کرد و از شما محافظت خواهد نمود. همیشه به یاد داشته باشید که درست پشت مشکل، وعده قرار دارد. هیچ وقت این را فراموش نکنید.

در واقع، من می‌خواهم در اینجا چیزی بگویم که ممکن است شما را شوکه کند. آگاه به مشکل باشید. نه، منظورم این نیست که با ترس در مورد مشکلات شخصی خود تعمق

وقت دست به کار شدن است!

کنید. من در مورد این صحبت می‌کنم که به دنبال فرصت بگردید. می‌دانید، مردم پول زیادی برای پاکسازی یا رفع مشکلات می‌پردازند. یک کسب‌وکار واقعاً می‌تواند راه حل مشکل کسی باشد. به عنوان مثال، مردم مشکلی دارند - آنها گرسنه هستند - بنابراین شخصی یک فروشگاه «سابوی»^{۱۷} راه اندازی می‌کند. من مطمئنم که شما احتمالاً یک ساندویچ مانند ساندویچ سابوی درست کرده اید، اما آن را به مفهوم تجاری در نظر نگرفته اید. اما امروزه، فروشگاه سابوی ده‌ها هزار شعبه در سرتاسر کره زمین دارد، زیرا آنها مشکل افراد را حل می‌کنند. شما احتمالاً خواهید گفت، «من می‌توانستم این کار را انجام دهم»، و واقعیت این است که می‌توانستید. اما باید متفاوت فکر کنید.

درندا و من امروز میلیونر هستیم، نه به این دلیل که باهوشیم یا خوش قیافه. ما به سادگی یاد گرفتیم که پادشاهی خدا چگونه عمل می‌کند، و خدا به ما نشان داد که چگونه مشکلی را که داشتیم برطرف کنیم. سپس خدا به ما نشان داد که چگونه به دیگران کمک کنیم تا همین مشکل را حل کنند. آنقدرها هم سخت نیست!

موقعیت آماده سازی

بنابراین، بعد از اینکه با ایمان بذرتان را کاشتید و سپس برنامه را دریافت کردید، بدون فکر کاری نکنید. آیه مد نظر ما را در متی ۱۳ به خاطر بیاورید.

پادشاهی آسمان همچون گنجی است پنهان در دل زمین که شخصی آن را می‌یابد، سپس دوباره پنهانش می‌کند و از شادمانی می‌رود و آنچه دارد، می‌فروشد و آن زمین را می‌خرد.

— متی ۱۳:۴۴

خدا همیشه اول شما را به موقعیتی برای آماده سازی دعوت می‌کند. بنابراین، حتی اگر از خدا می‌شنوید و او ایده ای به شما داده است که قرار است مطابق آن یک کسب‌وکار خارق العاده جدید راه اندازی کنید، از زمان بندی صحیح آن مطمئن شوید. خدا همیشه ابتدا این گنج را آشکار می‌کند تا شما را به سمت آماده سازی تشویق و هدایت کند. توجه کنید من نگفتم که خدا گنج را به شما می‌دهد. گفتم او گنج، یعنی راه حل، را آشکار می‌کند. بسیاری از مردم آشکار شدن گنج را با زمان تصاحب گنج اشتباه می‌گیرند که

نتایج وحشتناکی به همراه دارد. خدا همیشه قبل از اینکه شما را برای تصاحب گنج بفرستد شما را به موقعیتی برای آموزش و آماده سازی هدایت می‌کند.

وقتی جوان بودم، خدا به من رویایی داد که در آن ایستاده و کتاب مقدس را در دست گرفته بودم. در همان حین، نه تنها خود را در حال موعظه کتاب مقدس دیدم، بلکه اتاق و افرادی را که به آنها موعظه می‌کردم نیز دیدم. در آن رویا صدایی با من صحبت کرد؛ «من تو را به موعظه کلام خود فرا می‌خوانم.» این را سه بار شنیدم و بعد رویا ناپدید شد. من نوزده ساله بودم و در آن زمان مغازه پیتزا فروشی پدرم را اداره می‌کردم و واقعاً نمی‌دانستم این رویا به چه معناست. می‌دانستم که برای موعظه کلام خدا فراخوانده شده‌ام، اما هنوز نمی‌دانستم که چگونه و در کجا به وقوع خواهد پیوست.

در واقع، این یک فراخوان برای آماده سازی بود. بعد از اینکه خدا این مکاشفه را به من داد زمان زیادی نگذشت که به من گفت به یک مدرسه کتاب مقدس و سپس به دانشگاه ORU بروم. آنجا با عشق زندگی‌م، درندا آشنا شدم. ما بعد از دانشگاه یک تجارت مالی راه اندازی کردیم، برنامه‌ای که من در آن زمان درک نمی‌کردم. پس خواندگی خدا در زندگی من چه شد؟ خدا نقشه‌ای داشت. او از آن زمان استفاده کرد تا مرا در زمینه‌های مالی زندگی آموزش دهد، تا قوانین و اصول پادشاهی اش را تعلیم دهد، که سنگ بنای خدمت من شده است. او همچنین از آن زمان استفاده کرد تا به من کمک کند که اعتماد به نفس خود را افزایش دهم زیرا در جوانی از صحبت کردن با مردم می‌ترسیدم.

تا اینکه در اول سپتامبر ۱۹۹۵ خدا ما را هدایت کرد تا کلیسای خود را در زیرزمین ایستگاه رادیویی مسیحی محلی راه اندازی کنیم. اولین جلسه ما در شب بود، و همانطور که آنجا ایستاده بودم، تصویر دقیق آن رویایی را که خداوند بیست و یک سال قبل به من داده بود، دیدم.

بنابراین بدانید که وقتی رویایی را می‌بینید، یا جهت و ایده‌ای را دریافت می‌کنید معمولاً به معنای اقدام در آن لحظه نیست. خدا به شما خواهد گفت که چه زمانی در همان راهی که به شما برنامه‌ش را داده است، قدم بردارید. او با شما صحبت خواهد کرد و شما آن را خواهید دانست.

در مورد من، ما در سال ۱۹۹۵ در یک کلیسای کوچک نزدیک خانه مان شرکت می‌کردیم. در یک مراسم شب یکشنبه، خدا شروع به صحبت با من کرد. من حتی نمی‌توانستم بشنوم که شبان چه می‌گوید زیرا روح خدا با قدرت بر من بود. می‌دانستم که

وقت دست به کار شدن است!

وقت آن رسیده است که قدمی به جلو بردارم! شما نیز خواهید دانست.

من و درندا خیلی دوست داشتیم همه کارهایی را که خدا انجام داده است ببینیم، اما برای دیدن کارهایی که او در حال انجام دادن آنهاست، هیجان زده هستیم!!!! ما خود را متعهد کرده ایم که این پیام پادشاهی را تا آخر عمر موعظه کنیم و آموزش دهیم. هیچ چیز بیشتر از دیدن به وجد آمدن چهره مردم با مکاشفه در هنگام تعلیم ما را به وجد نمی آورد. ما می‌دانیم که این به چه معناست؛ آنها پاسخ می‌شنوند.

ما می‌دانیم که پادشاهی راه حل شما نیز هست! پس اصل پنجمی که خدا به من آموخت چیست؟

گام پنجم: وقتی زمان، روش و مکان را می‌دانید، معطل نکنید! بعلاوه از کشمش متعجب نشوید.

شما و خدا می‌توانید کار را تمام کنید، شک نکنید! فقط به یاد داشته باشید خواست خدا این است که شما موفق شوید.

ای عزیز، دعایم این است که از هر جهت کامیاب باشی و در تندرستی به سر ببری، همچنان که جانت نیز کامیاب است.

— سوم یوحنا ۲ (NASB)

نگذارید کسی به شما بگوید که این اراده خدا و بهترین خواست او نیست که سالم و در زندگی موفق باشید! این همان چیزی است که شیطان از قلمرو زمین ربوده و خدا در عیسی مسیح به شما بازگردانده است. مذهب چنین دروغ‌هایی را در مورد خدا به مردم آموخته است. گاهی افراد قبل از اینکه بتوانند حقیقت را بیاموزند، نیاز دارند داستان‌های تخیلی را فراموش کنند. پریروز ایمیل زیر را دریافت کردم، که نیاز شما به تجدید افکارتان نسبت به آنچه خدا واقعاً می‌گوید را نشان می‌دهد.

گری عزیز،

اسم من «آنت» است. من در خانه یک شبان بابتیست بزرگ شدم، در کودکی نجات پیدا کردم و بی‌نهایت عیسی را دوست داشتم. در جوانی، در روح القدس تعمید گرفتم و شروع به درک پرستش واقعی، شفا، رهایی، هدایای روحانی و دیگر حقایق در مورد پادشاهی خدا کردم. من اصول اولیه کاشت و

درو را از طریق معلمان مختلف در بدن مسیح آموختم. اما زمانی که شوهرم، «جان»، «به طور تصادفی» با آموزه‌های شما برخورد کرد، متوجه شدم که با این اعتقاد که مسیحیان - به‌ویژه شبان‌ها و یا افرادی که در خدمت هستند - باید به دنبال تمهیداتی فراتر از نیازهای اولیه زندگی شان باشند، مشکلی واقعی دارم. من دریافتم که هیچ یک از ما واقعاً نمی‌دانستیم پادشاهی خدا چگونه عمل می‌کند.

ما در خدمت بودیم و دهیک خود را پرداخت می‌کردیم. بخشنده نیز بودیم و حتی اصل کاشت و برداشت را آموزش می‌دادیم. ما احساس می‌کردیم که زندگی نسبتاً راحتی داریم و این تمام چیزی است که باید انتظار داشته باشیم. این تا پاییز ۲۰۰۳ ادامه داشت، که اسکله ما، که دفتر مرکزی کار و مینستریمان در آنجا بود، آتش گرفت. سپس چند اتفاق دیگر رخ داد که همه چیز را تغییر داد. جان به طور مداوم دچار مشکلات قلبی شد و در نهایت به جراحی قلب باز نیاز داشت. ما در آن زمان بیمه درمانی نداشتیم و شروع به پرداخت قبوض هنگفت بیمارستانی کردیم. ناتوانی او برای کار اوضاع را بدتر کرد. سپس برخی از تصمیمات بد از طرف ما باعث مشکلات مالی بزرگتر شد. در سال ۲۰۱۵، سبک زندگی مالی عادی ما از حالت بسیار خوب به بدهی های کلان، از جمله مالیات های معوقه، تغییر کرد.

ما همیشه سخاوتمند بوده‌ایم، زیرا عاشق بخشش هستیم و به کاشت و برداشت ایمان داریم. اما ناامیدانه بیشتر از همیشه به دنبال پاسخ خداوند بودیم. تا این که جان تصادفاً با تعالیم شما در تلویزیون مواجه شد. در ابتدا گفت: «نمی‌شود خدا را اینطور خرید» و تلویزیون را خاموش کرد. اما چند روز بعد، دوباره با برنامه شما روبرو شد و آن بار نتوانست از گوش دادن خودداری کند. او در نهایت هر ابزار آموزشی را که در آن زمان داشتید سفارش داد! ما دو سال از آن مطالب تغذیه کردیم تا اینکه هر دو توانستیم این باور دیوانه وار را کنار بگذاریم که خواستن برکت فراوان و بیش از حد کافی اشتباه است.

یک روز تقریباً برای دهمین بار، DVD را تماشا می‌کردیم که شما در آن از متی ۱۷ تعلیم می‌دهید. جایی که عیسی به پطرس گفت ماهی بگیرد و از

وقت دست به کار شدن است!

سکه در دهانش برای پرداخت مالیات استفاده کند. شما همچنین کمی در مورد دوم پادشاهان فصل ۴ توضیح دادید که در مورد زنی است که از آنچه در خانه داشت استفاده کرد.

ناگهان به یاد آوردم که چند سال پیش یکی از دوستان در ازای کارهایی که برای آنها انجام داده بودیم یک سکه طلا به ما داده بود. این برای پرداخت بدهی ما کافی نبود، اما «چیزی» بود که در خانه داشتیم و می‌توانستیم آن را به عنوان بذر بکاریم! ما آن سکه را در خدمت شما کاشتیم و شریک حلقه درونی شدیم و تماشا کردیم تا ببینیم خدا در مرحله بعدی چه خواهد کرد.

در طی چند ماه بعد، ما همچنان از آموزه‌های شما تغذیه می‌کردیم، و در هنگام پرداخت بدهی‌ها تلاش می‌کردیم سرمان را بالا نگه داریم. یک شب در خواب دیدم که خداوند به من نشان داد که پول زیادی به سراغ ما می‌آید. در طول هفته‌های بعد، دیدیم که چند برکت مالی کوچک وارد زندگیمان شد. ما همچنان به دعا و بخشش بیشتر طبق دستور خدا ادامه دادیم، و حقایق خدا را اعلام کردیم و گوش دادیم تا مطمئن شویم از آنچه او به ما می‌گوید اطاعت می‌کنیم.

آنگاه وضعیت به گونه ای برعکس شد که وقوع آن تقریباً غیرممکن به نظر می‌رسید. مدت کوتاهی پس از آن دیدیم که این رویا محقق شد. مقدار پولی که ما دریافت کردیم بسیار فراتر از آن چیزی بود که برای پرداخت بدهی خود نیاز داشتیم. حالا دیگر بدهی نداریم و اکنون به دنبال راهبردهایی هستیم که چگونه عاقلانه سرمایه گذاری کنیم و زندگی مضاعف داشته باشیم تا بتوانیم سخاوتمندانه، همیشه و در هر مناسبتی هدیه بدهیم.

- جان و آنت

ما همیشه این نوع ایمیل‌ها را از افرادی دریافت می‌کنیم که در حال یادگیری حقیقت در مورد خدا و پادشاهی او هستند و متوجه می‌شوند که مذهب به آنها دروغ گفته است. من کشف کردم که وقتی ذهن من به خوب بودن خدا و کلام او احیا شد، آنوقت بود که توانستم در مکاشفه ای که برای آزادی نیاز داشتم رشد کنم. یادتان باشد هیچوقت به خدا شک نکنید. اگر موقعیتی در زندگی شما وجود دارد که ممکن است در پادشاهی خدا

شکست خورده باشد، همان کاری را که شاگردان انجام دادند انجام دهید. آنها از عیسی پرسیدند: عیسی، چرا تو آن دیو را بیرون نکردی؟ آنها پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم دیو را بیرون کنیم؟» آنها می‌دانستند که اشکال باید از سمت خودشان باشد و از عیسی خواستند تا به آنها کمک کند که آن را بفهمند. اگر آنچه را که کتاب مقدس می‌گوید متعلق به شماست در زندگی خود نمی‌بینید، از خدا بخواهید که دلیل آن را به شما نشان دهد! او با شما صحبت خواهد کرد و به شما کمک خواهد نمود تا یاد بگیرید که پادشاهی شگفت انگیز او چگونه عمل می‌کند.

همین دیروز، یک تاجر در کلیسای من از بانکش شنید که کمک مالی دولتی که در ابتدا به او وعده داده شده بود رد شده است.

او از قبل روی آن پول حساب باز کرده و برای آن برنامه ریزی کرده بود. بدون این کمک، او مجبور بود کارمندان خود را اخراج کند. وقتی از بانک پرسید که چرا در خواست او رد شده است، نتوانستند دلیل آن را بگویند. از

آنجایی که فکر می‌کرد پول زیادی دریافت خواهد کرد، پیشاپیش آن را روی لوازم مورد نیازش سرمایه‌گذاری کرده بود. اما حال با نبود پول، خودش را بی پول دید و نمی‌دانست باید چه کار کند. تنها چیزی که برایش باقی مانده بود یک کارت هدیه در کیفش بود که شخصی به او داده بود. او بلافاصله با آن به سمت کلیسا رفت، زیرا می‌دانست که باید آنچه را که دارد بکار و به خدا

او با شما صحبت خواهد کرد و به شما کمک خواهد نمود تا یاد بگیرید که پادشاهی شگفت انگیز او چگونه عمل می‌کند.

ایمان داشته باشد تا در این فصل سخت به او کمک کند. ظرف چند ساعت پس از دادن کارت هدیه به کلیسا به عنوان بذر، بانک با او تماس گرفت و گفت که متأسفند، احتمالاً اشتباهی رخ داده است. پول را برایش می‌فرستادند.

شما در این بازی نقش دارید

در پایان، اجازه دهید آخرین سخنان خود را در مورد دریافت پول مورد نیازتان بیان کنم. من دریافتم که بسیاری از قوم خدا قلب‌هایی دهنده دارند، قلب‌هایی که برای مردم

وقت دست به کار شدن است!

میتپد، اما پولی ندارند. من معتقدم که دلیل اصلی اینکه مردم نمی‌توانند بازدهی کافی را از بخشش خود ببینند، درک نادرست از اتفاقاتی است که قرار است بعد از بخشش رخ دهد. بسیاری از مسیحیان به دروغ بر این باورند که خدا پولی را که به دریافت آن باور دارند به آنها خواهد داد. اما این امکان پذیر نیست زیرا خدا پول ندارد. تمام پول در قلمرو زمین است و صرفاً محصول تجارت (خرید یا فروش چیزی) است.

بنابراین، هنگامی که ما هدیه می‌دهیم، اگر این جنبه فرآیند را درک کنیم، باید به روح القدس برای برنامه، جهت یا ایده ای گوش دهیم که در آن بتوانیم در بازار ثروت خلق کنیم یا به دست آوریم. این بدان معنا نیست که شما باید لزوماً یک کسب‌وکار داشته باشید، اما روح القدس شما را به جایی در بازار هدایت می‌کند تا تور خود را بیندازید. تور چیزی است که توانایی گرفتن یا ایجاد پول در بازار را دارد. خداوند گام‌های شما و برنامه‌ای را که باید دنبال کنید هدایت خواهد کرد. برای اکثر مردم، من معتقدم بهترین، سریع‌ترین و محتمل‌ترین تور یک کسب‌وکار است. وقتی می‌گویم کسب‌وکار، منظورم کار در یک شرکت نیز هست، اما تور باید به اندازه‌ای بزرگ باشد که بتواند ماهی‌های مورد نیاز شما را صید کند. این می‌تواند کسب‌وکار شما یا شخص دیگری باشد.

اما وقتی صحبت از تور می‌شود، طبق تجربه من، اکثر مردم در وان حمام برای نهنگ ماهیگیری می‌کنند. بگذارید توضیح بدهم. فرض کنید شخصی در خواربار فروشی محلی کار می‌کند و ساعتی ده دلار حقوق می‌گیرد. اما اکنون می‌خواهد که وام مسکن خود را به مبلغ صد و پنجاه هزار دلار بپردازد و می‌خواهد از قانون پادشاهی برای انجام آن استفاده کند. تا اینجا مشکلی وجود ندارد.

بعد، او در مورد کاشت و برداشت که قانون پادشاهی است، می‌شنود، و بذری می‌کارد و باور دارد که آن مبلغ را پرداخت می‌کند. تا اینجا هم مشکلی وجود ندارد. اما بنا به دلایلی، او فکر می‌کند که این پول قرار است به طور ناگهانی ظاهر شود. او می‌داند که شغلش توانایی ایجاد پول کافی برای پرداخت وام مسکن را ندارد، بنابراین به خداوند امید می‌بندد (و این خوب است). اما وقتی می‌گویم «امید خود را بر خداوند بگذارید»، باید بفهمید که منظورم این است که ما به خداوند امید بسته‌ایم تا به ما حکمت و راهکار بدهد که چگونه آن پول را بدست آوریم و این ممکن است به معنای تغییرات عمده باشد.

می دانید، چیزی که مردم نمی دانند این است که ممکن است خدا لازم بداند برای صید نهنگ آنها را به سمت یک دریاچه جدید هدایت کند، نه وان حمام. می دانید، هیچ نهنگی در وان حمام شما نیست! پرداخت یک وام مسکن صد و پنجاه هزار دلاری ظرف مدت چند سال با درآمد ده دلار در ساعت کار سختی است. اما خدا می داند که ماهی‌ها کجا هستند و می‌تواند شما را به مکان و روش مناسب برای صید ماهی‌هایی که برای رسیدن به هدفشان نیاز دارید راهنمایی کند. داستان پطرس و صید عظیم ماهی را به خاطر دارید؟ پطرس تمام شب ماهیگیری کرده و چیزی نگرفته بود، اما عیسی به او گفت کجا ماهیگیری کند و پس از آن، قایق پطرس نتوانست همه ماهی‌ها را در خود جای دهد. تفاوت در کجاست؟ در دریافت راهکار، «تورهای خود را در اعماق آب بینداز». می دانید، پطرس در جای اشتباهی ماهیگیری می‌کرد، اما عیسی به او گفت که چه کند و موفقیت او تغییر کرد.

زمانی که درندا و من بدهکاری سنگینی داشتیم، باید یاد می‌گرفتیم که صدای خدا را بشنویم و او را به سمت دریاچه‌های بزرگ و بزرگتر دنبال کنیم تا ماهی‌های مورد نیازمان را صید کنیم. هدایت خدا ما را به مکان‌های عمیق و عمیق‌تر می‌برد. صادقانه بگویم، خدا ما را آنقدر با خود برد که دیگر نمی‌توانستیم زمین خشک را ببینیم، آنجا مکانی بسیار ترسناک بود زیرا قبلاً آنجا نبودیم، و مخصوصاً وقتی طوفان‌ها ظاهر می‌شد ترسناک بود.

از آنجایی که بیشتر مردم منتظر ظهور پول از سوی خدا هستند، هرگز به ذهنشان خطور نمی‌کند که به چیزی گوش دهند که برایشان بیگانه است و آنها را به مکان‌های جدید و ترسناک هدایت می‌کند که قبلاً به آن نرفته‌اند. بیشتر مردم فقط به چیزهای آشنا نگاه می‌کنند، چیزی که از قبل می‌دانند. اما نهنگ‌ها در وان حمام شما نیستند. شما باید به آب‌های عمیق بروید.

پس به یاد داشته باشید که وقتی کاشتیم، نباید بیکار بنشینیم. وقتی کاشت می‌کنیم، می‌توانیم به کلام خدا چنگ بزنیم و بدانیم که خدا ما را به محصول خواهد رساند. اما ما باید به آن هدایت گوش دهیم، آن را دنبال کنیم، و پس از رسیدن به مقصد، برای گرفتن نهنگ تور داشته باشیم.

بسیاری از مردم در واقع اقداماتی را برای تغییر دریاچه انجام می‌دهند، اما در

وقت دست به کار شدن است!

تغییر روش های مورد استفاده برای برداشت محصول خود شکست می‌خورند. قلاب ماهیگیری نهنگ را ننگه نمی‌دارد. (در ضمن، من واقعاً منظورم صید نهنگ نیست و فقط به دلیل اندازه آن از این مثال استفاده می‌کنم.)

هنگامی که در مکان صحیح قرار گرفتید، روش های شما باید بتوانند وزن و فشار بیشتری را که برای برداشت محصول بزرگتر نیاز است، تحمل کنند. همه اینها به زمان نیاز دارد تا عملی شود. خیلی وقت‌ها، خدا می‌داند که وقتی در حال شکار نهنگ هستیم، نمی‌توانیم آن را کنترل کنیم. اما خدا ما را تربیت خواهد کرد و می‌توانیم مطمئن باشیم که اگر تسلیم نشویم، واقعاً آن صید را به ساحل خواهیم برد.

بنابراین، خلاصه بگویم، باید به پول معجزه آسا یا آنچه من «ذهنیت صندوق پست» می‌نامم فکر نکنیم (اگرچه خدا کارهای شگفت‌انگیزی انجام می‌دهد). در عوض، ما باید با خدا کار کنیم، برای برداشت محصول آماده شویم و سهم خود را انجام دهیم تا از هر فرصتی که خدا در مقابل ما قرار می‌دهد، استفاده کنیم.

قدرت تأمین در دستان شما قرار گرفته است. خیر، من در مورد عنوان کتابم صحبت نمی‌کنم. من در مورد روح القدس و نظام پادشاهی صحبت می‌کنم که خدا شما را در آن قرار داده است. پس به دنبال آن بروید و با موفقیت و الگوی خود در این راه، افراد بسیاری را به مسیح برسانید.

راستی، همین الان این ایمیل را دریافت کردم، و فکر می‌کنم برای خاتمه یادآوری خوبی است.

**در عوض، ما باید با
خدا کار کنیم، برای
برداشت محصول آماده
شویم و سهم خود را
انجام دهیم تا از هر
فرصتی که خدا در
مقابل ما قرار می‌دهد،
استفاده کنیم.**

در میان سقوط اقتصاد جهانی، بدهی کسب‌وکار ما که یک بدهی چهار هزار دلاری و یک بدهی هشت هزار دلاری بود کاملاً تسویه شد! هر چند چیزهای شگفت‌انگیز بیشتری وجود دارد!! ما در حال بررسی شرایط مالی کسب‌وکار خود بودیم و متوجه شدیم که از امروز، درآمد خالص ما برای سال ۲۰۲۰ تاکنون از کل درآمد خالص ما در کل سال ۲۰۱۹ فراتر رفته است! ما می‌توانیم فراتر از هر چیزی که

بخواهیم یا فکر کنیم، پیشرفت کنیم (افسیان ۲۰:۳) در حالی که اقتصاد جهانی تفرین شده زمین در حال شکست است! ما از کاری که خدا انجام می‌دهد بسیار هیجان زده هستیم. او بسیار به کلام خود وفادار است!!

از گری و درندا، خانواده آنها، کارکنان و شرکای آنها برای آوردن کلام خدا به زندگی مان بسیار بسیار متشکرم! ما هفده سال در فقر و تهیدستی زندگی کردیم - مانند گری و درندا به مدت نه سال - تا اینکه شبان‌های ما چهارشنبه شب‌ها در کلیسا شروع به نمایش برنامه «حل مسئله پول» کردند. این حدود پنج سال و نیم پیش بود و شرایط ما هرگز مانند قبل نشد!! باز هم ممنونم، برکت خدا با شما!

شما هم می‌توانید داستان‌هایتان را در GaryKeese.com به من بگویید. دیگران باید بشنوند که پادشاهی چقدر عالی در زندگی شما عمل می‌کند.

عناوین کتاب‌های مجموعه

«انقلاب مالی» به قلم گری کیسی

قدرت توافق

قدرت استراحت

قدرت استراتژی

قدرت تأمین

قدرت سخاوت‌مندی

انقلاب مالی شما

قدرت تأمین

در تقلا برای زنده ماندن هستید...

یا می توانید رویاهای بزرگ داشته باشید؟

برده بدهکاری هستید...

یا دنبال هدفی که خدا طراحی کرده است؟

کدام یک از اینها بیشتر شبیه شماست؟

چه چیزی در زندگی شما تفاوت ایجاد می کند؟

تأمین.

همه ما توافق نظر داریم که تأمین مایحتاج زندگی امری ضروری است.

اما آیا واقعاً قدرت تأمین را درک می کنید؟

گری کیسی می خواهد این کار را آسان کند.

در چهارمین کتاب از مجموعه «انقلاب مالی شما»، گری یکی از مهمترین مؤلفه‌های موفقیت خود

و دیگران و یکی دیگر از رازهای حیاتی پادشاهی خدا را کشف میکند: قدرت تأمین!

در این کتاب یاد می گیرید:

پنج گام اساسی که می توانید برای تأمین مایحتاج خود بردارید.

• اهمیت ایمان و اینکه چگونه می توانید تشخیص دهید که ایمان ندارید.

• چگونه تعلل می تواند کشنده باشد.

• آیا می توانید باور کنید که در بخت آزمایشی برنده بشوید یا خیر (بله، این واقعاً اینجاست).

و نکات خیلی بیشتر!

• در این سفر آموزنده به گری بپیوندید و کشف کنید که چگونه می توانید قدرت تأمین را در زندگی

خود به کار بگیرید!

گری کیسی نویسنده، سخنران، کارآفرین، کارشناس مالی و شبان است که علاقه زیادی به کمک به مردم برای پیروزی در زندگی، به ویژه در زمینه های اعتقادی، خانوادگی و مالی دارد. گری و همسرش، درندا، چندین کسب و کار موفق ایجاد کرده اند و بنیانگذاران موسسه «Faith Life Now» هستند که دو برنامه تلویزیونی - «حل مسئله پول» و «درندا»، کنفرانس های جهانی و منابع عملی تولید می کند. خانواده کیزی همچنین شبان کلیسای «Faith Life» در نزدیکی کلمبوس، اوهایو هستند.



GKM GARY KEESEE
MINISTRIES

garykeese.com